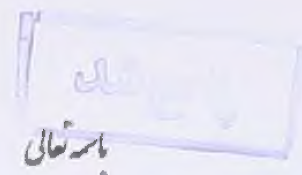




۳۸۲ ر

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۳۰۱۸

رده‌بندی دیویی: ۱۸۱/۰۷ س ۴۱۱ د ۱۳۱۱ مرجع ☐

سرشناسه: سدهی اصفهانی، ابوالقاسم بن محمدعلی، -۱۳۳۹ ق

عنوان قراردادی:

عنوان: دلائل الربوبیه فی شواهد الالوهیه

شرح پدیدآور:

کاتب: ابوالقاسم حسینی اصفهانی - محمدحسن جرفادقانی تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: [بی‌نا] تاریخ نشر: ۱۳۱۱ ق

صفحه شمار: ۳۶۵ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷ X ۲۵ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

واقف: درة السلطنه ملکزاده کوثر تاریخ ثبت: آبان ۱۳۲۶

یادداشتها:

موضوع(ها): ۱. فلسفه اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴ ق

شناسه(های) افزوده: الف. سدهی اصفهانی، ابوالقاسم بن محمدعلی، -۱۳۳۹ ق.، کاتب. ب. جرفادقانی، محمدحسن، کاتب. ج. ملکزاده کوثر، درة السلطنه، واقف. د. عنوان.

فهرستنگار: اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۷

هو الله تعالی

هذه رسالة لآلئ الربوبیة فی شواهد الالوهیة للعلم العلام و النحریر القمقام آقائی آقا سید ابو القاسم الواعظ السیدهی الاصفهانی

بسم الله الرحمن الرحیم

رشحات جانفزای ثنا و نفحات دلکشای حمد که از مجرای چشمهٔ توحید و اعتقاد و مهبّ شمال یقین و انقیاد چمن سپهر اخضر و انجمن انجم ازهر را معطّر و شاداب سازد ملازم حدائق جود حضرت واجب الوجود است جلّ و علا که خرد را بذات خجستهٔ او راه نیست و عقل را ادراک صفات او کاهی اکاه نیست ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و مقدّر و مصوّریکه در ارحام نقش چنین بندد که هو الذی یصوّرکم فی الارحام کیف یشاء یکانه که زبی مثلیش یکی بیند اگر شود بمثل دیده خرد احول زبان زنکتهٔ درک صفات او عاجز جهان زنسخهٔ شرح جمال او مجمل و درود نامحدود و صلوات نامعدود بر عندلیب بوستان و ما ینطق عن الهوی و بادیه پیمای ثم دنی فتدلی ماه روی والضحی مشکبوی واللیل اذا سجی مخاطب بکریمهٔ یس و طه غایة آفرینش ما سوی المؤیّد المجتبی و السید المرتضی محمد المصطفی صلوات الله علیه و آله شفیع خیل خلایق بعرصهٔ محشر امین محرم اسرار پادشاه ازل براق راحلهٔ شاهنشهی که گاه رحیل گرفته غاشیه اش جبرئیل زیر بغل و ستایش بقیاس بر وزیر و ابن عم او طاوس باغ هل اتی شاهباز چمن انما همای بلند پرواز لا فتی خطیب منبر سلونی و صاحب منزلة هرونی باب مدینهٔ علم و موسای سفینهٔ حلم امیر کل امیر و منصوص روز غدیر مخصوص دعای اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و لکن الله انجاه افتاب عالمتاب و رفعناه مکانا علیا بدر عالی قدر

وجعلناه

در دیباچهٔ کتاب لآلئ الربوبیّة

وجعلناه للمتقین اماما شاهی که بهر نور دین گوهر چه او ظاهر نکشت از صدف لطف کردگار جنت اوری که گر بمثل کنند شود مور رهش برآورد از سر نزد مار دین پروری که دیده توفیق ساخت پاک با استین سعی زرخسار دین غبار و بر فرزندان امجاد او که بطهارت عصمت ازلی مخصوص و بنصوص امامت منصوص و در صفوف وصایت و کرامت کانهم بنیان مرصوص **و بعد** چنین گوید ذرّهٔ بیمقدار و فقیر خاکسار اقلّ المحدثین و تراب اقدام المشتغلین ابو القاسم بن محمد علی الحسینی السدهی الاصفهانی که در این زمان که اشتغال بتالیف کتاب لمعات الانوار داشت از بعضی از اخلاء روحانی خواهش شد که چیزی از توحید بدان ختم شود و چون مناسب با وضع آن رساله نبود و سابقا در کتاب نفایس الاخبار بشمهٔ از ادلّهٔ باهره آن اشاره رفته بود و با وجود تراکم اشغال و تظافر ملال علی سبیل الاستعجال این چند کلمه نوشته شد و از ابکتاب بلآلی الربوبیّة فی شواهد الالوهیّة موسوم ساختم و مقصد خود را در ضمن مقدّمه و ... و خاتمه پرداختم امید که اخوان از هفوات ان اغماض فرمایند و من الله التوفیق و الامداد و بیده ازمّة الهدایة و السداد **مقدّمه** در بیان اموری چند که اشاره بدان لازم است اوّل تقسیم مفهوم بواجب و ممکن و ممتنع بدانکه مفهوم یعنی هرچه فهمیده شود و بذهن در اید چون با خارج ملاحظه شود از حالات ثلثه بیرون نیستند یا معنی است که در خارج بمحض ذات و خودی خود بیانکه سبب و علّت داشته باشد یا کسی فرض وجود او کند واجبست که باشد و محال است که نباشد پس او را واجب الوجود گویند و یا بمحض مفهوم و معنی خود محال است که باشد انرا ممتنع الوجود گویند و یا معنی است که بمحض ذات و مفهوم خود نه واجب است او را بودن در خارج و نه واجب است نبودن بلکه بودن و نبودن هردو برای او نظر بمحض ذاتش کرده ممکن است و هر کدام که برای او حاصل شود از امری که باشد غیر ذات خودش باشد و انرا ممکن الوجود گویند پس از انچه گفتیم معلوم شد که موجود در خارج دو قسم است واجب الوجود و ممکن الوجود و امّا ممتنع الوجود اصلا داخل اقسام موجود نیست و نیز ظاهر شد که واجب الوجود را سبب و علّتی نتواند بود چه او بمحض ذات خود موجود است پس غیری را در او اثری نباشد و نیز معلوم شد که ممکن الوجود را البتّه علّة ضرور است که اگر علّت نداشته باشد موجود نتواند بود چه ممکن بخودی خود وجود برایش

در تقریر تسلسل و بطلان آن

واجب نیست و چون واجب نباشد پس ذات او بخودی خود خالی از وجود باشد پس معدوم خواهد بود و چون بخودی خود معدوم باشد پس بالضروره هرگاه موجود شود باید وجودش از غیری باشد نه از خودش پس آن غیر علت وجود او باشد و نیز در معنی واجب الوجود بالذات ملحوظ است که وجود او یعنی هستی او که منشأ آثار است عین ذات او است و نمیشود زاید بر ذات او باشد و اگر نه در صورتیکه از خود ذاتش باشد که ذات او در هستی او تأثیر داشته لازم آید تحصیل حاصل و اگر از غیر ذات کسب هستی کرده باشد لازم آید امکان و اینکه در معنی وجوب وجود بالذات ماخوذ است استغنای آن از هر چیزی و اگر نه لازم آید انفعال او از غیر او و رجوع با مکان او شود دوم بطلان دور و تسلسل دور آن است که چیزی علت خودش باشد خواه بیک واسطه مثل اینکه آ علت ب باشد و ب علت آ چه در این صورت هر یک از آ و ب علت نفس خود باشد بواسطه آن دیگری و خواه بچند واسطه مثل اینکه آ علت ب باشد و ب علت ج و ج علت آ چه هر یک از ایشان علت نفس خود باشد بواسطهٔ دوی دیگر و تسلسل اینکه چیزی معلول چیزی باشد و آن چیز دوم معلول ثالث و آن را معلول رابع و هم چنین هر یک معلول دیگری باشد الی غیر النهایه و منتهی نشود بعلتی که اول سلسله باشد و دور و تسلسل هر دو محال است اما دور برای اینکه علت لا محاله مقدم باشد بر معلول پس هرگاه چیزی علت خود باشد بیک اعتبار لازم آید که مقدم باشد بر خودش یعنی موجود باشد قبل از وجود خود و هنوز در مرتبهٔ که خودش موجود است موجود نباشد پس لازم آید که چیز در یک مرتبه هم موجود باشد و هم موجود نباشد و این بالبدیهه و اتفاقا محال است و ببیان دیگر واضح است که لازمهٔ معلول بودن شیء از برای شیء دیگر فقدان و نیستی او است در مرتبهٔ علت او پس آ از حیثیت آنکه معلول ب است واجب است که عدم داشته باشد در مرتبهٔ ب و از حیثیت آنکه علت است از برای ب پس باید وجود و تحقق داشته باشد قبل از مرتبهٔ ب پس لازم آید که شیء واحد در آن واحد هم موجود باشد و هم معدوم و اما تسلسل پس چند دلیل بر امتناع آن در این مقام ذکر کنیم از آنچه محققین از علما فرموده اند دلیل اول برهان تناهی عدد و تقریر آن بر این مطلب اینست که اگر سلسلهٔ مفروضه را اول و مبدئی نباشد هر آینه عدد آحاد آن سلسله غیر متناهی باشد و وجود عدد غیر متناهی بالفعل محال است چه هر جمله عدد را اگر غیر متناهی فرض کنی البته هر قدر که باشد بعضی از او کمتر است از کل او زیرا که جزء او است و چون کمتر باشد متناهی باشد چه هر چه نسبت بدیگری کمتر و آن دیگر نسبت

ادلهٔ در بطلان تسلسل

باین بیشتر باشد معنی کمتری اینست که حد و مرتبهٔ دارد که از آن بیشتر نیست و آن دیگری از این حد گذشته است و معنی متناهی همین است که حد دارد که از آن بیشتر نیست و چون هر بعضی از جملهٔ مفروضه متناهی باشد پس اگر یکی را مثلا از آن جمله جدا کنیم این یک خود متناهی است و آن باقی نیز متناهی باشد و مجموع جمله نیست مگر همین دو متناهی پس مجموع نیز متناهی باشد اگر گویند که گاه باشد که غیر متناهی کمتر باشد از غیر متناهی دیگر چنانکه الهی کمتر است از معلومات او چه ممتنعات داخل معلومات هستند و داخل مقدورات نیستند و حال آنکه هر دو غیر متناهی اند و چنانکه الوف در سلسلهٔ نظام عدد غیر متناهی کمتر است از مأت گوئیم که غیر متناهی بدو معنی اطلاق میشود یکی غیر متناهی بالفعل و اینست که وجودش و تفاوت بین افراد زیاد و کم محالست چنانکه گفتیم و دیگری بالقوه چنانکه معترض گفته زیرا که معنی نا متناهی بودن مقدورات اینستکه هر قدر چیزی ایجاد کند قدرتش تمام نشود بلکه دیگر میتواند ایجاد کند و اما آنچه همیشه موجود میشود و بفعل می‌آید البته متناهی است و همچنین معنی غیر متناهی بودن نظام عدد و الوف و مأت اینست که هر قدر که عدد شمرده شود و مأت و الوف زیاد کرده شود بجائی نمیرسد که از آن بیشتر نتواند شد بلکه زیاد میتواند شد نه اینکه آنچه بفعل آمده غیر متناهی باشد و غیر متناهی باین معنی وجود و تفاوت افرادش هیچ کدام محال نیست و سبب اینست که این حقیقة غیر متناهی نیست بلکه از این جهت که بجائی نمیرسد که زیاد نتواند شد مجازا آن را غیر متناهی گویند دلیل دوم برهان تضایف است و آن چنانست که علیت و معلولیت دو معنی متضایفند چون فوقیت و تحتیت و ابوت و بنوت و امثال آنها یعنی متضایف هم و نظیر هم و بازای یکدیگرند چه هر علت البته علت معلولی و هر معلولی ناچار معلول علتی است و نتواند بود که چیزی علت باشد و معلول نداشته باشد یا معلول باشد و علت نداشته باشد پس در هر جا که علیت و معلولیت یافت شود بازاء هم البته باید عدد آنها با هم مساوی باشند و الا لازم آید که هر کدام که زاید است بی نظیر و ما بازاء باشد پس اگر سلسلهٔ غیر متناهی یافت شود از هر یک از آحاد آن سلسله چون ملاحظه کنی بجانب غیر متناهی آن معلول سابق خود باشد و از سابق معلول سابقی پس هر یک از آنها معلول سابق و علت لاحق خود خواهند بود سوای معلول اخیر که معلول سابق است و علت دیگری نیست پس لازم آید که در این سلسله عدد علیت زیاد باشد و این محالست چنانکه دانسته باشد دلیل سیم عدد سلسلهٔ غیر متناهیه یا زوجست یا فرد چه آحاد آن متصف اند بدو صفت علیت و معلولیت پس اگر بازاء هر علتی معلولی است و بالعکس عدد جمله زوج باشد و الا فرد پس اگر زوج باشد بواحد زاید با نقص فرد میشود و اگر فرد است بواحد یکی زوج شود و هر تقدیر کمتر یا بیشتر است از آنچه بوا حد

۱۱۶ بواحد حاصل شود پس هر تقدیر متناهی باشد امر سیم در بطلان ترجیح بلا مرجح از مساوی و ترجیح مرجوح بر راجح بدانکه هرگاه دو چیز باهم مساوی باشند نسبت بثالثی مثل دو کفه ترازو و نسبت بشاهین محالست که یکی از آنها بی آنکه چیزی از خارج با او ضم شود و سبب رجحان او گردد بخودی خود بر آن دیگری رجحان یابد و این معنی بدیهی است و کسی را در آن خلافی نیست و دلیل بر آن آنست که معنی تساوی اینست که آن هر دو نظر بثالث در امریکه ایشان را مساوی گوئیم از قرب یا بعد یا خصوصیت و نسبتی هر چه باشد یک نسبت داشته باشند و معنی رجحان آنستکه یک نسبت نباشد بلکه یکی نظر بثالث مثلا نزدیکتر باشد و آن دیگری دورتر پس اگر دو چیز باهم بذات خود مساوی باشند و بی آنکه مرجحی از خارج بیکی ضم شود احدهما بمحض ذات خود بر آن دیگر رجحان یابد لازم آید که ذات او بمحض ذات خود با آن دیگری هم مساوی باشد و هم نباشد و این اجتماع نقیضین است و بداهة و اتفاقا باطل است و از اینجا بالاولی بطلان ترجیح مرجوح معلوم شد و ایضا بدانکه مرجح مساوی و مرجوح دو قسم است یکی آنکه فاعل آن فعل و ترجیح او را در آن اختیار نباشد و موجب باشد چون آتش و ترجیح مساوی و مرجوح نیز از چنین فاعل محال است بالبدیهة و بخلاف چه شود بود که دو چیز نسبت باتش مساوی باشند در گرم شدن و سوختن از حیث نزدیکی و دوری و نرمی و سختی و تری و خشکی و آتش در یکی اثر بکند و در دیگری نکند بهمان دلیل سابق و ترجیح مرجوح از چنین فاعل بطریق اولی محال باشد دوم آنکه فاعل مختار باشد یعنی فعلش از روی شعور و اختیار باشد و از چنین فاعل ترجیح بی مرجح را جمعی از متکلمین بتوهم اینکه اختیار برای ترجیح کافی است تجویز کرده و گفته اند مرجح دیگر ضرور نیست چه اگر از او سؤال کنند که چرا اگر دی تواند گفت که برای اینکه خواستم بخلاف فاعل موجب حق آنستکه تعلق گرفتن اختیار باحد المتساویین چه جای مرجوح ترجیح است بر مرجح و جایز نیست و اگر از او پرسند که چرا خواستی نتواند گفت برای اینکه خواستم زیرا اگر خواهش بخواهش باشد و این تسلسل شود و نیز بدانکه ممکن تا عدم یا وجودش از علت خود منشا واجب نشود واقع نتواند شد بلکه باید علت اول وجود یا عدم ممکن را واجب کند بعد از آن موجود یا معدوم گردد اگر وجود مثلا هنوز واجب نشده واقع شود مساوی با عدم و مرجوح خود نتواند شد و اگر ممکن وجودش نظر بذات خود اولی باشد بحد وجوب نرسیده تا و بذاتها خالی از وجود باشد که اگر بمحض ذات خود صاحب وجود بودی وجودش واجب بودی نه اولی و چون بمحض ذات خود خالی از وجود باشد معدوم باشد پس بمحض ذات خود موجود نتواند شد تا از علت وجودش واجب نشود و از این معلوم شد که ممکن تا از همه جهات عدمش محال و منسد نشود موجود نتواند شد چه اگر از جهتی عدمش ممکن باشد و عدم باو راه

اگر

۱۱۷ اگر مساوی باشد وقوع هر دو محال است تا علت بخصوص واجب نشود و اگر احدهما بخصوص راجح باشد وقوع او متعین و خلافش محال باشد امر چهارم در آنچه باید دانست و واجبست بر هر مکلف و مکلف هر بالغ و عاقل را گویند خواه مؤمن و خواه کافر خواه مرد و خواه زن و خواه قوی و خواه ضعیف و خواه صحیح و بینا و خواه ضعیف و مریض و نابینا و هر نفسی که بر او ادنا تصادق آید و در این حکم مستثنی اند اطفال و مجانین چون قابلیت فهم و خطاب ندارند اول تکلیف معرفة الله است و اقل معرفة آنستکه انکار نکنی که خدائی هست و او را منزه دانی از چه و چون و تعطیل و تشبیه باور داری و نگوئی که اگر هست در کجاست ما او را نمی بینیم زیرا که عقل بآن نمیرسد که او را بحقیقة بشناسی و کنه ذات او را بدانی و این از محالاتست که او را توان شناخت تا او کنها و پی بردن بساحت عزتش او امکان ندارد و اتفاق تمام ارباب عقول بر آنست و تعطیل آنستکه نگوئی که بیکار است چنانچه جمعی از حکما و اکثر یهود و بعضی از مجبره اهل قبله قائلند که حق سبحانه و تعالی هر چه باید کرده و آفریده همه مخلوقات را دفعة واحدة و دیگر کاری نمیکند و همچنین حکماء نیز گویند که حق سبحانه و تعالی عقل را آفریده و از عقل نفوس هم رسیده و خود بخود افلاک و علویات و سفلیات بدون صانعی هم رسیده و همه مخلوق عقل و نفسند و خدا ایشان را نیافریده و قدیمند مثل صانع تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و چون ایمان عبارتست از تصدیق بزبان و اقرار بجنان و عمل بارکان و اقرار نمودن بحق و صفات کمالیه و تنزیه او و تحقیق اثبات صانع و صفات کمالیه او واجبست بر هر مکلف که اینها را بدلایل و براهین عقلیه بداند و عذر از او پذیرفته نشود لهذا بیان آن نهاد در ضمن چند باب میشود **باب اول** در اقرار بوجود صانع است و در آن دو فصلست **فصل اول** در لزوم تفکر در مصنوعات باری تعالی و تزیین نگارش بتلفیق فرمایشات حضرت صادق علیه السلام بنا بر آنچه در توحید مفضل فرموده و در بیان اینکه معرفة الله فطری خلایق است و برای هر که نور هدایت سرمه دیده بصیرت نموده بر هر چه نظر گشوده جمال بی مثال ذو الجلال در آیینه صفای ذات او جلوه گر بوده چنانچه حضرت سید الشهداء سلام الله علیه و آله در دعای عرفه میفرماید تَعَرَّفْتَ اِلَیَّ فی کُلِّ شَیْءٍ حَتّی رَاَیْتُکَ ظاهِراً فی کُلِّ شَیْءٍ نداری چشم معنی بین که در طومار هر خاری حدیث حسن آن گل داستان در داستان بینی بلکه هر که را آیینه صفای فطرت فطنت و صیقل تربیت یافته پرتو توجه التفات بجانب هر چیز تافته بچشم یگانگی بی حجاب بیگانگی سبحات جمال یگانه وجود را بدیده معاینه و شهود دیده و از و بر هنه لذت معرفت رسیده و شراب توحید خالص نوشیده و چشم عبرت از غیر او پوشیده و مفهوم این مدعی از منطوق کریمه اَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ

در اینکه آثار حضرت کردگار از باغ و صحرا نمایانست

انّه علی کلّ شئٍ شهیدٌ هویداست   خلیل آسا در آدر انش عشق و تماشا کن   که خود در ابر سر مو
همچو شاخ ارغوان بینی   ان مالک تمالک وحده کتاابد   هر ذره بر یکانکی او بود کوا
هر جا طلب کنیش بیابی اکر چه نیست   ساکن بهیچ سکنه مفید بهیچ جا   اکر خواهی در فصل بهار
بجانب کوه و صحرا بنکر که آثار بهار بقلم صنع کردکار جلّ و علا نقوش عجیبه بر صفحه روزکار اظهار
کرده مصوّران قدرت بخامهٔ فطرت در نکارستان بوستان بدایع صور و غرایب غرر بتصویر فرمود
نسیم عبهر شمیم صبا بر مثال نفس جان پرور مسیحا صد هزار لعبت مردهٔ پوسیدهٔ فرسوده را از
خاک چمن کفن سمن در سر کشیده بر می انکیزاند فرّاش باد صبحکاهی بفرمان الهی جلّ و علا سراپرده
زمرّدین سبزه را بطنابهای لعل لاله بر طارم هوا بر میکشد ساقیان سحاب از شراب ناب و انزل
من السّماء ماءً فاحیا به الارض بعد موتها در مجالس باغ و محافل زاغ پیالهٔ یاقوت لاله را
پر می کنند و می کرداند مشاطهٔ چابک سوار چابک دست شمال رخسارهٔ عروسان متواری را بقطرات
کلاب شیشهٔ سحاب چنان شسته کرده که نظاره کیان در ان حیران میمانند جمله کیان بنات نبات و
حجره کیان انهار اشجار حلّه های حریر و مقنعه های خماری پوشیده سر از حجره های اکمام بصد نا
و اعزاز و اکرام بیرون کرده دختران ریاض کلستانی که از امراض زمستانی از ضعف و ناتوانی در زیر
لحاف برف دیده فراز بازمیکردند باعتدال المزاج قوای طبیعی و توسّط هوای ربیعی بتفرّج ریاحین در
صحن بساتین بغمزه و ناز چشم باز کرده   شعر   تامّل فی نبات الارض وانظر   الی آثار ما صنع الملیک
عیون من لجین ناظرات   واحداق لها ذهب سبیک   علی قضب الزبرجد شاهدات   بانّ
الله لیس له شریک   نقش خورنق است همه خاک و خار دشت   فرش ستبرق است همه کوه و کوهسار
و اکر خواهی در اجرام فلکیه و علویه بنکر که مبدع بیچون بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس جمله
موجودات ان نکاشته و بر صحیفهٔ ایجاد بخامهٔ ابداع و اختراع صور آفرینش رقم وجود بر کشیده بر کتف
عرش جلباب جبروت و جلال او است بر کردن کرسی غاشیهٔ کبریا و کمال او است قلم مستوفی دیوان تقدیر
او است لوح المحفوظ خزانهٔ اسرار و قدرت او است آسمان آینه دار انوار عزّت و جبروت او است زمین پرده دار
ملک و ملکوت او است بر جبین مبین جنّة المأوی رقم روح و ریحان او است و در حریم جحیم و جحیم تعذیب
هوان هجران او است بر آستین تحسین ملائکه ملکوت طراز اعزاز عبودیت او است بر آستان ایوان عزّت
و جبروت نثار آثار ربوبیت او است بر اوج فلک موج عجایب قدرت او است در فوج ملک کفتکوی اسرار
حکمت او است سماوات مزیّن و منوّر بنور او است سماکین محل آینهٔ سرّ او است نحوست زحل و مریخ نتیجهٔ آثار

در ظهور نور کردگاری از هر چیزی

عدل او است سعادت زهره و مشتری در بهره از انوار فضل او است مشرق روز منظر عطای نور و ظلمت او است
خزانهٔ کاف و نون کن فیکون کنجینهٔ اسرار قدرت الوهیت او است بر جبین صابران داغ عظمت و
احتشام او است رقاب جبابره و اعناق اکاسره حلقهٔ دام انتقام او است   للنظامی

تعالی الله یکی بیمثل و مانند   که خوانندش خداوندان خداوند   فلک بر پای دار و انجم افروز
خرد را بی میانجی حکمت آموز   جواهر بخش حکمت های باریک   بر وزارندهٔ شبهای تاریک
نکه دارندهٔ بالا و پستی   کواه هستی او جمله هستی   کواکب را بقدرت کار فرمای
طبایع را بصنعت کوهر آرای   بجست و جوی او بر بام افلاک   در دیده وهم را نعلین ادراک
زهی چشمی که جوید روشنائی   بوحدانیتش بی کواهی   خرد بخشید تا او را شناسیم
بصارت داد تا هم زو هراسیم   نکند از هیبت نه حرف افلاک   رقوم هندسه بر تخته خاک
زهی قدرت که در حیرت فزودن   چنین رهبتها باید نمودن   خداوندیش با کس شرکت نیست
همه حمّال فرمانند شک نیست   کر از زهره رحّالان را هش   که تخلیطی کند در بارکاهش

و بالجمله هر که فکر میکند در خلق آسمان با این عظمت و زمین با این فراخی و وسعت و خلق آفتاب با این نور
و روشنائی و خلق ماه با این صفا و ولایت عظمی با این بزرکی و با چراغهای افروخته در این طاق مینا و
انواع ستارهها و بادها و ابرها و بارانها و جستن برق و غرّیدن رعد و حرکت سحاب و مواضع
انواع جبال و بحار و براری و صحاری و رودها و چشمهها و قعرها و درّهها و اصناف حیوانات از بهایم و
سباع و درّندهکان و وحوش و طیور و غیره از حشرات الارض و موذیات و آنچه انسان از صور است
از اقسام ملبوسات و مطعومات و حلاوات و ماحومات و خضراوات و بقول و عطریات از عنبر و
مشک و زعفران و صندل و علیوئد و آب و مرکب سواری فرزند آدم از فیل و اسب و شتر و الاغ و
استر و بار کشیدن اکثر حیوانات و بهیمه از کاو و کوسفند و آهو و کوزن و حرکت سفینهها و اشتران در
زمین برای نقل اقمشه و امتعه از بلاد بعیده و افتادن به عمقها و ریشهها و برکها و نانها و کلها و شکوفه و
ریاحین و اشجار میوه و انواع تلذّذات و اقسام نعمات و لطافت ابریشم و کتان و پنبه و البسه موها و پشم
و تزیین بطلا الات و جواهرات از لعل و یاقوت و الماس و فیروزج و زبرجد و زمرّد و غیر ذلک و دیکر از
عجایب مخلوقات و احتیاج صنفها از خلایق به تولید دیکری و الوان و هیاکل مختلفه اولاد آدم و هر حیوانی
برنکی و شکلی و جثّه و هر مرغی بصفتی و نغمتی و هر آدمی بصورتی و سیرتی و هر طایفه بلسانی و زبانی و
امتیاز مردان از زنان ببرآمدن ریش و ضخامت جثّه و ابدان و دستهای قوی و   نرمی ابدان و صفای ...

در اینکه موجودات بی موجد نباشند

١٢٠ اندام و آفرینش آدم از نطفه گندیده با آن لطافت و وجاهت و دمیدن روح در ابدان در تنگنای رحم و غرایب صنعت که در هر یک از اعضا و جوارح و احشا و امعا و اعصاب و عروق بکار رفته و تدابیر و حیله هائیکه آدمیزاد بکار برده است در حوایج خود و تعلیم صنایع و ساختن آلات و ادوات ضروریه زندگانی خود از همه اعظم ناطقه و قوای مدرکه و آلت تکلم در انسان که او را ممتاز کرده است از همه مخلوقات و هر عاقل مدبر و هر عالم متأمل میداند که اینها خود بخود بی صانعی بهم نرسیده و کسیکه اینها را آفریده مثل اینها نیست و کامل بالذات است و هیچ گونه نقص در ذات و صفات او نیست و کسی نتواند گفت که اینها بطبیعت بشعور و بی صانعی بهم رسیده زیرا که عقل قبول نمیکند که بنائی یا نقشی یا صنعتی بی بنا و نقاش و صانع بهم رسیده باشد و آنکه چنین آسمان معلق بی طناب و چوب بنا کرده است و زمین چنینی در زیر آن گسترده ذات او بی مثل و مانند است و اگر خود بخود بهم رسیده باید که کهنه شوند و رو بخرابی نمایند و آسمان بایست که بیفتند و بشکند و با هوا پایین رود و بسبب حرکت و فرو رفتن آن هوا بایست که اوضاع حرکت گردش سیارات یکسان نباشد و از هم بپاشد و آب نیز و لا بعظمی بایست که آب فرو رود و از سنگینی بروی آب قرار نگیرد و در طلوع و غروب کواکب تفاوت بسیار بایست داشته باشند و ملاحظه کن آفتاب درخشان و ماه تابان و کواکب سیاره و ثابته را که هر یک را وضعی و هیئتی و هر کدام را اثری و منفعتی است

شعر

یکی از غرب و در شرق کرده — یکی در شرق کشتی غرق کرده — یکی چون سعادت نقش بسته — یکی بر سر شده دولت گسسته

شده گرم از یکی هنگام رفتن — یکی را شب شده هنگام نوروز — چنان گرم آمده در منزل بریدن — کزین رفتن ندارد نارسیدن

ندیم را هشام نبود کی نهد — میان را در دو یارا سوی کی نه

گاهی مجتمعند و گاهی متصل زمانی منفرق اند و زمانی منفصل هر یک را مرکزی خاص و رفتاری مخصوص چنان بر طبق فلک چیده شده اند که عقول در آن حیران و زینت بدان گونه در نقل باید که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب خورشید را رفتاری است که بان دور فلک را در یکسال تمام میکند و بواسطه آن بوسط السماء نزدیک و از آن دور میشود و رفتاری دیگر است که بجهت آن طلوع و غروب میکند و دوره را در یکشبانه روز قطع مینماید اگر حرکت اول نبودی جهان را چهار فصل بهم نرسیدی و نباتات و اثمار را نشو و نما حاصل نگشتی و اگر دوم نبودی روز و شب از هم جدا نگشتی و وقت راحت از هنگام کسب معیشت ممتاز نگشتی و ماه و سال و ساعات و دقایق نبودی و حساب معاملات را نظم و نسق حاصل نشدی و این افلاک و کواکب که مسخر اند بدون ستون بر پای باشند با وجود این عظمت که جمیع عوالم سفلیه از زمین و دریاها و کوهها و عالم هوا و غیر اینها نسبت باسمان اول کمتر از قطره در پیش دریای محیط و اهل رصد بیان کرده اند که خورشید

بتنهائی

در بعضی از غرائب آسمانها

١٢١ بتنهائی از صد و شصت مقابل تمام روی زمین بزرگتر است و با وجود این غلظت آسمان پنجم سه مقابل غلظت آسمان چهارم و آنچه در وسط است از آسمانها تا مرکز زمین و کوچکتر ستاره که در آسمان مشاهده میکنیم که از راسها میگویند هشت مقابل تمام زمین است و با وجود این بزرگی و عظمت سرعت حرکت آنها را ببین که چون ابتداء قرص خورشید از مشرق سر بر آورد بیک چشم بهم زدن همه آن که صد و شصت مقابل روی زمین است از افق طلوع میکند و جل الخالق که جسمی باین عظمت را در حدقه چشم که از عدسه بیش نیست جا داده و ببین ابر و باد و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و صاعقه و شهابها و ملاحظه کن که ابر که جسمی است خفیف چگونه آب ثقیل را برمیدارد و محافظت میکند و بر شهرها و بیابانها عبور میکند بنوعیکه قطره از آن نمیریزد تا بمحلیکه مامور شده در آنجا میبارد و آب قطره قطره پی در پی بر آنجا میبارد فکند بنحویکه قطره بقطره دیگر بر نمیخورد تا بزمین رسد و اگر سواد هوش گشوده باشد در هر قطره خواهد دید که بقلم الهی نوشته که این روزی فلان حیوان یا نصیب فلان مکان است قال الله تعالی هو الذی یریکم آیاته و ینزل لکم من السماء رزقاً و قال عز من قائل هو الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا و ینشر رحمته و قال تعالی و السحاب المسخر بین السماء و الارض ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون و قال جل جلاله و من آیاته یریکم البرق خوفاً و طمعاً و ینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون در علل الشرایع و قرب الاسناد از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین علیه و آله السلام که فرمود در زیر عرش دریائیست که در او آبیست که رویانیده میشود از او ارزاق حیوانات پس اگر اراده نماید خداوند جل ذکره اینکه برویاند بان چیزی را که میخواهد از برای بندگان بجهت رحم بر ایشان وحی کرده میشود بسوی آن دریا که ببارد پس نازل میشود باران از آسمان بسوی آسمان تا میرسد باسمان دنیا و از آن نازل میشود با بر و ابر بمنزله غربال است از برای باران و بعد از آن امر میشود بباد که آن را کوبیده و نرم نموده منتشر میسازد در اطراف بلاد که مامور شده است و در اخبار کثیره است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میایستاد در اول باران تا آنکه سر و صورت و محاسن شریف آنجناب با لباسهایش تر میشد و میفرمود که این آب قریب العهد است بعرش و اخبار بسیار تا طواست که در هوا کوههائی هست از تگرگ که چون ابر از آن برمیدارد باید خود و امدان میزبان را آب میکند قال الله تعالی الم تر ان الله یزجی سحاباً ثم یؤلف بینه ثم یجعله رکاماً فتری الودق یخرج من خلاله و ینزل من السماء من جبال فیها من برد فیصیب به من یشاء و یصرفه عمن یشاء یکاد سنا برقه یذهب بالابصار یقلب الله اللیل و النهار ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار

در غرائب نزول باران

و جناب صادق آل محمد علیهم السلام بمفضل بن عمر فرمود که فکر نما در امر باران با آنچه متعاقب میشود در او از
صحت هوا که اگر دوام داشته باشد یکی از این دو هر اینه فاسد خواهد شد عالم فرمود آیا نمی بینی که اگر دوام
داشته باشد هر اینه متعفن خواهد شد نباتات و خضراوات و ابدان مردم مسترخی خواهد شد از کثرت رطوبت
و هوا حبس خواهد شد و انواع و اقسام امراض تحقق خواهد یافت و از کثرت باران راهها مسدود خواهد
شد و اگر دوام داشته باشد صحت هوا و باران بالمره منقطع شود هر اینه زمینها خشک خواهد
شد و نباتات محترق و سوخته میشد و آب چشمه ها و نهرها فرو میرفت و متضرر میشدند مردم بانواع
ضرر و هوا خشک میشد پس حادث میشد بسبب خشکی هوا اقسام دیگری از امراض پس خداوند بحسن
تدبیر این دو را با هم متعاقب ساخت بجهة اعتدال هوا و دفع کردن هر یک از آنها مضرت دیگری را
تا اینکه اصلاح بیابد همه اشیا و مستقیم شوند و نیز فرمود تامل نما نزول باران را در زمین و کیفیت
تدبیر او که نزول او را از سمت بالا قرار داد تا آنکه فرو بگیرد همه روی زمین را از بلندی و پستیها و همه
روی زمین باو سیراب شوند و اگر از غیر این جهت میآمد هر اینه حظی نبود از برای مواضع عالیه و ابنیه مرتفعه
و ممکن نبود از برای مردم زراعت نمودن در بیابانهای مرتفعه و صفحات کوهها و این سبب بود از برای
کمی غله و طعام در میان مردم چه اکثر زراعات مردم از جهة آمدن بارانست در بیابانها و صفحات جبال و زراعت
آب جاری کمتر است از آنچه زراعت میشود باب باران پس مقدر فرموده است نزول باران را بر روی زمین بنحو
قطرات که شبیه بترشح است تا آنکه فرو رود در قعر زمین و او را سیراب کند و اگر بیکدفعه بسیلان میآمد هر آینه
در زمین فرو نمیرفت و فاسد مینمود آنچه را که در روی زمین است از نباتات و زراعات و اشجار چه
آمدن باران باین نحو قلع مینمود نباتات و زراعات را از بیخ و ریشه آنها بلکه خداوند تقدیر و تدبیر
فرموده نزول باران را برفق و مدارا تا آنکه روییده شود دانه زراعت و احیا شود باو زمین و زراعات
که بر روی زمین است و فرمود بعضی از فواید باران اینکه باو نرم میشود ابدان و رفع میشود باو کدورت
و ثقلت هوا و دفع میشود باو وبا که حادث میشود از کثافت هوا و باو شسته میشود آنچه نازل میشود بر
درخت و زراعت از دردیکه معروفست بیرقان و در تفسیر علی بن ابرهیم باسناد از حارث اعور از امیر
المؤمنین علیه السلام روایت کرده که از آنجناب سوال کرد از ابر که در کجا میباشد فرمود یکون علی شجر
کثیف علی ساحل البحر یاوی الیها فاذا اراد الله ان یرسله ارسل ریحا فاثاره یعنی ابر بر روی درخت کثیفی
است که بر کنار دریا است که ابر ماوی میگیرد بسوی آن درخت و هر وقت که خدا اراده فرموده است که او را
بفرستد میفرستد بادی را که او را بر انگیزاننده میباشد و قال الله تعالی هو الذی یریکم البرق خوفا

در عجایب رعد و کیفیت آسمانها

وطمعا و ینشئ السحاب الثقال و یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته و یرسل الصواعق فیصیب ۱۲۳
بها من یشاء و قال الطبرسی رحمه الله فی مجمع البیان تسبیح الرعد دلالة علی تنزیه الله تعالی و وجوب
حمده فکانه هو المسبح و قیل ان الرعد هو الملك الذی یسوق السحاب و یزجره بصوته فهو یسبح الله و یحمده
و روی عن النبی صلی الله علیه و اله انه قال ان ربکم سبحانه یقول لو ان عبادی اطاعونی لاسقیتهم المطر باللیل
و اطلعت علیهم الشمس بالنهار و لم اسمعهم صوت الرعد و کان صلی الله علیه و اله و سلم اذا سمع صوت الرعد
قال سبحان من یسبح الرعد بحمده و کان ابن عباس یقول سبحان الذی سبحت له الرعد و روی سالم بن عبدالله
عن ابیه قال کان رسول الله صلی الله علیه و اله اذا سمع الرعد والصواعق قال اللهم لا تقتلنا بغضبك
و لا تهلکنا بعذابك و عافنا قبل ذلك و قال ابن عباس من سمع الرعد فقال سبحان الذی یسبح الرعد بحمده
والملائکة من خیفته و هو علی کل شیء قدیر فان اصابته صاعقة فعلی دیته و فخر رازی در تفسیر خود
از ابن عباس روایت کرده که یهود از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و اله و سلم از رعد سوال کردند که آن چیست
فرمود که ملکی از ملائکه است که موکل است بابرها و با او است تازیانه ها از آتش که ابرها را بآنها میراند در هر جا
که خدای تعالی بخواهد عرض کردند آوازی که شنیده میشود چیست فرمود منزجر شدن ابر است و بدانکه از احادیث
معتبره ظاهر میشود که آسمانها متصل بیکدیگر نیستند و ثخن و کلفتی هر آسمانی پانصد سال راه است و ما بین
آسمانها پر است از ملائکه و قول حکما که آسمانها بهم چسبیده اند بعد از قول حضرت رسول و ائمه هدی
علیهم السلام اعتباری ندارد و بدانکه ملائکه اجسام لطیفه اند و مکان دارند و نزول و عروج میکنند و احادیث در
این باب متواتر است و نص قرآن بر این دلالت دارد و تاویل ملائکه بعقول مجرده و نفوس فلکی و طبایع و قوای
چنانچه بعضی از حکما کرده انکار ضروری دین است و هیچ خلقی از ملائکه زیاده نیستند و هیچ مخلوقی
بحسب جسم از ایشان عظیم تر نیست مگر روح چنانچه صدوق رحمه الله در خصال و توحید روایت کرده
است باسناد خود که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند از قدرت خداوند عالمیان حضرت حمد و
ثنای الهی بجای آورده بعد از آن فرمود که خداوند عالمیان را ملکی چند هست که اگر یکی از ایشان بزمین بیاید
گنجایش او نداشته باشد از بزرگی جثه و بسیاری بالهای او و بعضی از ملائکه هستند که اگر جن و انس بخواهند که
او را وصف کنند عاجز میشوند بسبب بعد مفاصلش و حسن ترکیب صورتش چگونه وصف توان نمود
ملکی را که از دوشش تا نرمه گوشش هفتصد سال راه است و بعضی از ایشان هست که افق آسمان را پر
میکند و سد مینماید بیک بال از بالهای خود قطع نظر از بزرگی بدنش و بعضی از آنها آسمانها تا کمر او است
و بعضی هست که در روی هوا ایستاده و زمینها تا زانوی او است و بعضی هست که اگر جمیع آبهای عالم را بیکف

در عظمت حجب و ملئکه

انگشت ابهام بر بزند کجا اثر دارد و بعضی دیگر هستند که کشتیهای عالم را اگر در آب دیده اش جاری کنند ساحلهای دنیا جاری خواهد شد فتبارک الله احسن الخالقین بعد از آن سؤال نمودند از آن حضرت از کیفیت حجب که بر بالای آسمانها است فرمود که حجاب اول هفت طبقه است و غلظت هر حجابی پانصد سال و از هر حجابی تا حجابی پانصد سال و حجاب دوم هفتاد حجابست که غلظت هر حجابی میان هر دو حجاب مسافت پانصد سال است و حاجبان و دربانان هر حجابی هفتاد هزار ملکند که قوت هر ملکی با قوت جن و انس برابر است و دیگر حجابهای دیگر هست که کند که هر حجابی هفتاد هزار سال راه است و بعد از آن دیگر سرادقات جلال است و آن هفتاد سراپرده است که در هر سراپرده هفتاد هزار ملکست و ما بین هر دو سراپرده پانصد سال مسافت بعد از آن سرادق عزت است و دیگر سرادق کبریا است و دیگر سرادق عظمت است و دیگر سرادق قدس است و دیگر سرادق جبروت و دیگر سرادق نور ابیض است و دیگر سرادق وحدانیت است و آن هفتاد هزار سال در هفتاد هزار سالست و بعد از آن حجاب اعلی است و در تفسیر علی بن ابرهیم از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود خداوند عالمیان ملائکه را مختلف خلق فرموده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل را دید که ششصد بال داشت و بر ساقش مروارید بسیار بود مانند قطره هائیکه بر سبزه نشیند و پر کرده بود ما بین آسمان و زمین را فرمود که هرگاه خدا امر فرماید میکائیل را که در زمین آید پای راستش را در آسمان هفتم گذارد و پای دیگر در زمین و فرمود که خداوند عالمیان را ملک چند هست که نصف بدن ایشان از برفست و نصف دیگر از آتش نه آتش برف را آب میکرد و نه برف آتش را فرو مینشاند و باواز بلند ندا میکرد سُبْحَانَ الَّذِي كَفَّ حَرَّ هٰذِهِ النَّارِ فَلَا يُذِيبُ الثَّلْجَ وَكَفَّ بَرْدَ هٰذَا الثَّلْجِ فَلَا يُطْفِئُ حَرَّ هٰذِهِ النَّارِ اَللّٰهُمَّ يَا مُؤَلِّفًا بَيْنَ الثَّلْجِ وَالنَّارِ أَلِّفْ بَيْنَ قُلُوبِ عِبَادِكَ الْمُؤْمِنِينَ میفرماید گفتم ای جبرئیل این ملک کیست عرض کرد این ملکی است که خداوند او را موکل فرموده باکناف آسمانها و اطراف زمینها و او خیرخواه ترین تمام ملکهاست از برای اهل زمین از بندگان مؤمن خدا دعا میکند از برای ایشان با آنچه میشنوی و فرمود که ملکی هست که ما بین نرمهٔ گوشش تا چشمش پانصد سال مسافت بپرواز مرغ و فرمود که ملائکه نمیخورند و نمی آشامند و جماع نمی کنند و بنسیم عرش زندگانی میکنند و خدا را ملکی چند هست که تا قیامت در رکوعند و خدا را ملکی چند هست که تا قیامت در سجودند بعد از آن فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ خلقی از خلق خدا بیشتر از ملک نیست در هر روزی و در هر شبی هفتاد هزار ملک فرود میآیند و طواف خانهٔ کعبه میکنند و دیگر بسر تربت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میروند و بر او

در غرائب اجرام علوی

سلام میکنند و دیگر بروضهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه و آله السلام میروند و بر او سلام میکنند و دیگر بروضهٔ حضرت امام حسین علیه میآیند و در آنجا میمانند چون سحر میشود باسمان میروند و دیگر کرت فرو نمیآیند و در روز دیگر هفتاد هزار دیگر میآیند و نیز بسند معتبر روایت کرده که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که ملائکه بیشترند یا بنی آدم فرمود بحق خدائیکه جان من در دست قدرت اوست که ملائکهٔ خدا در آسمانها بیشترند از عدد ذرات خاک زمین و قدر جای پائی نیست مگر آنکه در آن محل ملکی هست که خدا را تسبیح و تقدیس مینماید و در زمین درختی و کلوخی نیست مگر آنکه در نزد آن ملکی هست که موکل است بر آن که احوال آن را هر روز بر خدا عرض میکند با آنکه خدا از آن ملک اعلم است باحوال آنچیز و هیچیک از ملائکه نیستند مگر آنکه بخدا تقرب میجویند بولایت و محبت ما اهل بیت علیهم السلام و استغفار مینمایند برای دوستان ما و لعنت میکنند بر دشمنان ما و از خدا می طلبند که عذاب خود را بر ایشان بفرستد و در توحید و کافی و غیر آن باندک اختلاف از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که زینب عطاره احوال زنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و دختران آنجناب میآمد و عطر بایشان میفروخت روزی آنجناب داخل خانه شد و زینب نزد ایشان بود باو فرمود در وقتیکه تو نزد ما میآئی حجرات ما خوشبو میشود عرض کرد یا رسول الله حجرات شما ببوی خوش شما خوشبوتر است از عطرهای من فرمود در وقتیکه چیزی بفروشی نیکو بیع کن و در معامله غش مکن که از تقوی نزدیکتر است و از برای باقی ماندن مال بهتر است عرض کرد این نیامدم که چیزی بفروشم بلکه آمده ام از جناب تو از عظمت خداوندی سؤال کنم فرمود جل جلال الله من از برای تو بعضی از عظمت مخلوقات را بیان میکنم پس فرمود این زمین با آنچه در او است و آنچه بر روی اوست در نزد زمینی که در زیر اوست مانند حلقه ایست در بیابانی و این هر دو با آنچه در اینها است و در میان اینهاست نزد زمین سیم مانند حلقه ایست در بیابانی و همچنین تا زمین هفتم و بعد از آن این آیه خواند که خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یعنی و آفرید خداوند هفت آسمان را و از زمین نیز مثل آنها و هفت زمین با آنچه در میان آنها و بر روی آنهاست در نزد خروس مانند حلقه ایست در بیابانی و این خروس یک بال آن در مشرقست و یک بال دیگر در مغربست و مجموع اینها در نزد سنگی که خروس بر روی اوست مانند حلقه ایست در بیابانی و تمام اینها در نزد ماهی که اینها بر روی او است مانند حلقه ایست در بیابانی و مجموع اینها در نزد دریای تاریک مانند حلقه ایست در بیابانی ابیست که خدا میفرماید که لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرٰى

حکمت تلون آسمان برنگ کبود

و دیگر آنچه در زیر ثری است خدا میداند و جمیع اینها نزد آسمان اول مانند حلقه ایست در بیابان
همچنین فرمود تا آسمان هفتم و تمام آسمانها و آنچه در آنهاست نزد دریای مکفوف که از اهل زمین
باز داشته اند آنرا مانند حلقه ایست در بیابانی و جمیع اینها در نزد کوههای تگرگ مانند حلقه
ایست در بیابانی پس این آیه را خواند وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ یعنی فرو میفرستد تگرگ
را از آسمان از کوههائی که در آسمان هستند از تگرگ و جمیع اینها نزد حجب نور مثل حلقه ایست در
بیابانی و این حجب هفتاد هزار حجاب است که نور شدید دیده هارا کور میگرداند و مجموع اینها در نزد هوائی
که دلها را حیران میکند مانند حلقه ایست در بیابانی و مجموع اینها در نزد کرسی مانند حلقه
ایست در بیابانی پس این آیه را خواند وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ و مجموع اینها در نزد عرش
مانند حلقه ایست در بیابانی پس این آیه را خواند الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى و فرمود که ملائکه
عرش این عظمت را با این قوت بر میدارند لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و حضرت
صادق علیه السلام در توحید مفضل میفرماید در بیان حکمتیکه خداوند در آفتاب و ماه و ستارگان
و فلک دوار و لیل و نهار و سرما و گرما و نحو ذلک قرار داده میفرماید تفکر نما در رنگ آسمان
باین رنگ کبود برای آنکه موافق ترین رنگها است برای آنکه دیده و نور بصر را تقویت مینماید حتی آنکه اطبا
میگویند که اگر کسی را ضعفی در دیده پدید آمده باید که نظر کند بچیزی مایل بسیاهی و بعضی از طبیبان حاذق
کرده بود برای کسیکه کندی در بینائی او بهم رسیده بود که پیوسته نظر کند در تغار کبودی که پر از آب باشد
پس تفکر کن که چگونه رنگ آسمان را کبود مایل بسیاهی کرده است که مکرر نظر کردن باسمان بر دیده ها ضرر
نرساند پس آنکه حکما و دانایان بعد از تجارب بسیار پی بان برده اند چون در خلقت حکیم علیم نظر بکنی موافق
ان میابی حکمت بالغه الهی در همه چیز ظاهر است باید که عبرت گیرند کافران از آن عبرت گیرند و تفکر نمایند در
این ملحدان تفکر نما ای مفضل در طلوع و غروب آفتاب برای تمام لیل و نهار اگر طلوع آفتاب نبود جمیع
امور دنیا باطل میشد و نمیتوانستند مردم سعی نمایند و تصرف کنند در امور معاش خود و دنیا همیشه بر
ایشان تار بود و عیش ایشان بدون لذت روشنائی و نور گوارا نبود و مصالح طلوع خورشید از
آفتاب روشن تر است و احتیاج ببیان ندارد بلکه تامل کن در منافع غروب آفتاب که اگر آن نبود مردم
را قرار و سکون میسر نبود با شدت احتیاجی که دارند بنوم و استراحت تا آنکه ابدان ایشان از کلال برآید
و حواس ایشان قوت یابد و قوه هاضمه برانگیخته شود برای هضم طعام و برسانند غذا بسوی اعضا
و اگر همیشه روز میبود حرص مردم را بر آن میداشت تا آنکه پیوسته کار کنند و بدنهای خود را بکاهانند

بدرستیکه

آیات حقتعالی در آفتاب

بدرستیکه بسیاری از مردم از غفلت و حرص بر جمع و کسب و ذخیره کردن اموال دارند اگر تاریکی شب مانع نمیشد
ایشان را هرگز قرار نمیگرفتند و چندان کار میکردند که خود را از کار می افکندند و ایضا اگر شب نبود
بیامد زمین از حرارت آفتاب بمرتبه تفتیده میشد که حیوانات و نباتات ضایع میشدند پس خداوند
بحکمت و تدبیر خود چنین مقدر کرده که آفتاب گاهی طلوع میکند و گاهی غروب میکند بمانند چراغی
که گاهی برای اهل خانه بر افروزند که حوائج خود را بآن تمشیت دهند و گاهی برگیرند که ایشان قرار گیرند
و استراحت نمایند پس نور و ظلمت که ضد یکدیگرند هر دو برای نظام عالم و انتظام احوال بنی آدم
آفریده و ایضا تفکر نما در بلند و پست شدن آفتاب برای آنکه در هر سال چهار فصل مختلف پدید آید
و تدبیر در مصلحت حکیم قدیر ظاهر گردد پس در زمستان حرارت در باطن درخت و نبات پنهان
میگردد که مادههای میوه در آن متولد میگردد و در هوا اکثافی پدید آید که از آن ابر و باران در هوا
متولد شود و ابدان حیوانات محکم شود و قوت یابد و در بهار موادیکه در زمستان در اشجار و
نباتات متولد شده بحرکت آیند و گیاهها و گلها و شکوفها بروید و حیوانات برای فرزند بهیجان
بحرکت آیند و در تابستان بسبب شدت حرارت هوا میوهها پخته میشوند و رطوبات فضلیه و اخلاط
فاسده ابدان حیوانات بتحلیل میروند و رطوبات روی زمین کم میشود که اعمال عمارات و غیره باسانی
کرده شود و در پائیز هوا صاف گردد و بیماریها مرتفع گردد و بدنها صحیح شود و شبها دراز شود که اعمال
در شب بعمل آید میسر گردد و اگر مصالح این فصول را استقصا نمایم سخن بطول می انجامد
اکنون تفکر کن در گردیدن آفتاب بحرکت خاصه خود در بروج دوازده گانه یعنی حمل و ثور و جوزا و سرطان
و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و تدبیر صانع قدیر در آن بدرستیکه باین
دور تمام میشود سال و بعمل میآید فصول چهارگانه یعنی بهار و تابستان و پائیز و زمستان و در
این مقدار از حرکت آفتاب غلهها و میوهها میرسد و کارشان بتمام میشود باز در سال دیگر نشو و نما
را از سر میگیرند نمی بینی که سال شمسی مقدار حرکت آفتاب است از اول حمل تا اول حمل و باین سال و امثال
آن می پیمایند زمانها را از زمانی که حقتعالی عالم را آفریده تا هر عصر و زمانیکه خواهند و باینها
حساب میکنند مردم عمرهای خود را و وقتهای قرضها و اجارات و معاملات و سایر امور خود
را و بیکدور آفتاب سال تمام میشود و باین سال حساب عزایم منضبط میگردد و نظر کن در چگونگی
تابیدن آفتاب که بچه نحو تدبیر کرده است حکیم وهاب بدرستیکه اگر در یک موضع آسمان ایستاده بود و تجاوز
از آن نمینمود هر آینه بسیاری از جهات از نور بهره ور نمیگردیدند و کوهها و دیوارها و سقفها مانع گردید

آیات باهرهٔ باری تعالی در ماه

تابش از او چون میخواهی است که منفعتش عام و نفعش تمام باشد چنان مقدر ساخته که در اول روز از مشرق
براید و بر آنچه مقابل است از مغرب بتابد و پیوسته حرکت کند و گردد و بجاهای مختلف الاوضاع برگردد
و بهره رساند از نور خود تا بمغرب منتهی گردد و در مشرق که اول روز تابیده بتابد پس هیچ موضع
نماند که بهرهٔ خود را از منفعت خورشید نیابد زهی منعمی که در خوان احسان نشر کرده خورشید را
بذرات بر جمیع ساکنان معمورهٔ امکان از جماد و نبات و حیوان قسمت کرده و هیچ را بی بهره نگذاشته
پس فرمود که اگر آفتاب یکسال یا کمتر تخلف میورزید و بر اهل جهان نمیتابید حال ایشان از چه میبود بلکه
ایشان را در اتصال ثبات و بقا محال مینمود پس نمی‌بینند مردم که این قسم امور جلیله که نزد ایشان در
تحصیل آنها چاره و حیله نیست چگونه بر مجاری خویش جاری گردیده‌اند و جهت صلاح عالم و بقای
نوع بنی آدم از اوقات خود تخلف نورزیده‌اند استدلال کن بماه که دلالت نمایان بر وجود
خداوند عالمیان که عامهٔ ناس در معرفت ماهها بکار میفرمایند و سالهای قمری را بآن میشناسند
اما با سال شمسی که مبنی بر حرکت آفتابست موافق نیست زیرا که سال قمری جمیع چهار فصل را فرا نمیگیرد
و نشو و نمای ثمار و اثمار در آن مدت تمام نمیشود و باین سبب سالها و ماههای قمری از ماهها و سالهای شمسی
مختلف میورزند و ماهی از ماههای قمری مانند ماه مبارک رمضان گاه در زمستان و گاه در تابستان میباشد
تفکر کن در روشنی و تابش ماه در ظلمت شبها و منفعت آن زیرا که با آن مصلحتی که گفتیم که در تاریکی
شب هست از برای استراحت حیوانات و سردی هوا برای صلاح انسان و نباتات باز مصلحت در آن نبود
که همیشه در نهایت ظلمت باشد که هیچ روشنی در آن نباشد و هیچ عملی از اعمال در آن میسر نگردد زیرا که بسیار
است که مردم محتاج میشوند که در شب کار کنند برای تنگی وقت بر ایشان بجهت اتمام اعمال ایشان در روز یا
برای شدت گرمی هوا در روز پس در شب از جهت نور ماه بسیاری از اعمال را بعمل میآورند مانند شخم کردن زمین و
خشت مالیدن در شب و چوب بریدن و اشباه این اعمال پس مدبر لیل و نهار و خالق ظلمت و انوار نور ماه
را یاوری کرده است برای مردم در معاش ایشان در هنگامی که محتاج بآن گردند و انسی گردانیده برای
مسافران که در شبها حرکت کنند و باز چنان مقدر گردانیده که در بعضی از شبها در تمام شب باشد و در بعضی
از شبها بعضی از شب را و در بعضی از شبها مطلقا نباشد و نورش از نور آفتاب کمتر گردانیده که اگر
مانند آفتاب میبود منفعت شب بر طرف میشد و مردم مانند روز در معاش خود بحرکت خواهند بود
و سکون و راحت بر ایشان حرام میشد و موجب هلاک ایشان میگردید و در تغییر احوال ماه که گاه بدر است
و گاه هلال و گاه در بوتهٔ محاق بگاه در عقدهٔ خسوف و وبال و در حینی زاید و در زمانی ناقص تنبیهی است

بیان از اوضاع نجوم

بندگان را بر قدرت خداوند یگانه خالق و مقدر و رب و مربی و فوق مصالح خبیر هر چه که میخواهد او را میگرداند
فکر کن در ستارگان و اختلاف حرکات ایشان که بعضی از جای خود حرکت نمیکنند و با یکدیگر سیر مینمایند
و از هم جدا نمیشوند و بعضی مطلق العنانند و از برجی ببرج دیگر حرکت میکنند و در حرکات از یکدیگر
جدا میشوند و هر یک را دو حرکت مختلف میباشد یکی عام که همه کواکب با آن متحرک‌اند و آن حرکت شبانه‌روزی
است که از مشرق بمغرب حرکت میکنند و دیگری حرکت خاصه است که هر یک برای خود دارند که آن حرکت
از مغرب بمشرق است مانند موری که بر روی آسیا بجانب چپ حرکت کند و آسیا را بجانب راست متحرک
سازند پس مور دو حرکت مختلف میکند یکی باراده که از پیش روی خود حرکت میکند و یکی بکراهت و جبر که
آسیا آن را بجبر در پس میگرداند پس سؤال کن از آن گروه که دعوی میکنند که این ستارگان بطبایع خود متحرکند
بی‌مدبری و بدون تقدیر صانعی اگر چنین باشد که ایشان میگویند چرا همه ساکن نمیباشند و چرا همه از
برجی ببرجی منتقل نمیشوند زیرا که اهمال یک معنی است چگونه از آن دو حرکت بوزن معلومی و اندازهٔ مقرری
بعمل میآید پس از این ظاهر میشود که سیر اینها و حرکت مختلف متسق بر تحدید و تقدیر مدبر خبیر است و بخت و
اتفاق نیست چنانچه ملاحده میگویند اگر گویند که چرا بعضی از ستارگان ثابتند و بعضی متغیر جواب میگوئیم
که اگر همه بر یک نسق میبودند و اختلاف در اوضاع آنها نسبت بیکدیگر نمیبود هر آینه دلالتی که اوضاع
نجوم میکنند بر حوادث آینده و یکی از اسباب علوم انبیا و اولیا و اوصیا علیهم السلام است بر طرف میشد
چنانچه استدلال میکنند منجمان بانتقال آفتاب در ستارگان در برج و منازل و اختلاف اوضاع ایشان
نسبت بیکدیگر از مقابله و مقارنه و تثلیث و تربیع و تسدیس بر اموری که در عالم بعد از این حادث
شود و اگر همه منتقل میبودند و بحرکات سریعه حرکت میکردند برای سیر سیارات منازل و بروج
بر طرف میشد زیرا که انتقال سیارات بمحاذات صوریکه از ثوابت انتزاع کرده اند میتوان دانست
مانند مسافری که از منزلی بمنزلی رود و از شهری بشهری منتقل گردد و اگر همه با هم حرکت میکردند یا
حرکات همه سریع میبود این معنی بعمل نمیآمد و مصالح که در این انتقالات منظور است فوت میشد
و در این وقت کسی میتوانست گفت که چون حرکات همه بر یک نسق است نباید باشد که مستند بطبیعت
عدیم الشعور باشد پس اختلاف این حرکات با اتساق و انتظام و موافقت حکم و مصالح دلیلست بر آنکه بی
باهمال و اتفاق نیست بلکه بتقدیر قادر خلاق است **علامه مجلسی علیه الرحمه** میفرمایند
که ظاهر کلام امام علیه السلام آنست که غیر کواکب هفتگانه سیاره که قمر است و عطارد و زهره و شمس و
مریخ و مشتری و زحل حرکت خاصه نداشته باشند چنانچه در اول حکما چنین توهم کرده بودند و این

رد بر گفتار طبیعیین

۱۳ سبب آنها را ثوابت نامیده اند و بعد از آن بارها دو حرکت قلیلی یافته اند و در رصد اخیر که اکنون بنای
احکام بر آنست چنین یافته اند که فلک ثوابت در هر هفتاد سال یکدرجه قطع میکند و در بیست و پنج هزار
و دویست سال یکدوره تمام میکند و آفتاب در سالی یکدوره قطع میکند و ماه در ماهی و زحل در سی سال
دوری تمام میکند و مشتری در دوازده سال و مریخ در دو سال الا اندکی و تیر و زهره و عطارد در
قریب بیکسال و محتمل است که بنای اینکلام بر این باشد که عرب انتقال بروج را بمحاذات کواکبی
میدانسته اند که صور بروج از آنها منتزع شده و ظاهر آنستکه احتراز بودن قمر که در تزویج و سفر در
احادیث وارد شده نیز مراد محاذات ستاره‌های عقرب باشد زیرا که اصطلاحات منجمان در زمانهای
متداول نبوده و آن در این زمان بعد از خروج از برج عقرب میشود و محتمل است که مراد این باشد که
نسبت اشاره‌ها با یکدیگر مختلف نمیشود و این معنی نیز نزدیک بمعنی اول است و وجوه دیگر در کتاب
بحار الانوار مذکور شده که ذکرشان در اینجا مناسب نیست و آنچه فرموده اند که از اهمال و حرکت مختلفه
بعمل میاید ممکن است که مراد این باشد که طبیعت و دهر که ایشان میگویند که اشیا بآنها منسوبند و
مؤثر در هر عالم میدانند و شعور و اراده ندارند و از طبیعت بی‌شعور بجز از یکفعل نمیباید بهم
از آتش سوختن و از آب تر کردن یا مراد آن باشد که افعال مختلفه اگر منطبق بر قانون حکمت باشد
معلوم است که از طبیعت عدیم الشعور نمیاید چنانچه آتش چیزی که باید بسوزاند و سوختن آن ضرری
بکسی برساند بسوزاند و چیزهائی را که نباید بسوزاند طبیعت چنین نمیباشد پس این حرکت
مختلفه که اختلاف هوا و حکم عظیمه و مصالح جلیله باشد از طبیعت بی ادراک که هیچ ادراک و شعور
ندارد بقصد و رتبش محالست برگشتیم بترجمه حدیث اکنون تفکر کن در ستاره‌ها که بعضی از
سال ظاهر میشوند و گاهی پنهان میباشند مانند ثریا و جوزا و شعرا و سهیل زیرا که اگر
همگی ظاهر میبودند استدلال بظهور هر یک بر فصول و احوال مختلفه نمیتوانست کرد چنانچه بطلوع
بعضی استدلال میکنند بر نضج میوه‌ها و بعضی بر بار کردن شتران و بعضی بر دخول بعضی از فصلها و
چنانچه بعضی از کواکب را گاه ظاهر و گاه باطن و پنهان قرار داده و بعضی را دائم الظهور گردانیده که هرگز
پنهان نمیگردد مانند بنات النعش صغری که هفت ستاره اند و جدی و فرقدان از جمله آنها است برای
آنکه مصلحتی در آنستکه بعضی چنین باشند تا علامتی چند باشند برای دانستن قبله و جهات طرق
و مسالک در دریا و صحرا زیرا که چون اینها اکثر معموره ابدی الظهورند و غالبا از دیده پنهان نمیشوند در
استعلام سمت و جهات و طریقها بآن هدایت مییابند و در آن دو امر مختلف در هر یک مصلحتی عظیم

هست

در معرفت ایام و لیالی و عدد ساعات آنها

۳۲ هست که اگر یکی بعمل نیاید مصالح بسیار فوت میشود و در ستارگان منافع بی پایان هست زیرا که
علامتند بر بسیاری از اعمال که اوقات آنها بکواکب معلوم میشود مانند زراعت کردن و درخت کشتن و سفر
دریا و صحرا و علامتند برای حدوث حوادث بسیار از وزیدن بادها و باریدن بارانها و ظهور سرما
و گرما و بآنها هدایت مییابند مسافران در شبها و بنور آنها میشوند در قطع بیابانهای تار و دریاهای خطرناک
و قطع نظر از همه این منافع در اصل حرکات اینها در میان آسمان گاه بسوی مشرق و گاه بسوی مغرب برای متفکران
عبرتها است زیرا که اینها بسرعت حرکت مینمایند که فوق آن تصور نتوان کرد و اگر نزدیک ما باین سرعت میگردیدند
هراینه دیده‌ها را بنور و نور خود میربایند چنانچه در جستن برقهای متواتر که در جو حادث میشود بخوف
ذهاب بصر هست و همچنین اگر جماعتی در میان قبه باشند که چراغهای بسیار افروخته باشند و بنهایت
سرعت آن چراغها را بر دور ایشان گردانند هراینه دیده‌های ایشان حیران میشود بمرتبه که بر رو میافتند
پس نظر کن که چگونه مقدر ساخته است حکیم علیم که این کواکب با سرعت حرکت میکنند و دور باشند که ضرر
بدیده‌ها نرسانند و مصلحتی که در حرکت سریع ایشان هست بعمل آید و اندک نوری در ایشان قرار داده که
وقتیکه آفتاب و ماه طالع نباشند و کسی را در شبها حرکت ضرور شود بنور اینها منتفع گردد و اگر انوار اینها نبود
آدمی در شب تار نمیتوانست از جای خود حرکت کند پس تامل کن در لطف و حکمت علیم دانا که تاریکی را نیز برای مصلحت
در قدری از زمان مقرر ساخته برای آنکه مردم بآن محتاجند و مخلوط بقدری از نور گردانیده که کار بر
ایشان دشوار نشود تفکر کن در این فلک که با آفتاب و ماه و ستارگان در برجهای خود چگونه پیوسته بر دور
عالم میگردد بحرکت مضبوطی که اختلاف در آن نمیشود و فصول چهارگانه بآن منتظم میگردد و اصناف
حیوانات و نباتات باین تدبیر تربیت مییابند و بغایت کمال خود میرسند آیا چنین تدبیری که جمیع عالم
با این وسعت باو صلاح یابد و نظام پذیرد بدون تدبیر مدبر حکیم میتواند بود **علامه مجلسی**
علیه الرحمه میفرماید که آنچه حضرت بیان فرموده اند از سرعت حرکات افلاک آنچه حکما ضبط
کرده اند فلکیست که مذکور شد و از احادیث هفت فلک و عرش و کرسی و حجب و سرادقات بسیار ظاهر میشود
که حکما اثبات نکرده اند مانعی هم نکرده اند و حرکت شبانه روزی که اسرع حرکاتست گرد شبانه روزی یکدور
قطع میکند بفلک نهم منسوب میدانند و بعد محدب آن را از زمین بغیر از خدا نمیداند و بعد مقعر آن که
باعتقاد حکما مماس سطح محدب فلک ثوابتست از زمین موازی سی و سه هزار بار هزار و پانصد و بیست و چهار
هزار و شصت فرسخ تقدیر کرده اند و حرکت آن در شبانه روزی دویست بار هزار فرسخ است هر نقطه
از این مسافت را در روزی طی میکند از اینجا قیاس کن که سرعت در چه مرتبه است ذلک تقدیر العزیز العلیم پس

در مقدار و کیفیت سیر کواکب

 پس حضرت فرمود که اگر کسی گوید که گاه باشد باتفاق چنین شده چه گوییم میگوییم که اگر شخصی دولابی را ببیند
که میگردد و باغیرا که متصل باشد بر اشجار و نباتات آب بدهد الات وادوات دولاب همه بر نوعی محکم و
مطابق مصلحت باغ ساخته شده باشد ایا احتمال میدهد که بی صانعی و مدبری بهم رسیده باشد و اگر او جرات
بر چنین قولی کند مردم در حق او چه خواهند گفت هرگاه عقل در دولابی که از تخته چند ساخته اند و باندک
حیله برای مصلحت قطعه از زمین پرداخته اند باور نکند که بی صانعی و مقدری دانائی بعمل امده باشد چگونه
تجویز این احتمال خواهد نمود در این دولاب اعظم که مخلوق شده است بحکمتی چند که از اذهان بشر قاصر است از
ادراک شئی از اعشار ان از برای مصلحت جمیع زمین و انچه بر روی انست که گویند بی صنعت و تقدیر علیم حکیم قدیر
بوجود امده و اگر این افلاک عظیمه خللی و رخنه پیدا شود که محتاج بمرمت و اصلاح باشند چنانچه الاتی که
مردم برای اعمال خود میسازند گاهی محتاج بمرمت میشود کی چاره میتوانست کرد و کدام صانع از عهدهٔ این برمیاید
تفکر کن ای مفضل در مقادیر لیل و نهار چگونه بر وفق مصلحت عباد مقدر گشته و در اکثر معموره نهایت بلندیش تا
پانزده ساعت بیشتر نیست اگر مقدار روز صد ساعت یا دویست ساعت میشد هر اینه بر روی زمین از حیوانات
و نباتات هلاک میشدند اما حیوانات بجهت انکه در این مدت طویل قرار نمیگرفتند ساکن نمیشدند و چهار
پایان را این روز باین درازی مشغول چرا میکردند وادمیان در تمام این مدت مشغول عمل و حرکت میشدند
و معلوم است که اینها باعث هلاک ایشان میشد و اما نباتات از حرارت افتاب در این زمان طویل خشک میشد
و میسوخت و هم چنین شب اگر صد ساعت یا دویست ساعت ممتد میشد حیوانات در این مدت از حرکت
میماندند و طلب معاش نمیتوانستند کرد و از گرسنگی هلاک میشدند و حرارات طبیعیه نباتات کم میشد و
فاسد و متعفن میشدند چنانچه بعضی از گیاهها اگر در مکانی بروید که افتاب بران نتابد هر اینه فاسد میگردد
علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید که انچه حضرت فرموده اند که طول روز زیاده از
پانزده ساعت نمیشود در عمدهٔ معموره است و توضیحش انکه زمین موافق مذهب حکما کرویست و
شواهد حسیه بسیار بران دلالت دارد و اب اکثر سطح انرا محیط است و عمارات بر کمتر از یک ربعست از سطح ان و ان
ربع را ربع مسکون مینامند و دایرهٔ عظیمه که معدل النهار بر سطح زمین احداث کند انرا خط استوا خوانند و
ابتداء معموره را از انجا گیرند در طرف عرض و کمتر از ان یک ربع زمین معموره است زیرا که ربعی از زمین که
خط استواء بطرف شمال واقعست از ربع مسکون مینامند که محل سکنای انسان و حیوانست اما تمام ان
معمور نیست بلکه بعضی از ان در جانب شمال از فرط سرما ممکن نیست که حیوانی در ان تواند بود و مبدء
عمارت از جانب مشرق موضعیست که انرا کنک در گویند و از جانب مغرب جزیرها نیست که اکنون خراب است

در کیفیت بلادیکه بر خط استوا واقع شده

 و از اجزایر خالدات نامند و از انجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و معظم معموره را در عرض هفت
قسمت کرده اند هر قسمی در طول از مشرق تا مغرب و در عرض چندانکه غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت
کند و در خط استواء درازی روز دوازده ساعت زیاده نمیشود و بعضی مبدء اقلیم اول را از خط استوا
گیرند و بعضی از جائیکه درازی روز دوازده ساعت و نصف است تقریبا و مبدء دوم انجا بود که سیزده
ساعت و نصف ربع باشد و مبدء سیم انجا بود که سیزده ساعت و سه ربع ساعت باشد و مبدء چهارم
چهارده ساعت و ربع و مبدء پنجم چهارده ساعت و سه ربع و اخر اقلیم هفتم که منتهای معموره است موافق
مشهور جائی بود که درازی روز شانزده ساعت و ربع رسد و چون از اخر معموره عمارتی نیست و مردم او از
قبیل حیوانات اند حضرت امام علیه السلام انهار اطول را نسبت بعمدهٔ معموره حساب کرده اند و نهایتش را پانزده
ساعت فرموده اند **و بدانکه** بلادیکه بر خط استواء واقع است شب و روز همیشه برابرست و جمیع
کواکب را طلوع و غروب میباشد حتی جدی و فرقدین و در ان بلاد هشت فصل باشد دو تابستان و دو زمستان
و دو پائیز و دو بهار و مواضعیکه بر خط استوا است مانند سودان مغرب و اسافل بربر و بلاد حبش و
حدود سرانديب همه گرمسیر بغایت گرم و اهل ان بقاع سیاهان و جعد مو بند و از اعتدال مزاج و خلق بیک بدر
افتاده اند و بلادیکه عرض شمالی دارند هرچند عرض بیشتر میشود قطب شمالی که جدی نزدیک بانست بلندتر
میشود و قطب جنوبی از افق پست تر میشود و انچه عرضشان کمتر از میل کلی است مانند مکهٔ معظمه سالی
دو مرتبه افتاب در وقت زوال بسمت الراس ایشان میرسد که در انوقت هیچ سایه ندارد و انچه مساوی میل
کلی است سالی یکمرتبه چنین میشود و انچه زیاده از میل کلی است مثل این بلاد و اکثر معموره افتاب بسمت
راس نزدیک میشود در تابستان و دور میشود در زمستان اما بسمت راس نمیرسد و چندانکه دوری از خط
استوا بیشتر میشود تفاوت در میان شب و روز بیشتر میشود تا بجائی میرسد که روز بیکساعت و سه یا کمتر
و هم چنین شب چنانچه نقل کرده اند که تیمور در دشت قبچاق بجائی رسید که نماز شام که کردند صبح طالع
شد و فرصت نماز خفتن نیافتند و بجائی میرسد که بیست و چهار ساعت شود روز باشد و از شب اثر
نباشد و هم چنین ان شب بیست و چهار ساعت باشد و انشب را روز نباشد تا انکه عرض نود درجه برسد و
از اعراض بتعیین گویند و در انجا معدل النهار بر افق منطبق شود و قطب شمالی که نزدیک ستارهٔ جدی
است محاذی سمت الراس شود و دور فلک در انجا رحوی باشد یعنی بر روش اسیا گردد و شش ماه
تمام روز باشد و شش ماه تمام شب و شبانه روزی یکسال باشد و مشرق و مغرب معین نباشد اما در انجاها از
کثرت برودت و جهات دیگر کسی تعیش نمیتواند کرد **برگشتیم بترجمهٔ حدیث** عبرت بگیر از سرما و

در بیان حکمت صافی هوا و بادها

۱۳۶ گرما که پیاپی بر این عالم وارد میشود بر زیاده و نقصان و اعتدال در این جهان تصرف مینماید برای آنکه چهار فصل در هر سال بهم رسد و مصالح که مذکور شد و غیر آنها بعمل آید و ایضا این سرما و گرما دباغی میکنند بدنها را و باصلاح میاورند آنها را و اگر هر دو بر ابدان انسان و حیوان وارد نمیشدند هر آینه بدنها فاسد و ضایع میشدند فکر کن در این مصلحت که از سرما بتدریج داخل گرما میشود و از گرما بسرما اندک اندک کم میشود تا گرما بنهایت میرسد و اگر بناگاه از سرما بگرما دفعة داخل میشدند هر آینه ضرر میرسانند به بدنها و احداث امراض مزمنه میکرد چنانچه اگر کسی از حمام بسیار گرمی بهوای بسیار سردی داخل شود باو ضرر عظیم میرساند و موجب بیماری او میشود غالبا پس حقتعالی این تدریج را در سرما و گرما مقرر فرموده برای مصلحت بندگان خود و این بکدام علت است برای وجود حکیم مدبر اگر کسی گوید که این تأنی و تدریج از ابطاء حرکت شمس است در پست شدن و بلند شدن میپرسیم که علت ابطاء حرکت شمس چیست اگر گویند که علت او بزرگی دایره است کما آفتاب از ابجر که خاصه قطع میکند باز از علت آن میپرسیم تا آنکه منتهی شود بآنکه از حکمت صانع قادر علیمی است که بقدرت کامل و حکمت شامل این حرکت را بر قانون مصلحت منطبق کرده زیرا که ترجیح بلا مرجح محال است و محالست تسلسل علل ممتنع و اشتمال الصنعة بر حکمت دلیل قاطع است بر علم و حکمت او و بدانکه اگر گرما نمیبود میوه های تلخ پخته و شیرین نمیشدند که مردم از تر و خشک آنها منتفع گردند و اگر زراعت سرما نمیبود زراعت در زیر زمین بسیار نمیماند که جوجه بسیار کند و آنقدر حاصل بعمل آید که وفا بقوت انسان و حیوان کند و تخم زیاد آید که باز دیگر زراعت نمایند پس میبینی که در هر یک از سرما و گرما چه منفعتها دارند و هر یک با نفع عظیمی که دارند بدنها را میگزند و آدمی از آن متأثر و آن نیز موجب صلاح دین و دنیای خلق است تنبیه میکنم تو را ای مفضل در منافعی که در باد هست نمیبینی که اگر چند گاه باد نوزد موجب حدوث امراض میشود و نفسها را میگیرد و بیماران را میگدازد و میوه ها را فاسد میگرداند و بقول و سبزیها متعفن میشوند و احداث مواد وبا و طاعون در ابدان میکند و آفت در غلات بدید میاید پس معلوم شد که وزیدن باد از حسن تدبیر خالق عباد است و تو را خبر میدهم از حکمت اصل هوا بدرستیکه صدا اثری است که از اصطکاک اجساد در هوا حادث میگردد و هوا آن را بقوه سامعه میرساند و مردم در تمام روز و بعضی از شب در حوائج و معاملات خود سخن میگویند اگر این سخن در هوا میماند هر آینه عالم پر میشد از صدا و کار بر مردم دشوار میشد و محتاج میشدند که هوا را تازه کنند و بدل کنند مانند کاغذی که نوشته شد باید کاغذ دیگر را تحصیل کنند و زیاده از آن احتیاج میشد زیرا که آنچه ترک میکنند و نمینویسند بسیار زیاده از آنست که مینویسند پس خلاق حکیم جل قدسه این هوا را کاغذ لطیف پنهانی گردانیده که حامل سخن

میشود

بیان تفکر کردن در زمین و آنچه در او

۱۳۷ میشود بقدر حاجت و باز محو میشود اثر سخن و صاف و خالص میماند برای سخن دیگر کهنه و ضایع نمیشود و همین نسیم که او را هوا مینامند بس است برای عبرت تو اگر تفکر کنی در مصالح آن بدرستیکه حیوة بدنها باو است که در جوف استنشاق آن میکنند و از خارج مباشر آن بدنها با صلاح میآورد و صداها را اثرها از راههای دور حاصل میشود و میرساند و بوهای خوش را بشامه میرساند نمیبینی که از هر طرف باد میاید بوی خوش و صدا از آن طرف بیشتر میرسد و حامل این سرما و گرما که هر یک موجب صلاح عالمند هواست و بادها که میوزد در هوا حادث میشود و باد باعث ترویح بدنها است و ابرها را از موضعی بموضعی میبرد و بر یکدیگر میچسباند که همه افق را فرا گیرد و بعد از باران باد ابر را از هم میپاشد و درختها را آبستن میگرداند و آبها را سرد میکند و کشتی را جاری میسازد و طعامها را لطیف میگرداند و آتش بر میافروزد و چیزهای تر را تا ... مه و غیر آن خشک میکند مجملا حیوة اشیا همه باد است و اگر باد نمیبود گیاهها پژمرده میشد و حیوانات میمردند و اشیا گرم و فاسد میشدند و دیگر تفکر کن در زمین که مسکن و مأوای تو است از بلندیهای آن و پستیهای آن و کوهها و صحراها و رودها و دریاها و معموره ها و بیابانها و چمنها و بستانها و مداین عظیمه و جزایر کبیره و معادن جمادات و نباتات و حیوانات اگر دیده بصیرت بینا باشد در هر جزئی از اجزای آن از اعجاز قدرت و بدایع حکمت آنقدر مشاهده نمائی که در او حیران شوی و یقین بعظمت و جلال خالق آن نمائی کوهها را ببین که چگونه خالق بیچون آنها را بر پای داشته و اطراف زمین را بآنها استحکام داده و از زیر آن سنگهای بزرگ چشمه های آب گوارای صاف بر روی زمین روان کرده و بسی جواهر قیمتی که متمولان عالم از قیمت آن عاجز میگردند در آنها مخزون نموده و معادن که موجب نظام زندگانی است در آنها [illegible] و در هر جا که قابل آبادی و اجتماع مردم بود نزدیک آن را از این معادن خالی نگذاشته تا امر ایشان مختل نگردد و هر کدام که احتیاج بآن بیشتر بود چون نمک و مانند آن از آن دیگری وافر تر آفرید قال الله تعالی أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ و نیز فرموده وَآيَةٌ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا و نیز فرموده فَإِذَا أَنزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ و نیز فرموده إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُحْيِي الْمَوْتَىٰ ببین که چگونه خدای تعالی زمین را نه مانند حجر صلب و سخت فرموده تا از آن گیاه نروید و مردم بآن منتفع نشوند و نه مانند آب نرم و نهایت سهولت و رقت فرموده تا راه رفتن بر آن و خوابیدن در آن ممکن نباشد و دیگر آنکه زراعت در آن آسان باشد و بنای عمارت و حفر قنوات و آبار و انهار در آن ممکن باشد و نیز آن را در نهایت لطافت مانند باد و غیر آن قرار نداده تا مانع نشود از تابیدن آفتاب بر آن و جناب صادق آل محمد علیهم السلام بمفضل فرمود فکر کن ای مفضل در عناصر چهار

بیان مصالح زمین بقدر احتیاج

۱۳۷ کانه که هر یک را حقتعالی بقدر احتیاج مردم افریده از انجمله زمین است که انرا وسیع کردانیده تا وفا کند بمساکن
و مزارع و مراعی بنی ادم و منابت اخشاب و احطاب ایشان و بعمل ایدازان ادویه و عقاقیر عظیمه و معادن جسیمه
المنفعه و باشد که جاهلی کوید چه منفعتست در بیابانهای خالی و صحراهای وسیع و حال انکه اینها ماوی
وحشیان و مسکن ایشانست و محل زرع و تمتع ایشانست و موجب مزید وسعت ایشانست که اکر خواهند ترک
اوطان خود را بدل توانند کرد و بسا بیابانهای چول که در وقتی محل قصور و بساتین کردیده و مردم بدانجا
نقل کرده و وطن کرده اند و اکر این وسعت زمین نبود مردم از باب جمعی بودند که در حصار تنکی باشند که
نتوانند بیرون رفت و قدرت بر تغییر اماکن نداشته باشند و باز قادر حکیم چون این زمین را برای تعیش انسان
و حیوان قرار داده ساکن کردانیده تا ممکن باشد مردم را بر روی ان راه رفتن برای اعمال خود و نشستن بجهة
استراحت و خوابیدن برفاهیت و اعمال را نیکو و محکم بعمل اوردن و اکر پیوسته در زیر ایشان متحرك و لرزان شود
نتوانستندی ابنیه و صناعات و تجارات و اشباه اینها را نیک بعمل اورند بلکه عیش برانها کوارا نبود اکر
پیوسته زمین در زیر ایشان لرزان بود برای ایشان عبرت بکیر با انچه بمردم میرسد در هنکام زلزله با انکه اندك
وقتی میماند که ترك منازل خود میکنند و میکریزند اکر کسی بکوید پس چرا کاهی زلزله میشود جواب کوئیم که زلزله
و اشباه ان موعظه و تخویفیست که خدا مردم را بانها میترساند تا منزجر کردند از معاصی و هم چنین انچه
نازل میکردد از بلاد را بدان و اموال ایشان برای صلاح و استقامت ایشانست در دنیا و اکر صلاح نباشند
بعوض انچه از ایشان فوت شده است در اخرت چیزی چند بایشان میدهد که هیچیك از امور دنیا معادل با
ان نتواند بود و اکر مصلحت او و سایر خلق در ان باشد که ان عوض را در دنیا باو بدهد میدهد و از جمله حکمتها انستکه
زمین را بالطبع سرد و خشك افریده و سنك نیز همین طور است و فرق میان انها انکه در سنك خشکی بیشتر است
اکر بسیار اجزای زمین در این مرتبه از یبس میبود همه مثل سنك سفت میبود و کیاهی که حیوة حیوانات
بانست نمیروئید و شخم و بنا و هیچ یك از اعمال ضروریه متمشی نمیشد پس یبس ان از سنك کمتر کردانیده و نرم
و ملایم ساخته که اعمال ضروریه باسانی در ان صورت یابد و از جمله تدبیر خطیر ملك قدیر انست که ربع معظم
معموره قطب شمالی مرتفعست چون زمین از کرویت حقیقیه بیرون رفته طرف شمال همه جا بلندتر است
از طرف جنوب و باین سبب اکثر انهار مانند دجله و فرات از جانب شمال بجهة جنوب جاری شده اند چون
ابها که در جوف زمین است تابع روی زمین است در ارتفاع و انخفاض لهذا چشمه ها و نهرها که
جاری میکنند همه از شمال بجنوب میاید تا بر روی زمین میایند و همه ابها چنین بر روی زمین جاری
میشود و در عمارت زمین بکار میرود و انچه زیاد میاید بدریا میریزد پس چنانچه یك جانب را بلند و جانب

دیکر را

در حکمت منافعی که در اب است

۱۳۸ دیکر را پست میکردانند که اب منحدر شود و بر روی ان نایستد هم چنین حقتعالی مهب شمال را بلندتر از مهب
جنوب قرار داده برای همین علت اکر چنین نبود اب بر روی زمین میایستاد و مردم را مانع میشد از اعمال ایشان
و راهها را مسدود میکردانید و اکر این و فرات و مجاری زمین و انهار نبود کار تنك میشد بر مردم زیرا که
محتاجند باب را شامیدن خود و چهارپایان و حیوانات و اب دادن زراعات و درختان و اصناف غلات ایشان
و اشامیدن وحوش و طیور و درندکان و تعیش ماهیان و حیوانات اب در ان و منافع دیکر هست که میدانی و شاید
منفعتش را نمیدانی زیرا که بغیر این نفع معلوم که همه کس میدانند که حیوة هر چه که در روی زمین است از حیوانات
و نباتات باب است و منافع دیکر دارد مثل انکه ممزوج میسازند با اشربه و کوارا میکردد برای نوشنده ان و بان
بدنها و جامه ها را از چرك پاك میکنند و بان خاك را کل میسازند برای عمارت و ضرر اتش افروخته را بان دفع
میکنند و حمامها بان دایر است که مردم را از کلال و ماندکی باز میاورد و منافع دیکر در اب هست که در
هنکام احتیاج معلوم میکردد و اکر شك داری در منفعت این ابهای بسیار که در دریاها بر روی یکدیکر
نشسته و کمان کنی که چندان منفعتی ندارد پس بدانکه مقر و ماوای و محل تعیش اصناف ماهیها و حیوانات
دریاست و معدن مروارید و مرجان و یاقوت و عنبر است و بسیاری از ادویه و جواهر از دریا بیرون میاورند
و در سواحل دریاها منابت عود بلنجوجست و انواع کیاههای خوشبو و عقاقیر و ادویه بعمل میاید
و نیز دریا محمل است برای تجارت که از بلاد بعیده میاورند مثل انچه از چین بعراق و از بصره بکوفه و
از بلاد هند ببلاد دیکر میبرند و اکر این تجارت را محمل بغیر از چهارپایان نبود هر اینه بسیاری از حبوبات
و امتعه و عقاقیر و ادویه و غیرها در بلاد خود میماند و فاسد میشد و کسی از انها منتفع نمیشد نیز اکر اجرت
حملش زیاده از قیمتش میشد و در این ضرر و مفسده بودی یکی نایاب بودن بسیاری از اشیاء در اکثر بلاد با شدت
احتیاج مردم بانها و دیکری منقطع شدن معیشت تجار که این امتعه را نقل میکنند و باز باج انها تعیش
مینمایند اما وسعت هوا پس حکمتش انستکه اکر این کشادکی را نمیداشت هر اینه نفس مردم از کثرت
انجره و ادخنه که در هوا جمع میشد کرفته میشد و کنجایش ابر و میغ و سایر کاینات جو نمیشد چون بهم رسیدند
و اتش نیز چنین است اکر در هوا پهن میبود مانند نسیم و اب هر اینه عالم را میسوخت و چون پیوسته مردم
را بان احتیاج هست و اکثر مصالح ایشان موقوفست بران پس کویا مخزون کردانیده و در سنك و اهن
و چوب باعتبار انکه استعداد وجود ان در انها قرار داده که هر وقت که خواهند تحصیل کنند و بفتیله و روغن
هرزه از ان نکاه دارند مادام که محتاج به بقای ان باشند پس اکر همیشه میبایست انرا بفتیله و روغن یا
چوب نکاه دارند کار بر مردم دشوار میشد و اکر مانند اب در هوا منتشر میبود عالم را میسوخت پس بنحوی تقدیر

در منافع آتش و کوهها

این فرموده که بمنافع آن منتفع و از مفاسد آن محترز باشند و باین تحصیل آتش را مخصوص انسان کرد(ند)
برای شدت حاجتی که بآن دارند در معاش خود اما بهایم و حیوانات پس ایشان را از آتش تمتعی نیست و در مصالح
خود بکار نمیفرمایند و چون حقتعالی چنین مقدر کرده است لهذا برای آدمی کفها و انگشتان برای تحصیل
آتش و استعمال آن عطا کرده و بسیار حیوانات اینها را نداده و لیکن ایشان را اعانت کرده بصبر در مشقتها و
سرماها تا بایشان نرسد آنچه از فقدان آتش بایشان میرسد و تو را خبر میدهم هم از منافع آتش با امر صغری
که منفعتش عظیم است و آن چراغی است که مردم میافروزند و شبها در حوائج خود بکار میبرند که اگر
این نبود مردم در شبها مانند مردگان بودند و در شب نمیتوانستند کتابت و خیاطت و نساجی
کرد و چگونه میبود حال کسیکه او را دردی عارض شود در وقتی از اوقات شب و محتاج شود بضمادی یا
سفوف یا دوائی دیگر که بآن استشفا نماید و منافع آتش و پختن طعامها و گرم کردن بدنها و خشکانیدن
جامها و تحلیل اشیا یعنی حل کردن اینها زیاده از آنست که احصای آن توان نمود و از آن اظهر است که محتاج
بیان باشد   فرمود ای مفضل نظر کن بسوی این کوهها که از خاک و سنگ بر روی هم نشسته و بلند
شده و جاهلان گمان میکنند که زیادتی است در خلقت و احتیاجی به اینها نیست و این خطا است بلکه
منافع در اینها بسیار است از جمله اینها آنکه برفها بر قلۀ کوهها مینشیند و بعضی میماند برای مردم و در
عرض سال بقدر حاجت بر میگیرند و از آن منتفع میشوند و اکثر شراب میشود و از آن نهرها و چشمههای
عظیم جاری میشود و ایضا در این کوهها اصناف نباتات و عقاقیر و ادویه بعمل میآید که در زمین
نرم هم نمیروید و ایضا در اینها غارها و درهها برای تعیش درندگان و وحشیان میباشد و بر سر اینها قلاع
منیعه و بروج مشیده برای تحصن از اعادی میسازند و دیگر آنکه سنگها از اینها میبرند و میتراشند برای
عمارت و آسیاها و ایضا معادن انواع جواهر و فلزات میباشند و در جبال و تلال منفعتی چند هست که
بغیر از قادر ذی الجلال که خالق اینها است کسی دیگر نداند تفکر کن ای مفضل در این معادن و آنچه بیرون میآید
اینها از جواهر مختلفه مانند گچ و آهک و زرنیخ و مردارسنگ و سنگ سرمه و زیبق و مس و سرب و قلع
و آهن و فولاد و نقره و طلا و یاقوت و زبرجد و زمرد و انواع سنگها و انواع آنچه از اینها جاری میشود از
قیر و مومیا و گوگرد و نفت و غیر اینها از آنچه مردم بکار میفرمایند در حوائج خود آیا مخفی میتواند بود بر صاحب
عقلی که اینها همه ذخیرهها باشند که حقتعالی برای آدمی مهیا کرده است و در زمین جا داده که در وقت حاجت
بیرون آورند و بکار فرمایند باز چنان نکرده که آنچه متمنای ایشانست از اینها بعمل آید و علم کیمیا را از مردم
محجوب گردانیده زیرا که طلا و نقره از معادن بسیار و بسهولت عمل میآمد تا علم کیمیا هم که بآسانی بتحصیل

اینها

بیان علة کمیابی اشیاء نفیسه مثل جواهرات

اینها میتوانست در بیاید اینها در عالم بسیار میشدند و قدر شان نزد مردم کم میشد و قیمتی نمیداشتند
و خرید و فروش و معاملات باینها نمیشد و خراج پادشاهان بعمل نمیآمد و کسی ذخیره برای اولاد خود نمیتوانست
کرد و ایشان را الهام کرده است ساختن از شبه و مس و آبگینه از ریگ و بیرون آوردن نقره از سرب و طلا از نقره و اشباه
این صنعتها که مضرتی در دانستن اینها برای مردم نیست پس نظر کن که حقتعالی چگونه داده است برای آدمیان
مراد ایشان را در امری که ضرری در آن نیست و منع کرده است از ایشان امری چند را که مضر است بایشان و کسیکه
معادن را بسیار فرو برد منتهی شود برود عظیمی که پیوسته جاری است و غور آن را نمیتوان دانست و چاره
در عبور آن نتوان کرد و در جانب دیگر نهر کوههای نقره هست و تفکر کن در این تدبیر حکیم قدیر که خواسته
بنماید به بندگان کمال قدرت و وسعت خزائن خود را تا بدانند که اگر میخواست کوههای نقره برای ایشان بر
روی زمین میآفرید لکن چون صلاح ایشان در آن بود و این جوهر بیقدر میشد و انتفاع ایشان از آن
برطرف میشد لهذا بایشان نداد و وفورش را از ایشان منع کرد عبرت گیر برای این از آنکه گاه هست که در
میان مردم ظرفی یا جامه یا متاعی بهم رسد که غریب و نادر و نا عزیز و نایاب است قیمتش بسیار میباشد و مردم طالب
او میباشند بقیمتهای بسیار و چون در میان مردم بسیار شد کم قیمت میشود و طلبکارش کم میشود و نفاست
اشیا از نایابی اینها میباشد و بعد از این بنگر گیاههای زمین را که از حد حصر افزون و از حساب و شمار بیرون است
هر یک را شکلی و رنگی و بوئی و منفعتی و خاصیتی است یکی غذای بدن میشود و دیگری قوت تن و آن یک زهر
جان گزا و این یک تریاق فرح افزا آن جان میستاند و این روح میبخشد یکی خواب میآورد و یکی خواب را از
دیده میرباید یکی مفرح جان و دیگری باعث اندوه بی پایان این سرد است و آن گرم این خشک است و آن تر با آنکه
همه از یک زمین روئیده و از یک چشمه آب نوشیده   **سعدی**   برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقش دفتریست از کردگار   هر گیاهی که از زمین روید   وحده لا شریک له گوید   کمان قدرت او
غنچه را دهد پیکان   شمول رحمت فضلش بگل سپر بخشد   فزون هزار قبا بر تن بصل بخشد   که هزار زیاده به
تنگر بخشد   **نظامی**   ای همه هستی ز تو پیدا شده   خاک ضعیف از تو
توانا شده   زیر نشین علمت کاینات   ما بتو قائم چو تو قائم بذات   مبدء هر چشمه که
جودیش هست   مخزن هرچه وجودیش هست   گر سر چرخ است پر از طوق او است   ور دل خاک
پر ز شوق او است   **عراقی قدس سره**   ای ز وجود تو وجود همه   پرتوی از بود
تو بود همه   نیست کن هست کن و نیست   غیر تو و صنع تو موجود نیست   صفحه خضرا
ز تو آراسته   عرصه غبرا ز تو پیراسته   نور ده ظلمتیان عدم   ربط ده جمله حدوث

در منافع میوه‌ها و آنچه از آنها بهم میرسد

۱۳ رقمه جنبشی از بحر وجودت سپهر پرتوی از عکس رخت ماه و مهر نقطه‌ای از دفتر صنعت فلک شحنه‌ای از عسکر
ملکت ملک **نظم** کاه سازد برگ گل را مرکب باد کره هد برپای باد از آب فیجا سلسله
لاله را فرمان دهد تا بر سر مینای سبز برفروزد از عقیق و لعل مشکین مشعله خار خس را گل کند از فضل و
احسان کرم شاخ نی را از کرم شکر دهد در سلسله زنهار تا دیو نو را وسوسه نکند که این اختلافات
از اختلافات تخم آنها است و در استخوان خرما ئیمثلا نخل بلند با خوشه‌های خرما کی بوده و در دانه تخم بید کی
چنین خوشه و در هر خوشه زیاده از صد دانه کرد بده ساعتی بدرختان بنگر که چون آب با ایشان برسد چگونه
جمیع اجزای آنها تازه و خرم و سبز و با طراوت میگردد و آب بیک نسبت بجمیع ریشه و ساق و برگ و شاخ
و شکوفه و میوه آن میرسد و بالسویه میان آنها قسمت میکرد و از آن پی بر بهمت کننده و بخدا برد راک
همانیکه این حکمتهای ظاهره و مصالح بتیه را نسبت میدهند بچیزیکه نه از وجود خود خبر دارد و نه
ذات با افعال و صفات خود را میشناسد و این از عجایب صنعتست که زمین و آب را طبیعت یکی باشد و
تاثیر کواکب نیز بر آنها بیک نسق و با وجود این و شانها و کیفیت آنها و طبایع آنها تمام بجهات شتی مختلف
باشد خداوند تعالی فرموده فَلْيَنظُرِ الْإِنسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ
شَقًّا فَأَنبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا وَحَدَائِقَ غُلْبًا وَفَاكِهَةً وَأَبًّا مَّتَاعًا لَّكُمْ وَ
لِأَنْعَامِكُمْ و نیز فرموده هُوَ الَّذِي أَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَّكُم مِّنْهُ شَرَابٌ وَمِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ
تُسِيمُونَ يُنبِتُ لَكُم بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ وَالنَّخِيلَ وَالْأَعْنَابَ وَمِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ
لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ و حاصل ترجمه آیه اولی آنکه البته باید انسان نظر و تامل نماید بسوی
طعام خود که بد رستیکه نازل نمودیم باران را نازل نمودنی و بعد از آن شکافتیم زمین را شکافتنی
پس رویانیدیم در او حب یعنی جنس حبوبات و عنب و قضب که علف چهارپایانست و زیتون و نخل
و باغهای محوطه و الوان گیاهها و میوه‌ها را بجهت اینکه متاع و منفعت از برای شما و از برای چهارپایان
شما باشد و مفاد آیه ثانیه آنستکه خداوند عالم آنچنان کسیست که نازل فرموده است از آسمان
ابر از برای نفع شما که از او بیاشامید و از او سیراب کنید درختان و بستان خود را که در او است مرعی و تعیش
انعام شما که میچرانید بسبب و حیوانات خود را و رویانیده میشود از برای شما بسبب آن زرع و زیتون و
نخیل و عنب و جمیع ثمرات بدرستیکه در اینها آیات کثیره است از برای قومیکه متفکرند در آیات پروردگار
حضرت صادق علیه السلام فرموده نظر کن ای مفضل در نباتات و انواع منافعی که واهب حقوق
و خالق ارضین و سموات در آنها مقرر ساخته پس میوه‌ها را برای غذا آفریده و کاهها را برای علف حیوانات

شیرینه

بیان حکمت و منافع زراعت

و هیزم را برای افروختن آتش و چوب را برای اصناف نجاریها و پوست درختان و برگ و ریشه و ساق آنها را ۱۴
برای انواع منافع اگر میوه‌ها که میخوریم برای ما بی درخت از روی زمین بهم میرسید و بر شاخ درختان نمیبود
هر آینه خلل بسیار در امور معاش انها بهم میرسید هر چند از فواکه منتفع میشدیم زیرا که منافع چوب و هیزم و
علف و کاه و غیر ذلک از ما فوت میشد اینها منافع عظیمه است قطع نظر از لذتی که آدمی از
دیدن گیاههای سبز و درختان خرم و گلهای الوان و شکوفه‌های گوناگون حاصل میشود که هیچ لذتی را
با آن برابر نتوان کرد فکر کن ای مفضل در این ریعی که خداوند در زراعت مقرر فرموده که از یکدانه صد دانه
بیشتر و کمتر هم میرسد و ممکن بود که هر دانه که بکارند یکدانه از آن بوجود آید و اگر چنین میشد فایده بر آن
مترتب نمیشد زیرا که میبایست تخم سال دیگر بعمل و قوت زارعان تا سال آینده حاصل شود نمی بینی که اگر
پادشاهی بخواهد شهری از شهرها آباد کند راه آن اینستکه تخمی بایشان مساعده بدهد که ایشان در
زمین بپاشند و باید که آذوقه ایشان را تا وقت حصول حاصل بایشان بدهد پس ببین چگونه میبایست
از از برای مثالیکه گذشت در تدبیر حکیم پس زراعت را بمقدار ریع کرامت فرمود که وفا بتخم ایشان
و قوت زارعان بکند و همچنین درخت خرما و سایر میوه‌ها از درخت و جو و حبوبات برمیآورد و بسیار
میشود که آنچه مردم قطع کنند برای آنکه در جای دیگر بکارند و یا از برای حوائج دیگر بکار برند اصل درخت
باقی باشد و اگر آفت باصل درخت برسد بدلی داشته باشد صنفش برطرف نشود تامل کن در روئیدن
بعضی از دانه‌ها مانند عدس و ماش و باقلا و اشباه آنها که در ظرفی چند مانند کیسه‌ها و خریطه‌ها میرویند
تا آن خریطه‌ها محافظت نماید آنها را از آفات تا هنگامیکه مستحکم شود چنانچه حقتعالی طفل را در
مشیمه برای همین جا داده که از آفات در رحم محفوظ ماند و اما گندم و اشباه آن را خداوند در
میان پوست مغلی آفریده و بر سر هر دانه در میان خوشه نیزه‌ای آفریده که مرغان نتوانند آنها را در
خوشه ربودن و ضرر بزراعات رسانند اگر کسی گوید که مرغان دانه‌ها را گاهی میبرند جواب گوئیم که
بلی حکیم علیم چنین مقدر ساخته زیرا که مرغ نیز خلقی است از مخلوقات الهی و روزی میخواهد حق تعالی
برای او از آنچه از زمین بهم میرسد بهره مقرر ساخته و لیکن این حجابها و نیزه‌ها را برای دانه‌ها مقرر فرموده
که مرغان ضرر بسیار نرسانند و فساد فاحش از ایشان بوجود نیاید زیرا که مرغان اگر دانه‌ها را بی مانع و
مزاحم می‌یافتند همه را ضایع میکردند و خود از بسیار خوردن میمردند و زارعان دست تهی برمیگشتند پس حق
تعالی این وقایه‌ها را مقرر فرموده که دانه‌ها قدری محافظت شوند و اندکی از آن را بعد از بعمل آوردن مرغان
بخورند و اکثرش برای آدمیان بماند زیرا که ایشان احق اند بآن و تعب کشیده‌اند و زحمتها برده‌اند تا دانه را

تفکر کردن در خلق درختها و برگها

بعمل آورده اند و ایضاً احتیاج ایشان زیاده از احتیاج مرغانست تامل کن حکمت حقتعالی را در اینکه درختها
و اصناف گیاهها را چون انها محتاجند بغذا دائما مانند احتیاج حیوانات و انها را دهانی مانند دهان حیوانات
نیست و حرکت نمیتوانند کرد مانند حرکت حیوانات برای تحصیل غذا لهذا ریشه انها را در زمین مرکوز
ساخته که از زمین غذای خود را بیرون آورند و بشاخها و برگها و میوه ها برسانند پس زمین مانند مادر
تربیت کننده است و ریشه ها مانند دهان اطفالست که پستان در دهان میگیرند و شیر میمکند نمی بینی که ستون
خیمه ها چگونه طنابها از هر جانب میکشند تا راست بایستد و نیفتد و بجانبی میل نکند همچنین درختان و
نباتات ریشه ها در زمین دوانیده اند که از هر جانب در زمین کشیده که نگاه دارد از افتادن و میل کردن اگر این
نمیبود چگونه درختهای طویل عظیم مانند نخل و صنوبر و چنار بر پا میایستادند و از بادهای تند نمی افتادند
پس نظر کن بسوی حکمت حکیم که چگونه پیش از آنکه بشر در صناعات خود تدبیر کند بر طبق آن تدبیر فرموده
بلکه صنعت خیمه و اشباه آن از آن وی خلق درخت و امثال آن برداشته اند زیرا که خلقت بر صنعت مقدم
است تامل کن ای مفضل در این برگ را که در هر برگی مانند رگهای بدن از هر جانب کشیده و بعضی
غلیظند و بزرگ که در طول و عرض ممتد گردیده و بعضی باریکند که در میان رگهای کنده بافته شده و بیکدیگر
متصل گردیده اگر بدست میساختند مانند صنعت آدمیان در عرض یکسال از ساختن یک برگ فارغ نمی
توانستند شد و هر اینه محتاج بودند بالات بسیار و حرکات بیشمار و گفتگوها و مشورتها در اندک وقتی
از فصل ربیع نساج قدرت بصیر و سمیع از گلهای بدیع و برگهای منیع و گیاهها و درختان و سبزه و ریاحین
و شکوفه و شقایق نعمان انقدر هویدا گردانیده که از وفور آن صحرا و کوه و دشت لبریز امده بدون حرکت
و سعی بلکه بمحض قدرت کامله حکیم ذی المنن و امر مطلع زمین و زمن پس بدان علت این رگهای برگ را
که در میان جمیع برگ پهن شده است برای آنکه آب و غذا بتوسط آن رگها در جمیع برگ جاری گردد و در رگها
نوعی حکمت دیگر هست که بسبب صلابت و متانت خود برگ را نگاه دارد که پاره و پژمرده نشود پس هر برگ
شبیه است ببرگهائی که بصنعت میسازند از جامه ها و در میان آن چوبها در طول و عرض تعبیه میکنند که
آنرا نگاه دارند و از هم نپاشد پس صنعت حکیم حکایت از خلقت میکند اما بکجا بان تواند رسید تفکر
کن در هسته و دانه میوه ها و یک حکمت در انها آنست که قائم مقام درختست که اگر افتی بانها برسد بکار اید
تا درخت دیگر بروید چنانچه چیزهای نفیس را در دو جا ضبط میکنند که اگر یکی افتی برسد دیگری باقی
باشد و حکمت دیگر انستکه باعتبار صلابتی که دارد میوه را با آن لطافت و نرمی نگاه میدارد و اگر آن نمیبود
میوه لطیف از هم میپاشید و فاسد میشد و بعضی دانه ها را میخورند و از بعضی روغن بیرون میاورند

ندر

بیان کیفیت خلق انار و هندوانه و امثال آن

و در مصالح بسیار بکار میبرند و چون فایده دانه ها و میوه ها دانستی اکنون تفکر نما در آنچه در بالای درخت
های انگور و رطب بعمل میاید از میوه در نهایت لذت و حلاوت اگر مانند میوه سرو و چنار میبود آن لذتها
که بنی آدم از این میوه ها میبایند فوت میشد پس حکیم علیم این مطاعم لذیذه را در میوه ها برای تمتع ایشان و
التذاذ او مقرر ساخته تفکر کن در انواع تدبیر علیم قدیر در اصناف شجر بدرستیکه سالی یکمرتبه میمیرد و
حرارت غریزیه در جوف خشبش پنهان میگردد و متولد میشود در آن مواد میوه ها برای تمتع ایشان و التذاذ
او مقرر ساخته تفکر کن در انواع تدبیر علیم قدیر در اصناف شجر بدرستیکه پس در فصل ربیع زنده میشود و
بحرکت میاید و انواع فواکه را برای تو حاضر میسازد هر میوه را در وقتش چنانچه در ضیافتها هر لحظه حلوای
لطیف و طعام ظریف نزد تو آرند چون نیک تامل کنی درختان بار دار انواع لطایف بیشمار بکف گرفته و نزد
تو دراز کرده اند و در صحن باغ شاخهای گل و طبقهای ریاحین و نسرین و یاسمین بدست بر داشته اند
که هر یک را که خواهی برگیری اگر عقل داری چرا میزبان خود را نمیشناسی و اگر هوشیاری چرا اصناف
این لطایف را نمیفهمی و شکر ولی نعمت خود را نمیگذاری این همه اطعمه و اثمار و ریاحین و ازهار و فواکه الوان و اطعمه
فراوان در باغ و بستان و کوه و هامان برای تو مهیا کرده و تو منکر احسان و عاصی فرمان اوئی و بجای شکر
کفران و با نعمت عصیان بجای میاوری عبرت بگیر بخلق انار و آنچه در آن هویدا گردیده از آثار قدرت کریم غفار
بدرستیکه در میان مانند تلها از پیه نصب کرده و در جمیع اطراف آن تلها دانه های انار را منصوب کرده است
و بیکدیگر چسبانیده و گمان میکنی که بدست چیده اند و دانه ها را بچندین قسمت نموده و هر قسمتی را
محجوب بلفافه گردانیده و آن لفافه را بلطافتی یافته اند که عقل در آن حیرانست و جمیع اقسام را در میان
پوست محکمی قرار داده پس تدبیر شریف در این خلقت لطیف آنستکه اگر میان انار تمام دانه بود راه غذا
بسوی دانه ها نبود پس این پیه را در میان دانه ها قرار داده و بند دانه ها را در آن منصوب گردانیده که
از آن راه غذا بهر دانه برسد و آن لفافه ها برای حفظ دانه های لطیف است که ضایع نشوند و آن پوست
محکم را بر روی همه آنها کشیده که آن دانه ها با آن لطافت و طراوت از آفات سرما و گرما و غیر اینها محفوظ
بمانند آنچه گفتیم اندکیست از حکمتهای خلق انار و فیه اکثر من هذا لمن اراد الاطناب و التذرع فی الکلام
لکن فیما ذکرت لک کفایة فی الدلالة تفکر کن ای مفضل در درخت کدو و خربزه و هندوانه و خیار و امثال اینها
چون خالق حکیم مقدر فرموده که میوه های بزرگ از اینها بوجود آید چنان کرده که بر روی زمین پهن شوند
اگر مانند نباتات و اشجار دیگر راست میایستادند کجا تاب برداشتن این میوه های گران میاوردند و
پیش از رسیدن میوه در حد کمال در هم میشکستند پس نظر کن که چگونه مقدر ساخته که بر روی زمین پهن گردند تا

میوه

بیان تفکر کردن در خلق کدو و خرما

میوه های خود را بر زمین گذارد و زمین حامل میوه های او گردد پس ببین که بته کدو و خربزه را
چگونه بر روی خوابیده و میوه هایش بر روی زمین افتاده مانند گربه که خوابیده باشد و فرزندانش بر
دورش گرد آمده باشند و پستانهای او را بر دهان گرفته و شیر میمکند و ایضا نظر کن که این میوه ها
در چه وقت میرسند که عین شدت گرما و حرارت هواست و نفوس را نهایت اشتیاق بامثال آنهاست
و اگر اینها در زمستان هم میرسید هر آینه مردم از روی کراهت میخوردند با آنکه ضرر به بدنهای ایشان
میرسانید نمی بینی که نوعی از خیار در زمستان هم میرسد و مردم امتناع مینمایند از خوردن آن مگر کسیکه
بسیار حریص باشد و پروا نکند از خوردن چیزیکه باو ضرر برساند و رعایت عواقب امور نکند فکر
کن ای مفضل در درخت خرما چون ماده دارد که محتاجست زیرا بر آن بپاشند برای آن نری آفریده
مانند مردان که از برای آبستن کردن زنان خلق شده اند تامل کن خلقت درخت خرما را که چگونه از تار
و پود بافته شده مانند جامه ها که بدست می بافند برای آنکه صلب و محکم شود از برداشتن خوشهای
گران که نشکند و از بادهای تند کسری باو راه نیابد و بر آن بنای سقفها و پلها توان بکار برد و همچنین
سایر چوبها را که ملاحظه میکنی بافته شده و اجزایش در طول و عرض در میان یکدیگر داخل شده اند
مانند داخل تار و پود و مع ذلک استحکامی دارد با نرمی که از آن آلات و ادوات و درها و پنجرها بعمل تو
اورد زیرا که اگر مانند سنگ محکم و سنگین بود در سقفها بکار نمیتوانست برد و درها و کرسیها و صندوقها
و امثال آن از آن نمی توانست ساخت و از مصالح عظیمه که در چوب نهاده است آنستکه بر روی آب می
ایستد و از آن کشتیها بعمل میاید که مانند کوه از بارهای گران در آن جا میدهند و از شهری بشهری نقل
میکنند با نهایت خفت و آسانی و اگر این نبود کار بر مردم دشوار میشد در حمل و نقل بسیاری
از امتعه که بدون کشتی نقل آنها میسر نیست یا بسیار دشوار است تامل کن در عقاقیر و ادویه که هر یک
را حکیم علیم برای امری آفریده و خاصیتی بخشیده یکی در عروق و اعماق مفاصل نفوذ میکند و مواد
غلیظه سودا و بلغم را میکشد و دفع میکند مانند شاهتره و افتیمون و دیگری بادها را دفع
میکند مانند سکبینج و دیگری ورمها و اشباه و امثال آنها را بتحلیل میبرد کی این خاصیتها و قوی
را در آنها قرار داد بغیر از آنکه آنها را آفریده برای مصلحت عباد و کی متفطن ساخته مردم را که این
منفعتها در آنها هست بغیر از آنکه این منافع را در آنها قرار داده و کی میتوانست بود که مردم بمجرد
اتفاق اطلاع بر این منافع جلیله بهم رسانیده باشند و اگر تسلیم کنیم که انسان بعقل و تجربه بر این
خواص متفطن خواهد شد حیوانات و چهارپایان چگونه متفطن میشوند بدون الهام خالق آنها

در مصالح خلق گیاهها و کیفیت خلق انسان

چنانچه بعضی از درندگان مداوا میکنند جراحت خود را ببعضی از عقاقیر و همچنین میباشند بعضی از
طیور اگر قبضی در طبعشان بهم رسد بآب دریا حقنه میکنند و باعث اطلاق شکمشان میشود و امثال این بسیار است
و شاید تو شک کنی در منفعت این همه گیاه فراوان که در دشت و صحراها میروید در مکانی چند که انسی و آدمی
بهم نمیرسد گمان کنی که زیاده است و احتیاجی به آنها نیست و نه چنین است بلکه غذاهای وحوش و
دانه اش علف طیور و شاخش هیزم … سازان و شهریان و بسیاری از آنها دوای امراض ابدان است و بعضی
پوستها را دباغی میکنند و بعضی پوستها را رنگ میکنند و اشباه اینها از مصالح بسیار است نمیدانی
مگر که پست ترین و حقیرترین همه گیاهها بردی است و مانند آن و در آن انواع منافع هست مثل آنکه کاغذ از
آن میسازند و پادشاهان و رعایا بآن محتاجند و حصیر از آن میسازند که هر صنفی از مردم آن را
بکار میفرمایند و غلافها را برای محافظت ظروف و آبگینه و غیر آن میسازند و ظروف که در صندوقها
گذارند در میانش پر میکنند که نشکند و اشباه این از منافع در او بسیار است پس عبرت بگیر از آنچه مشاهده
مینمائی از اصناف منافع در صغیر و کبیر خلق و آنچه قیمت دارد و آنچه قیمت ندارد از عذره انسان و سرگین
حیوانات و مطلق عذره که از آن خسیس تر و حقیرتر چیزی نباشد که اکثر آنها باد نامت نجاست را
جمع کرده اند و نفع آنها در زراعات و بقول و خضراوات و فواکه بمرتبه ایست که هیچ چیز با او برابری
نمیکند حتی آنکه هیچ یک از سبزیها بصلاح نیاید و نمو نکند مگر بعذره و سرگین که همه کس از آن تجنب و قذر
میشمارند و نزدیکشان نمیروند بدانکه منزلت و منفعت هر چیز در خور قیمتش نمیباشد بلکه دو
قیمت در دو بازار میباشد یکی بازار کسب تجارت و دیگری بازار علم و معرفت پس چیزی که قیمتش کم باشد در
بازار علم و معرفت و استدلال و اعتبار از حقیر مشمار و اگر طالبان کیمیا بدانند که عذره چه منفعت دارد از
برای ایشان هر آینه بخرند آن را بگرانترین قیمتها و از اعظم آیات و دلائل ربوبیت وجود انسان است چه
خود ظاهر است که اول آن قطره آبی بود که پیش از آن در تمام اجزاء بدن متفرق بود و خداوند حکیم از
حکمت بالغه محبتی میان مرد و زن قرار داد و بکمند شهوت ایشان را بجانب مجامعت کشید تا بحرکت و فاعلیت
نطفه از مواضع متفرقه مستخرج ساخت و آلت رجولیت را قوه دفع و رحم زن را قوه جذب عطا کرد تا نطفه مرد را
بجانب خود جذب نمود و با منی زن ممزوج شده در رحم قرار گرفت و بعد از استقرار نطفه مرد در رحم
زن و ملصق شدن آن بر رحم مانند خمیر که بر تنور بسته شود شروع بخلق جنین شد پس خدا تعالی خون
حیض را از دفع شدن منع فرمود و نطفه بیشعور را قوه داد تا خون را از اعماق عروق بجانب خود کشید
تا نقطه‌ها دمویه در آن ظاهر گشته و علقه گردید بعد از آن سرخیها ظاهر تر و بیشتر شد تا شبیه بخون

بیان تفکر کردن در عجائب خلق انسان

بسته شد و باد کرد و از آن هیجان آمده مضغه شد پس خالق بیچون بقدرت کامله خود از آن جوارح و اعضا
در آن پیدا و هیئت شکل و صورت در آن هویدا گردانید و با وجود تشابه اجزاء آن از اختلاف آن رگ و پی
و استخوان و گوشت و پیه منقسم کرد و در آن اعضای مختلفه اشکال را ظاهر کرد و سر را مستدیر گردانید و
چشم و گوش و دهان و بینی و سایر منافذ را شکافت و دست و پا را کشید و از برای هر یک از آنها پنج انگشت خلق
کرد و هر انگشتی را سر انگشتی و ناخنی مقرر داشت و در باطن آن دل و دماغ و جگر و سپرز و شش و معده و رحم
و مثانه و روده‌ها و غیر آنها که هر یک شکلی مخصوص و هیئتی خاص است ایجاد نمود هر کدام را شغلی معینی
و عملی مشخص داد و در این حالات جنین در ظلمت رحم محبوس و بیچون حیض فرو رفته و از این نقشهای بدیع
که بر او وارد میشود بیخبر و پدر و مادر را از این اطلاعی نه و مرد را اندرون نقاشی پیدا و نه در بیرون مصوری
هویدا و زبان حال جنین باین مقال گویا است

با لاابالی که بگویم چون کن … خواهی جگرم بسوز خواهی خون کن
من صورتم و ز خود ندارم خبری … نقاش توئی عیب مرا بیرون کن

ببین که خداوند توانا چگونه تدبیری فرموده که قطره منی گندیده را بصورت اشرف موجودات مصور
گردانیده و بمنصب لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ او را سرافراز فرموده و از مراتب تسعه انسان و از مرتبه انسانیت
رسانیده که سلاله را نطفه و نطفه را علقه و از آن مضغه و در آن عظام و بر آن گوشت و بر آن پوست و بر آن مو
و در آن روح دمید و بر او صورت انسانیت افاضه فرمود نعم کما اثنی علی نفسه وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ
سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً
فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ
و فرو رفته ظلمات ثلث را بنور ساحل هستی رسانید کما قال تعالی مجده یَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ
خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ و قال عز اسمه وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ
تَنْتَشِرُونَ و فرموده است سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و فرمود
فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ و در تفسیر علی بن
ابرهیم رة است که فرمود حضرت صادق علیه السلام مراد بسلاله خلاصه از طعام و شراب است که نطفه
میگردد و اصل نطفه از سلاله است و سلاله از صفوه که خلاصه طعام و شراب است و طعام ناشی از اصل طین
است و اینست معنی قول حق تعالی مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ و در خبر دیگر فرمود که نطفه واقع میشود از آسمان بسوی
زمین بر روی نباتات و اثمار و اشجار پس مردم از آنها میخورند پس آن جاری میشود در میان ایشان و
در آیه دیگر فرمود إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ یعنی بدرستیکه ما آفریدیم انسان را از مجموع نطفه

کیفیت خلق انسان و محبت ابوین با اولاد

مرد و زن و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که نطفه در وقتیکه واقع شد در رحم بر
میانگیزاند خداوند عز و جل ملکی را که بردارد از آن خاک که محل دفن او است پس میاورد آن را و ممزوج
میسازد بآن نطفه و بسوی این اشاره فرموده است حق تعالی در کلام خود مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ و
مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى و در صحیح وارد است که چون اراده الهی تعلق گیرد بخلق نمودن بنده مومنی
از شیعیان امیر المومنین علیه السلام امر مینماید ملکی را که از آب کوثر میاورد و از آن میریزد در آبکوزه که
مومن از آن میآشامد پس مومن از آن مینوشد با عیال خود نزدیکی میکند پس متکون میشود نطفه از
آب کوثر و از این جهت است که در آن سینه ایمان در قلب طفل در عالم طفولیت و پدر و وقتیکه نطفه در رحم
واقع شود در رحم ارسال مینماید خداوند ملکی را بسوی موضع قبر او که میاورد چیزی از خاک قبر او و ممزوج
میکند بآن نطفه و بدانکه این نطفه از تمام بدن مرد و زن کشیده میشود زیرا که اگر از عضو مخصوصی
کشیده شود فرزند پاره همان عضو مخصوص خواهد بود و والدین او را مانند همان عضو مخصوص دوست
خواهند داشت و حکمت بالغه ربانیه اقتضا نموده که از تمام بدن آنها کشیده شود تا چون تمام بدن
آنها او را دوست بدارند و در فقیه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که از آنجناب
سؤال کردند از فرط محبت که پدران و مادران با اولاد دارند و اولاد نسبت با ایشان اینگونه نیستند
فرمود لانهم منکم و لستم منهم زیرا که ایشان از شما اند و شما از ایشان نیستید و از اینجا است که
فرموده‌اند اولادنا اکبادنا صغراؤهم امراؤنا کبراؤهم اعداؤنا ان عاشوا فتنونا و ان ماتوا احزنونا
و فی الکافی باسناده عن ابی حمزة قال سألت ابا جعفر عن الخلق فقال ان الله تبارک و تعالی لما
خلق الخلق من طین افاض بها کافاضة القداح فاخرج المسلم فجعله سعیدا و جعل الکافر شقیا
فاذا وقعت النطفة تلقتها الملائکة فصوروها ثم قالوا یا رب اذکرا او انثی فیقول الرب جل جلاله ای ذلک
شاء فیقولان تبارک الله احسن الخالقین ثم یوضع فی بطنها فتردد تسعة ایام فی کل عرق و مفصل منها
و للرحم ثلثة اقفال قفل فی اعلاها مما یلی اعلی السرة من الجانب الایمن و القفل الآخر فی وسطها و القفل اسفل
من الرحم فیوضع بعد تسعة ایام فی القفل الاعلی فیمکث فیه ثلثة اشهر فعند ذلک یصیب المرأة خبث النفس
و التهوع ثم ینزل الی القفل الاوسط فیمکث فیه ثلثة اشهر و سرة الصبی فیها مجمع العروق و عروق المرأة
کلها منها یدخل طعامه و شرابه من تلک العروق ثم ینزل الی القفل الاسفل فیمکث فیه ثلثة اشهر فذلک تسعة
اشهر ثم تطلق المرأة فکلما طلقت انقطع عرق من سرة الصبی فاصابها ذلک الوجع و یده علی سرته حتی یقع
علی الارض و یده مبسوطة فیکون رزقه من فیه حاصل بعضی از این فقرات آنکه نطفه زن و مرد چون میآید در شکم

در کیفیت خلق طفل در رحم

نه ماه تربیت نمود و زود رهر عرق و مفصل و جهاز و دندان برای رحم سه قفل قرار داد قفلی در جانب اعلای رحم
و قفلی در جانب اسفل رحم و قفلی در وسط رحم و بعد از سه روز نطفه قرار میگیرد در قفل اعلای رحم
سه ماه در آنجا مکث مینماید در این وقتست که زنان حالتشان منقلب میشود و مزاج ایشان را
حالت تهوع و غثیان عارض میشود و سه ماه نیز در قفل وسط رحم مکث مینماید و در این سه ماه ناف
کودک مجمع عروق است با عروق زن و از آنها غذا و آب طفل بر او داخل میشود پس از آن بقفل اسفل
نزول کند آنگاه درد زائیدن زن برای زن رخ میدهد و در اخبار بسیار وارد شده است که بعد از انعقاد نطفه
تا چهل روز هر که خواهد دعا کند از جهت فرزندش یعنی پسر ذکور و اناث آنکه امر مقدر شود بعد
از گذشتن چهل روز تمام میشود و در قصص راوندی باسناد از صدوق از شهر بن حوشب روایت کرده
چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بمدینه تشریف آورد جماعتی از یهود بخدمتش آمدند و از مسائلی چند
سؤال کردند از جمله این بود که چگونه شباهت طفل از زن است و حال آنکه نطفه از مرد است فرمود شما را
بخدا قسم میدهم آیا میدانید که نطفه مرد سفید است غلیظ است و نطفه زن سرخ رقیق است پس هر کدام بر دیگری
غالب شد شباهت برای خواهد بود عرض کردند اللهم نعم الخبر و در تفسیر علی بن ابراهیم از آنحضرت منقول است
که فرمود نطفه ثابت میشود در رحم چهل روز و همان حالت نطفه و بعد از آن علقه میشود یعنی قطعه خون
تا چهل روز و بعد از آن مضغه میشود یعنی پارچه گوشتی تا چهل روز و بعد از آن قرار میدهد از برای
او عظم و استخوان و بعد از آن میپوشاند بر روی عظام گوشت و بعد از آن میپوشاند بر آن پوست و بعد از
آن روئیده میشود بر او موی و بعد از آن امر میشود بر ملک دیگر که بنویس اجل او و عمل و رزق او و آنکه
او شقی است یا سعید و حضرت صادق علیه السلام بمفضل فرمود نظر ای مفضل که قدیر ذو المنن چگونه
الات مجامعت را در مرد و زن از برای هر دو جهتی که مناسب حکمتست پس مرد را آلتی داده که منتشر و بلند
میشود تا نطفه بسبب آن بقعر رحم برسد چون میباید که آب خود را در دیگری بریزد و برای زن ظرف عمیق قرار داد
که آب مرد و زن هر دو در آن جمع شود و گنجایش فرزند داشته باشد و در آن ظرف مصون و محفوظ
باشد تا هنگامیکه بدنش مستحکم شود و بیرون آید آیا این جز از تدبیر حکیم لطیف است سبحانه
و تعالی عما یشرکون و در تفسیر امام و احتجاج طبرسی باسناد از حضرت عسکری علیه السلام از جابر بن
عبدالله منقولست که ابن صوریا از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کرد عرض کرد
خبر ده مرا یا محمد که فرزند یا از زن است یا از مرد فرمود اما استخوانها و عصب و عروق از مرد است
و اما گوشت و خون و مو از زنست عرض کرد چه میشود که فرزند شبیه میشود با عمام و شباهت اخوال

خودرا

در علت شباهت طفل با جد و ابوین

خود را هیچ ندارد و بسا شبیه میشود با خوالش که در او از اعمام شباهتی نیست فرمود هر
کدام بر دیگری زیادتی آمد شباهت از برای اوست عرض کرد صدقت یا محمد پس مرا خبر ده از کسیکه
برای او فرزندی نشود و از کسیکه برای او فرزند بیاید فرمود هر گاه نطفه سرخ و تیره باشد او را فرزند
نشود و هرگاه صاف باشد او را فرزند شود الخبر و در احتجاج و علل الشرایع از ثوبان روایت کرده اند
که یهودی بخدمت آنجناب آمد عرض کرد یا محمد از تو از چیزی سؤال کنم که جز پیغمبران آن را ندانند فرمود
کدامست عرض کرد از اینکه فرزند بپدر و مادر خود شبیه میشود فرمود آب مرد سفید غلیظ است
و آب زن زرد رقیق است پس در وقتیکه آب مرد بر زن زیاد آمد فرزند پسر خواهد بود باذن خدا تعالی
و از این جهت شباهت بپدر او خواهد بود و در وقتیکه آب زن بر آب مرد غالب شد فرزند اناث بیرون میآید
باذن خدا تعالی و از جهت شبیه بمادر نیز خواهد بود الخبر و فی العلل عن علی بن محمد باسناد رفعه قال
اتی علی بن ابی طالب علیهما السلام یهودی فسئله عن مسائل فکان فی ما سئله اخبرنی عن شبه الولد اعمامه
و اخواله و من ای النطفتین یکون الشعر و اللحم و العظم و العصب فقال اما شبه الولد اعمامه و اخواله
فاذا سبق نطفة الرجل نطفة المرئة الی الرحم خرج شبه الولد الی اعمامه و من نطفة الرجل یکون العصب
و العظم و اذا سبق نطفة المرئة نطفة الرجل الی الرحم خرج شبه الولد الی اخواله و من نطفتها یکون الشعر
و الجلد و اللحم لانها صفراء رقیقة الخبر و فیه بالاسناد عن ابی بصیر قال سئلت ابا عبدالله علیه
السلام فقلت له ان الرجل ربما اشبه اخواله و ربما اشبه عمومته فقال ان نطفة الرجل بیضاء
غلیظة و نطفة المرئة صفراء رقیقة فان غلبت نطفة الرجل نطفة المرئة اشبه الرجل اباه و عمومته
و ان غلبت نطفة المرئة نطفة الرجل اشبه الرجل اخواله و فیه ایضا عن ابن سنان عن ابی عبد الله
عنه علیه السلام قال قلت له المولود یشبه اباه و عمه قال علیه السلام اذا سبق ماء الرجل ماء المرئة
فالولد یشبه اباه و عمه و اذا سبق ماء المرئة ماء الرجل یشبه الولد امه و خاله و مثله بالاسناد عن
انس عنه صلی الله علیه و آله و سلم و فیه ایضا بالاسناد عن امیر المؤمنین علیه السلام قال تعتلج
النطفتان فی الرحم فایهما کانت اکثر جائت تشبهها فان کانت نطفة المرئة اکثر جائت تشبه اخوالها و ان کانت
نطفة الرجل اکثر جائت تشبه اعمامه و قال یحول النطفة فی الرحم اربعین یوما فمن اراد ان یدعو الله عز و جل
فهی تلک الاربعین قبل ان تخلق ثم یبعث الله عز و جل ملک الارحام فیاخذها فیصعد بها الی الله
عز و جل فیقف منها ما شاء الله فیقول یا الهی اذکر ام انثی فیوحی الله عز و جل الیه من ذلک ما یشاء
و یکتب الملک فیقول یا الهی اشقی ام سعید فیوحی الله عز و جل من ذلک ما یشاء و یکتب الملک فیقول

کیفیت خلق انسان و جهت شباهت ولد با ابوین

اللهم کور دنفر و کور اجله ثم یکتبه و یکتب کل شیء یصیبه فی الدنیا بین عینیه ثم یرجع به فیرده فی الرحم فذلک
قول الله عز و جل ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرءها و در
علل و عیون و احتجاج روایت کرده اند که از جمله مسائلی که خضر از جناب امیر المؤمنین علیه السلام
سؤال کرد و آن جناب بحضرت مجتبی علیه السلام امر فرمود که پاسخ داد این بود که خبر ده مرا از فرزند
انسان که گاهی شبیه باعمام خود میشود و گاهی شباهت باخوال خود بهم میرساند فرمود اما آنچه را که سؤال
کردی از شباهت مولود باعمام و اخوال خود پس بدرستیکه در وقت جماع کردن هرگاه میاید مرد بسوی
زوجهٔ خود بجهة جماع با دل ساکن و رگهای آرام و بدن غیر مضطرب نطفه در رحم ساکن میشود
پس آن مرد میاید که شباهت بپدر و مادر خود دارد و اگر نزد او امد با دل غیر ساکن و رگهای غیر ساکنه
و بدن مضطرب نطفه در جوف آن رحم مضطرب میشود پس واقع میشود بر عرقی از عروق پس اگر واقع
شود بر عرقی از عروق اعمام طفل شباهت باعمام پیدا میکند و اگر واقع شد بر عرقی از عروق اخوال طفل شبیه
باخوال میشود الخبر و در مناقب روایت کرده که عمران صابی خدمت حضرت رضا علیه آلاف التحیة و الثناء
عرض کرد یا ابن رسول الله باعث انکه نطفه در رحم گاهی مذکر و گاهی مؤنث میشود چیست فرمودند رحم
را دو طرف است یکی راست و دیگری چپ پس اگر نطفه در طرف راست مرتبه قرار گیرد مذکر گردد و اگر در
طرف چپ او قرار گیرد مؤنث شود و بسا هست که زن حامله میگردد بدو طفل پس اگر هر دو پستان او بزرگ
شود علامت انست که دو طفل در رحم دارد و اگر پستان راست بزرگ شود علامت یک پسر باشد و اگر
چپ بزرگ باشد علامت یک دختر باشد و ایضا از حضرت کاظم سلام الله و صلواته علیه روایت نموده
که بدرستیکه از برای خدا هست دو ملک که از خلاقین نامیده اند و چون اراده نماید که خلقی را خلق
نماید امر نماید آن دو ملک را که از خاک محل دفن آن شخص بردارند و از آن در رحم مخلوط با آن نطفه کرداند
و همین است که نطفه در قبر بعد از پوسیدن بدن باقی میماند که پوسیده نمیشود چنانچه در اخبار وارد شد
الحدیث و ثانیا انسان از او خلق میشود و شاید حکمت اینکه نطفه از خاک قبر بردارند این باشد که چون بعد از زمانی
باین مکان بر میگردد و خانه وحشت و تنهائیست پس لا بد قبضه برمیدارند که فی الجمله رفع وحشت از
او بشود و باین مکان فی الجمله انسی داشته باشد و در علل از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده
که فرمودند منی در مدت چهل روز نطفه باشد در رحم پس هرگاه خواهد دعا کند که خدا او را
پسر یا دختر گرداند باید در این چهل روز که نطفه است دعا کند زیرا که هنوز خلقت او تمام نشده الخبر
و در کافی باسناد خود از زراره از حضرت امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه روایت نموده که فرمودند

کیفیت تعلق گرفتن قضا و قدر الهی در رحم بانسان

چون خداوند تبارک و تعالی اراده بفرماید که خلق کند نطفه را که در صلب انسان است که از او عهد و پیمان ۱۵۱
گرفته پس هیجان آورد مرد را برای جماع و امر فرماید برحم که دهان بگشا برای انکه قرار گیرد در تو قضا و قدر
من و داخل شود در تو خلق من پس رحم بامر صانع لایزال گشاده گردد و نطفه در ان قرار گیرد و مدت چهل
روز بحالت خود باقی باشد بعد از ان مبدل بعلقه گردد و چهل روز نیز بدین حالت باشد پس
از ان مبدل بمضغه شود و چهل روز نیز مضغه باشد بعد از ان لحم شود و عروق و رگها در او
قرار گیرد و روح قدیم که در عالم ذر بود و از پشت پدران برحم مادران انتقال یافته بود و نیز
در رحم باشد پس بدو ملک که انها را خلاقین مینامند یعنی مصور جوارح و اعضای انسان خداوند
عالم انها را امر بفرماید که از دهان زن پیشکش داخل شوند برحم میرسند روح حیوة و بقا را در او
میدمند و گوش و چشم و جمیع جوارح و جمیع انچه در شکم او است باذن خدا میشکافند پس خطاب مستطاب
از حضرت رب الارباب بان دو ملک میرسد که بنویسید بر او قضا و قدر و امر نافذ مرا و شرط کنید بداء
از برای من در انچه مینویسید پس عرض میکنند چه بنویسیم پس امر میفرماید که سر بلند کنید نظر کنید
بجانب سر مادرش پس سرها بلند میکنند می بینند که لوح بر جبههٔ مادرش میخورد پس در ان نگاه
میکنند میبایند در لوح صورت و رویت او و اجلش و میثاقش را از شقاوت و سعادت و جمیع
احوالش پس یکی بدیگری املا میکند و جمیع انچه در لوح است مینویسند و بداء را در انچه مینویسند از
برای خدا شرط میکنند بعد از ان نامه را مهر کنند و مقابل او نگاه دارند تا زمان خروج شود از
رحم و بروایتی سؤال میکنند که ایا مذکر باشد یا مؤنث خداوند بانها اعلام میفرماید و بروایتی از
سفیدی و سیاهی و هم چنین صحت و سقم که ایا از رحم کامل شوند و بیرون اید یا سقیم مثل انکه اعرج
یا عوران باشد و هکذا سعادت و شقاوت او را و از اینجا ان خبر معروف که فرمود السعید سعید فی بطن امه و الشقی
شقی فی بطن امه و در فقیه از جابر از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم روایت کرده که فرمودند چون ولد در
رحم قرار گیرد صورتش محاذی کردهٔ مادرش شود اگر پسر باشد و اگر دختر باشد محاذی شکم او باشد
و دستهایش بر جنبش و ذقن او بر روی زانوهایش باشد مانند شخص محزون مهموم فهو کالمصرور یعنی
مانند اسیر میماند و معاء او یعنی روده او متصل باشد بیک طرفش بر ناف و طرف دیگرش بر ناف مادر
او و از ان معاء از طعام و شراب خورد تا و قتیکه زمان مکث او در رحم منقضی شود پس خدا ملکی
بسوی رحم فرستد که بر جبههٔ او بنویسد انچه را که در عالم ذر قبول نموده از سعادت و شقاوت و ایمان
و کفر و بنویسد انچه را که از برای او مقدر شده باشد از ابتدای عمرش تا زمان فنائش از صحت و سقم و بیماری

کیفیت تولد طفل از رحم مادر

۱۵۲ در زندگانی ثالث و از فقرات توحید مفضل است که حضرت صادق صلوات الله و سلامه علیه به مفضل
فرمود ای مفضل تفکر کن و تأمل نما در تدبیر خداوند تعالی در مادهٔ طفل مادامیکه در رحم است در
ظلمات ثلث محبوس است ظلمت رحم و ظلمت شکم و ظلمت مشیمه که بچه دانست که هیچیک از اینها در جوف
دیگر است لا حیلة عنده فی طلب غذاء و لا دفع اذی و لا استجلاب منفعة و لا دفع مضرة پس خداوند مدبر
علی الاطلاق از خون حیض از برای او جاری میگرداند و چنانچه آب نبات را غذا میدهد خون حیض هم طفل
را غذا میدهد و این خون حیض غذای او است تا وقتیکه خلقتش کامل شد و بدنش مستحکم شد و قوی
ادیمه علی مباشرة الهوی و بصره علی ملاقات الضیاء بدنش تاب تحمل سرما و گرما و دیده اش تاب دیدن
دیدن روشنائی و ضیا شد پس درد زادن مادرش را میگیرد و با کمال عنف و تعب و درد با شدت تمام خداوند عالم
متولد سازد یاری حضرت باقر علیه السلام فرمودند هرگاه زمان خروج آن طفل میرسد پس از تمام خداوند
عز و جل وحی میفرماید برحم که درت را بگشا تا اینکه مخلوق من بارض من خارج شود امر من در او نافذ گردد
پس رحم در طفل را میگشاید پس خداوند برمیانگیزاند ملکی را که او را زاجر میگویند پس آن طفل را زجر
میکند و زجر کردن آن طفل از آن جهت فزع بیاید پس آن طفل منقلب میشود و میگردد پاهایش بالای سرش
و سرش در زیر شکمش تا اینکه خدا آسان سازد بر آن زن و طفل خروج را پس هرگاه آن طفل بیرون بیاید آن ملک
دوباره او را زجر میکند پس طفل بزمین میافتد در حالیکه گریه میکند از جهت فزع از آن زجر و در تتمه
خبر است و آنچه در تتمهٔ خبر است ابو الذکر که چون از جابر از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمودند
زمان مکث او در رحم با نهایت رسد آن ملک یعنی ملکی که بر پیشانیش نوشت مانند را او را زجر کند
و مسلطش کردانند سرش بگرداند بجانب محل بیرون آمدن او و چون بیرون آمد مبتلی باشد الم و خوف و هول اعظم
و مستولی شود پس اگر بادی بر بدنش وزد یا آنکه دستی بر او رسد چنان متألم شود مانند کسیکه پوست
بدنش را کنده باشند پس چون گرسنه شود قادر نباشد که طلب طعام کند و چون تشنه شود قادر بر طلب کردن
آب نباشد و چون وجع و المی بگو رسد متمکن بر استغاثه نباشد پس خداوند عالم شفقت و محبت او را در دل
مادرش جای دهد تا آنکه او را از شدت سرما و حرارت گرما محافظت نماید او را از شیره جان خود شیر
دهد بعطف و مهربانی او بحدی باشد که خود نخورد و بخوراند و ننوشد و بنوشد و با و بنوشاند و
بپوشاند خداوند روزیش را در پستان مادرش قرار داد در یکی از پستانها شربت طعام و در دیگری شراب
جل الخالق که چگونه بجهة اینکه دهان طفل کوچک بود از برای پستان زن باندازهٔ دهان طفل شیر خواره شیر
قرار داد و چون طفل نمیتواند یکدفعه شیر را بلع کند بجهة اینکه شاید هلاک شود خداوند قادر منعال

استعلام از پیر یا دختر بودن ولد

جلت قدرته از برای آن سوراخهای ریزه قرار داده که کم کم شیر بیرون بیاید و در حلیة المتقین روایت ۱۵۳
کرده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دیدند که مادر اسحق فرزند خود را شیر میدهد فرمودند که ای
مادر اسحق از یک پستان شیر مده از هر دو پستان شیر بده که یکی بعوض طعام است و دیگری بعوض آب و
در عوالم و جلد تاسع بحار روایت کرده اند که در عهد عمر دو جاریه نزاع کردند در پسری و دختری نزد عمر رفتند
برای آنکه دفع منازعه آنها نماید عمر گفت کجا است ابو الحسن علیه السلام که حل مشکل ما را کند پس حضرت را
نزد خود خواندند و نقل آنها را بعرض آنجناب رسانیدند حضرت امر فرمودند دو شیشه را برابر نمودند بعد از آن
فرمودند که هر یک از آن دو زن شیشه را از شیر خود پر نمایند بعد از آن بسنجند هر کدام سنگین تر بود
فرمودند پسر از آن او است و هر کدام سبک تر بود فرمودند دختر از آن او است عمر عرض کرد یا ابا الحسن از
کجا دانستی این حکم را فرمودند خداوند در قرآن میفرماید لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ یعنی از برای پسر دو قدر
آنچه است که از برای انثی است و در سماء العالم بحار از کتاب درّ المنثور از بعضی از کتب آسمانی نقل کرده که
خداوند عالم در حدیث قدسی میفرماید که ای فرزند آدم با من انصاف نمودی بدرستیکه تو را از کتم عدم بوجود
آوردم و خلعت وجود بر اندامت پوشانیدم و از سلالهٔ طین یعنی گل خالص خلقت نمودم بعد از آن تو
را نطفه کردم و در محل معینی ساکن گردانیدم بعد از آن نطفه را علقه و آن علقه را مضغه و مضغه را عظم
نمودم و عظم را پوشانیدم از لحم و در این هنگام تمام اعضا و جوارح تو را بتو عطا فرمودم ای فرزند آدم آیا
از من کسی را سراغ داری که این قدرت داشته باشد و چون در رحم تام الاعضا و الجوارح شدی سنگینی تو
را بر مادرت سبک گردانیدم تا متأذی نشود و چون زمان تولدت شد با معاً وحی فرستادم که وسیع شود
و جوارح را امر نمودم که از یکدیگر جدا شوند ملک رحم را امر نمودم که تو را از شکم مادر بیرون آورد
پس از هلاک شدن خود تو را از تنگی رحم خلاص کرد و چون در این نشأه قدم گذاردی خلقی بودی ضعیف و
ناتوان نه دندانی داشتی که بدان غذای درشتی بخوری پس قرار دادم در میان سینهٔ مادرت پستانی را که در هوای سرد
شیر گرم از او خوردی و در هوای گرم شیر سرد نوشیدی و محبت تو را در دل پدر و مادرت جای دادم تا آنکه هر چند
که باعث راحت تو بود بر ایشان وارد آمد اعراض نکردند و کمال جد و جهد در غذا دادن تو و تربیت تو مرعی داشتند
و تا تو بخواب رفتی سر بر بالش راحت ننهادند ای فرزند آدم این همه کارها که در حق تو نمودم نه بواسطه آن بود
که بتو حاجتی داشتم که خواستم بینا نشوی و چون زمان صناعت تو رسید از شامیک تو شیر مستغنی شدی
بر تو مباح کردم انواع نعمتها و میوه ها هر یک در فصل خود با این همه نعمتها که بتو عطا کردم چون دانستی که من
منم بر گردی گاه تو معصیت مرا نمودی و چون معصیت مرا نمودی از رحمتم مأیوس مباش استغفار نما بدرستیکه من

وعاء

بیان ترکیب آدمی از عناصر اربعه که ضد یکدیگرند

دعای تو را میشنوم و گناه تو را می‌بخشم و بیامرزم و در توحید مفضل فرموده‌اند که چون متولد شود طعم و رنگ آن خون متغیر گردد و مبدل شود بشیر و از راه پستان غذای او گردد و در این هنگام شیر اوفق بمزاج او باشد و تا دامیکه بدنش لطیف و اعضایش رقیق باشد از این شیر تناول نماید تا آنکه بدنش قوی و امعایش اندک وسیع شود و محتاج بغذای دیگر شود خداوند دندان بوی عطا فرماید که غذاهای سخت را بدندانها نرم نماید تا آنکه بحد بلوغ رسد پس اگر پسر باشد شارب و لحیه و عذارش بروید و اگر دختر باشد بجمال خود باقی باشد تا آنکه رغبت مردان از او زایل نگردد و بدین جهة نسل بنی نوع انسان منقرض نگردد و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمودند هر روز طفل چهار انگشت بانگشتهای خودش بزرگ میشود و رسول خدا صلی الله علیه و آله بجابر فرمودند که چون از شیر باز داشته میشود پس خدا تعالی در هر روز عطا میفرماید غذائیکه مناسب حال او باشد تا وقتیکه تمیز هم رساند و بشناسد اهل و عیال را و بفهمد مال و حرص و امل را بعد از آن خداوند ملائکه چندی را مقرر فرماید که او را از آفات و عاهات و بلیات محافظت فرماید العظمة لله جل جلاله که چنین معجونی فراهم آورد و این گونه ترکیب نمود که اضداد اربعه را باهم الفت و التیام داد و از آب و باد و خاک و آتش صورتی مصور فرمود و هر یک از آنها را در بدن محل حاجت قرار داد که اگر یکی از چهار جزء نباشد قصوری پیدا کند منجر بهلاکت میگردد و اگر آتش نباشد طعام و شراب هضم نمیشود و اگر باد نباشد آتش معده مشتعل میگردد و اگر خاک نباشد نمی‌بیند و عقل پیدا نمیکند و اگر آب نباشد طعم و لذت شراب طعام را نمی‌یابد هر آینه آتش معده را میسوزاند فتبارک الله اعظم قدرته و اجل عظمته و تقدس و تبارک و تعالی از برای هر کسی حواسی قرار داده از ظاهره و باطنه هر یک بجهتی که اگر آن جهت را نبود هر آینه ناقص بود و امر معاش یا معادش نظم نمی‌پذیرفت و هر یک از آنها بحکم استقراء پنج است اما حواس ظاهره پس اول قوه سامعه است و آن پنهان است در رگی که در مقعر صماخ فرش شده است پس هر گاه کسی حرف زد هوا متکیف میشود بکیفیت آن صوت پس هوای مجاورش متکیف میشود بهمان کیفیت و هکذا تا میرسد بهوای مجاور گوش پس متموج میشود هوائی که در راکد است گوش انسان میشنود و در باطن گوش قوه قرار داده است که صداهای مختلفه را از یکدیگر تمیز میدهد دوم قوه باصره است و آن قوه ایست که مودع است در ملتقی عصبتین مجوفتین که رویده اند از غور بطنین مقدمین از دماغ آنکه در طرف چپ رویده است میل براست میکند و آنکه در طرف راست رویده است میل بطرف چپ میکند پس باهم تلاقی میکنند پس جای خالی آنها یکی میشود بعد از آنکه بطرفی که رویده است انعطاف پیدا میکند بحدقه چشم راست و هکذا ایضا طرف چشم چپ و آن ملتقی را مجمع النور

در بیان قوای ظاهره و باطنه پنجگانه

میمانند و باین قوه نفس ادراک کند جمیع رنگها و روشنائیها را بالذات و جمیع اشیاء ملونه مضیئه را بالعرض و این چشم را از هفت طبقه و سه آب خلق فرموده که اگر یکی از آنها ضایع شود دیده فاسد گردد سیم قوه شامه است و آن قوه ایست که مثبت است در دو زائده مقدم دماغ که شبیه اند بسر پستان ادراک روائح میکند بهوائیکه متکیف شده است بکیفیت ذو الرائحة چهارم قوه لامسه است و آن در تمام بدن مثبت است ادراک حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و لینت و خشونت و غیر اینها از شأن او است باینکه عضو لامس در وقت ملامسه منفعل میگردد پنجم قوه ذائقه است که آن مثبت است در رگی که فرش شده است بر جرم زبان و این قوه تالی قوه لامسه است و اگر او نباشد غذای شور را از شیرین و تلخ را از حلو تمیز نمیدهد و هکذا انسان بواسطه این قوه جذب ملائمات از ماکولات و دفع منافرات از مشروبات و مطعومات مینماید و بالبداهة هر یک از این قوی اگر فانی یا قصوری پیدا کند امر معاش انسانی مختل میشود و اما حواس باطنه پس اول حس مشترک است که ادراک امور کلیه مینماید بتطبیق او جزئیه خارجیه میکند بر کلیات و حواس ظاهره مثل اینکه این سفید همان شیرینیست یا این زرد همان تند است دوم قوه خیالیه است و این بمنزله خزانه است از برای حس مشترک که هر چه از او محو شد بواسطه نقش در او و مرتبه بخاطر میآید و بالجمله صورتی که در حس مشترک محسوس شده بود بعد از زوال آنها از حس مشترک بسبب این قوه بازگشت میکند در مناقب ابن شهر آشوب منقولست که دو نفر نصرانی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چند مسئله سؤال نمودند و از جمله آنها این بود که پرسیدند از سهو و نسیان که چرا آدمی هر گاه چیزی را که بحس مشاهده میکند با آنکه بگوش میشنود گاهی از او فراموش میکند و گاهی از نظرش محو نمیشود و بر آینه خاطرش ثبت میماند فرمود خدای تعالی از برای قلب فرزند آدم حجابی مقرر داشته با آنکه تعلقات و خیالاتی برای او مقرر داشته پس هر زمانیکه آن حجاب از قلب برداشته باشد با آنکه قلب از تعلقات و خیالات خود سالم باشد چیزی را فراموش نماید هر زمانیکه آلوده بخیالات و تعلقات باشد چیزی بر لوح خاطرش ثبت نشود و از جمله مسائل خضر که حضرت مجتبی علیه السلام جواب داد بنا بر خبر عیون و علل و احتجاج این بود که خبر ده مرا از فراموشی شخص بعد از تذکر او آنحضرت جواب فرمود پس بدرستیکه خداوند قلب را در حقه که محل تذکر است میان حقه قرار داده و طبقی بر روی آن حقه است چون شخص چیزی را فراموش کند اگر صلوات تمام بر محمد و آل محمد صلوات الله علیهم بفرستد طبق از روی حقه برداشته شود و آنچه را که فراموش نموده متذکر شود و اگر صلوات نفرستد یا صلوات ناقص بفرستد طبق بر حال خود باقی بماند و قلب تاریک گردد و فراموشی

بیان مراتب هر یک از قوای مذکوره

زایل شود الخبر سیم قوه واهمه است که بواسطه آن از سبع و بهایم احتراز میکند و ملتفت میشود که این
مثلا شیر است یا گرگ است باید از آن ترسید یا از آن گریخت چهارم قوه حافظه است و از نسبت بقوه واهمه
مانند قوه خیالیه است نسبت بحس مشترک پنجم قوه متخیله است که صور محسوسات و معانی جزئیه بدان
تعلق گیرد و مقام حس مشترک در مقدم بطن اول دماغ است یعنی مغز سر که منادی شود لشکریان و مرتسم شود
در آن جمیع صور محسوسه بحواس ظاهره و این قوه را تشبیه کرده اند بحوضی که پنج جدول آب در آن جاری شود
و حواس ظاهره را جاسوسان این قوه گفته اند که هر کدام هر چه بیابند خبر باو برسانند و نشر در آن مشاهده
کند و باین سبب او را بزبان یونان بنطاسیا گویند یعنی لوح نفس و قوه خیالیه در آخر بطن اول از دماغ است
که بآن ادراک معانی جزئیه متعلقه بمحسوسات حاصل میشود و معانی آنستکه بحواس ظاهره مدرک نشوند و صور
امور را گویند که بحواس ظاهره مدرک شوند و حافظه در مقدم بطن اخیر از دماغ است که حفظ معانی
جزئیه کند و متخیله در مقدم بطن اوسط از دماغ است که ترکیب صور و خیالات جزئیه را بعضی با بعضی و
جدا کند بعضی را از بعضی چون تخیل کردن انسانی که دو بال داشته باشد یا بیشتر باشد و نحو اینها و این قوه را
مدرکه گویند و اما دیگر قوه ایست که مشترکست در آن با حیوانات و در نباتات آن قوه نیست و آن قوه
محرکه است و آن منقسم میشود بباعثه و فاعله و باعثه قوه ایست که هرگاه مرتسم شود در خیال صورت امری که
مطلوب باشد حصول وی یا مطلوب باشد دفع آن پس باعث شود بر تحریک اعضا پس اگر سبب باعث تحریک جهت طلب
مطلوب بحصول باشد قوه شهویه خوانند و اگر بجهت دفع امر مهروب عنه باشد قوه غضبیه خوانند و فاعله قوه
ایست که عضلات و ادوات تحریک را مهیای تحریک کرده اند و بدانکه انسان را قوه دیگر هست که در بعضی از
اینها با حیوانات مشترک است بعضی اختصاص بخود دارد اما ثانی پس این قوه عاقله است که بآن ادراک تصورات
و تصدیقات میکند و قوه عامله است که بآن مهیای مزاولت اعمالی و افعالی شود که او را بمراتب حقیقیه برساند
و قوه عاقله چهار مرتبه دارد اول حالتی است که دانی باشد در ابتدای تعلق نفس باو که از جمیع معقولات خالی است و مستعد
حصول آنها است و این مرتبه را یا نفس ناطقه را در این مرتبه عقل هیولانی مینامند دوم آنکه تصورات یا
تصدیقات بدیهیه او را حاصل میشود و بفکر یا حدس از بدیهیات منتقل شود و این مرتبه را یا نفس را
در این مرتبه عقل بالملکه نامند سیم آنکه معقولات نظریه او را حاصل شود اما همگی را مستحضر نباشد و
چون خواهد آنها را حاضر تواند ساخت این مرتبه را یا عقل را در این مرتبه عقل بالفعل خوانند چهارم
آنکه معقولات همه نزد او حاضر باشند و او را اتصالی بمبادی عالیه و الواح سماویه بهم رسیده باشد که
مطالعه شود از آنجا تواند کرد و این مرتبه را یا نفس را در این مرتبه عقل مستفاد و قوه قدسیه نامند و بعضی آنرا

بیان قوائیکه انسان و حیوان با هم شریکند

که همه یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار را باین مرتبه تفسیر کرده اند و بعضی از اخبار نیز بر این ایمائی
دارد و جمعی تائید بروح القدس را نیز باین معنی تاویل کرده اند و قوه عملیه نیز چهار مرتبه دارد اول آنکه
ظاهر خود را بمتابعت شریعت حقه و آداب و سنن مصطفویه علیه و آله السلام از نماز و روزه و غیر اینها
پاکیزه سازد دوم آنکه باطن خود را از اخلاق ردیه و ملکات دنیه طاهر سازد سیم آنکه نفس را بعلوم
حقه و حکم حقیقیه مزین گرداند چهارم آنکه از مرادات و ارادات خود خالی شود و بغیر جناب اقدس الهی و
تحصیل رضای او منظوری نداشته باشد و ارادات خود را تابع ارادات او کرده اند و دامن از دنیای دنی
برچیده و بملاء اعلی متعلق شده باشد و ببعضی از سخنان مناسب مقام بعد از این اشاره خواهد شد
انشاء الله تعالی و اما آنچه با حیوانات در آن شریکست پس آن قوه غاذیه و نامیه و مولده است و غاذیه آن
است که غذا را مستحیل میگرداند بچیزیکه مشاکل و مشابه عضوی که بغذا محتاج است و احتیاج باین
قوه از آن جهت است که چون تکون بدن از اجزاء رطبی چند است و حرارت غریزیه در بدن ضرور است که
اخلاط را نضج دهد و زیادتی را تحلیل برد و البته بسبب آن بعضی از رطوبات ضروریه بدن تحلیل میرود و
هوای خارج بدن و حرکات بدنی و نفسانی نیز باعث تحلیل میشوند اگر قدری از غذا بدل ما یتحلل نرسد
بدن خشک شود و بکاهد و برطرف شود پس حکیم علیم قوه غاذیه را در بدن قرار داده و چون طفل در رحم
مخلوق میشود بآن کوچکی کارهائیکه از انسان باید بعمل آید از او بعمل نیاید پس باید که بزرگ شود لهذا حق تعالی
قوه نامیه را نیز در بدن او قرار داده که داخل کند غذا را در میان اجزای اصلیه بدن که از منی بهم رسیده چون استخوان و
رگ و پی و امثال اینها تا زیاد شوند در طول و عرض و عمق تا بحدی رسد که مناسب هر شخصی است و این قوه
تا سی سال عمل میکند و بعد از بیست چندان عملش ظاهر نیست و از سی سال که گذشت از کار باز میماند
و بعد از آن فربه میشود اما نمو نمیکند و چون مرگ آدمی ضرور است اگر توالد و تناسل نشود نوع
بزودی برطرف شود پس قوه مولده در بدن قرار داده که از ماده که غاذیه تحصیل میکند قدری را جدا
میکند که منی از آن بعمل میاید که ماده وجود شخص دیگر شود و قوه غاذیه چهار خادم دارد جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه جاذبه برای آنکه غذا را جذب کند و بکشد بسوی اعضا و ماسکه برای آنکه نگاه دارد تا هضم گردد و
شبیه شود بعضو محتاج بغذا و مراتب هضم چهار است اول در معده که غذا در آنجا کیلوس شود و این هضم
اول در دهان میشود در وقت جویدن دوم در جگر زیرا که کیلوس چون هضمش تمام شد در معده خالص
و لطیف آن از رگی چند که از معده بسوی جگر هست که آنها را ماساریقا میگویند داخل جگر میشود و پهن
میشود در تمام جگر و عروق ریزه چند که در تمام کبد دویده و هضم دوم در آنجا میشود و مستحیل باخلاط اربعه

بیان قوای اربعه انسان چنانچه محتاج بآنها میشود

میشود و از آکیموس خوانند و ابتدای این هضم در ماساریقا میشود هضم سیم در رگهای بدن میشود و اول آن در رودتیت که اخلاط داخل میشوند در رگ بزرگی که از بالای جگر رسته است و از آنجا برگهای دیگر که در جمیع بدن منتشر است داخل میشود و هضم چهارم در اعضا میشود و اول آن هنگامیست که از دهانهای رگها ترشح شود در اعضا و اما قوه دافعه برای آنکه فضولیکه از غذا زیاد میآید دفع کند مانند بول و غایط و قوه مولده در ما است یکی آنستکه فضل هضم چهارم را از خون خصیه منقلب میگرداند دوم آنکه هر جزئی از منی را مستعد عضوی از اعضا اصلیه میگرداند که بعضی استخوان شوند و بعضی عصب و بعضی رباط آنچه در اینمقام گفتیم موافق قول اطبا و حکما بود در کتب خود و حضرت صادق علیه السلام بمفضل بن عمر فرمود که بدان در بدن آدمی چهار قوه است اول جاذبه که قبول غذا میکند و وارد معده میگرداند دوم ماسکه که طعام را نگاه میدارد و میگذارد تا طبیعت فعل خود را در او بعمل آورد سیم هاضمه که غذا را در معده طبخ میکند و خالص آنرا جدا میکند و در جمیع بدن پهن میکند چهارم دافعه که دفع میکند آنچه از ثقل غذا میماند بعد از آنکه هاضمه خالص آنرا بقدر حاجت صرف میسازد پس فکر کن در تدبیر این چهار قوه در بدن و کارهای آنها برای آنکه بدن به آنها محتاج است و آنچه که از حکمت و تدبیر در آن مرعی شده اگر جاذبه نمیبود چگونه حرکت میکرد آدمی برای طلب غذا که قوام بدن بآنست و اگر ماسکه نبود چگونه طعام در جوف میماند تا معده آنرا هضم کند و اگر هاضمه نمیبود چگونه غذا طبخ مییافت تا جدا شود از آن آنچه خالص است و غذای بدن میشود و بدل آنچه از بدن بتحلیل میرود میشود و اگر دافعه نمیبود چگونه دفع میشد بتدریج ثقل آنچه مانده است پس نمی بینی که چگونه موکل گردانیده است حکیم قدیر برای تو بصنع لطیف و حسن تقدیر خود این قوتها را ببدن و قیام نمودن آنها بآنچه صلاح بدن در آنست از برای تو مثالی بیان میکنم بدرستیکه بدن بمنزله خانه سلطانست و او را در اینخانه حشم و غلامان و نوکران و خادمان هستند و قوام و مدبران که موکلند بمصالح ایشان یکی از برای ساختن ما یحتاج حشم و ملازمان با ایشان و دیگری برای قبض آنچه وارد میشود و ضبط کردن تا هنگام حاجت و دیگری برای بعمل آوردن آن و مهیا کردن و هر یک حصه ایشان را دادن و رسانیدن و دیگری برای پاک کردن اینخانه از کثافات پس بدانکه سلطان خلاق حکیمی است که سلطان العالمین است و خانه او این بدنست و حشم اعضا و جوارحند و مدبران چهار قوه اند که مذکور شد و احوال این قوی را بوجهی که ما ذکر کردیم و باین توضیح شافی مبرهن ساختیم مخالف آن طوریستکه اطبا در کتب خود بیان کرده اند زیرا که ایشان نیز بوجهی ذکر کرده اند که در اعمال ادویه و معرفت امراض بکار ایشان آید و ما بنحوی ذکر کردیم که شک و شبهه را از نفوس جهال دفع کند و غشاوه کوری و سبل جهل و ناشناسی را از پیش دیده ایشان بردارد

بیان علت تسمیه آدم و حوا و کیفیت خلقت ایشان

تا از روی یقین اقرار کنند بوجود و حکمت پروردگار عالمیان مناسب مقام چند خبر است که در باب خلقت آدم وارد شده است در علل روایت کرده است باسناد معتبر که یهودی آمد بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم و سؤال نمود که چرا آدم را آدم و حوا را حوا نامیدند فرمود برای این آدم را آدم نامیدند که از ادیم زمین یعنی روی زمین مخلوق شد زیرا که حقتعالی جبرئیل را فرستاد و او را امر کرد که از روی زمین چهار طینت سرخ و سفید و سیاه و خاکی رنگ بیاورد و فرمود که اینها را از زمین هموار و ناهموار نرم و درشت بیاورد و امر کرد او را که چهار آب بیاورد آب شیرین و آب شور و آب تلخ و آب گندیده پس امر کرد که آبها را در آن خاکها بریزد پس آب شیرین را در حلقش قرار داد و آب شور را در چشمهایش و آب تلخ را در گوشهایش و آب گندیده را در بینیش و حوا را برای این حوا گفتند که از حیوان خلق شد و باسانید معتبره از آنجناب منقولست که در وصف خلق حضرت آدم فرمود که پس حقتعالی جمع نمود از سخت و سست و نرم و درشت و شیرین و شور زمین خاکی که آب بر آن ریخت تا تر شد و آب را با خاک ممزوج گردانید تا اجزایش بیکدیگر چسبید پس خلق کرد از آن صورتی صاحب دست و پا و جوارح و اعضا و بندها و پیوندها و خشک گردانید آن گل را تا محکم شد و سخت گردانید تا صاحب صدا گردید مانند سفال و او را گذاشت تا وقتیکه مقدر کرده بود که روح در او بدمد پس دمید روح را و از روح برگزیده خود پس متصل شد انسانی صاحب اندیشها که بجولان میاورد آنها را و صاحب فکری که با آن تصرف در امور میکرد و صاحب جوارحی که آنها را خدمت میفرمود و صاحب آلتی چند که با حوال مختلفه آنها را میگردانید و صاحب شناسائی که باآن فرق میکرد میان حق و باطل و چشیدنیها و بوئیدنیها و رنگها و سایر اجناس و او را معجونی گردانید بطینت و خلقت انواع مختلفه و اشیا مؤتلفه و ضدی چند که باهم دشمنی میکنند و خلطی چند که باهم نهایت دوری دارند از حرارت و برودت و تری و خشکی و دلگیری و شادی و در کافی و علل و غیر اینها باسناد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در خبر طویل روایت کرده که در بنای اصحاب یمین و اصحاب شمال فرمود تا اینکه فرمود که گل هر دو را باهم مخلوط کرد و در پیش عرش بر و هر دو پاره گل ضیق بود پس امر فرمود چهار ملک را که موکلند ببادها یعنی شمال و جنوب و صبا و دبور که جولان نمایند بر این پارههای گل پس اینها را برهم زدند و پاره پاره کردند و با صلاح آوردند و طبایع چهار گونه را در آن جاری کردند که سودا و خون و صفرا و بلغم باشد پس سودا از جهت شمال است و بلغم از جهت صبا و صفرا از جهت دبور و خون از جهت جنوب پس مستقل شد شخص آدم و بدنش تمام شد پس از ناحیه سودا او را لازم شد محبت زنان و طول امل و حرص و از ناحیه بلغم محبت خوردن و آشامیدن و نیکی و حلم و مدارا کردن و از ناحیه صفرا

تشبیه اجزای انسان با اجزای عالم

غضب و سفاهت و شیطنت و تجبر و تمرد و تعجیل در امور و از تاجیر نون محبت زنان و لذتها و مرتکب شدن
محرمات و شهوات فرموده چنین یافتم در کتاب امیر المؤمنین و دیگر آنکه بدانکه انسان عالم صغیر است و نمونه من
عالم کبیر چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم
الاکبر دوائک فیک ولا تشعر وداؤک منک ولا تبصر چنانچه استخوانها در بدن بمنزله کوهها
در زمین گوشت بمنزله خاک رگهای کوچک و بزرگ بمنزله نهرهای کوچک و بزرگند و سر که محل اکثر
قوی و مشاعر است و شرف است بر بدن بمنزله آسمانها است که محل کواکب نیر است و اشعه آنها بر زمین میتابد
و بخاراتی که از معده متصاعد میشود و بدماغ میرسد سرد میشود و از چشم و دماغ متقاطر میگردد بمنزله ابخره
که از زمین متصاعد میشود و بکره زمهریر که میرسد متقاطر میگردد و ایضا قوای دماغیه بتوسط بدن میرسد
چنانچه اشعه کواکب بزمین تاثیر میکنند و چنانچه امرا و سلاطین حکام در زمین هستند همچنین در
بدن نیز بعضی از قوی خادم بعضی دیگرند و پادشاه کل نفس ناطقه است که تعبیر از آن بقلب میکنند با
آنکه اولا تعلق بروح حیوانی میگیرد و آن از قلب منبعث میشود و بناء در جانب شمال است و لکن مبدء حرکت بدن
است در جانب شمال است و چنانچه ملوک را وزرا میباشند که از رعایا قسمت آنچه در کبد طبخ
میابد بر جمیع بدن منقسم میشود و چنانچه نصیبی از برای زمین از فضلات مقرر شده که بدن با منتهی میشود
انسانی نیز مقرر شده است و چنانچه قوام بدن بروح است که حیوة و حس و حرکة و خوشبوئی و علم و بقای آن
بروح است همچنین قوام دنیا بوجود حضرت واجب الوجود است و چنانچه روح در بدن بتمامه جاری است
همچنین نسبت بوجود کاینات اجزای عالم امکان بالسویه است و چنانچه بدن محتاج است بعقل که او را
نما باشد همچنین عالم کبیر را حاجت بوجود انبیا است و چنانچه قلب در بدن لازم است که محل آثار و موجب تاثیر در اعضا
و رافع شک آنها است همچنین امام علیه السلام در عالم کبیر از جهت رفع شک و اختلاف اهل عالم کبیر است
و استقصای این مطلب بسط عظیم دارد که مناسب این رساله نیست و ایضا حقتعالی خلق کرده است انسان
را از عالم سفلی و علوی چه خلق نموده است سر او را مانند قبه فلک گرد و مدور و موی سر او را مانند
عدد ستارها قرار داد و دو چشم او را بمنزله برق است کلام او بمنزله رعد است و راه رفتن او مانند سیر کواکب
است و نشستن او بمنزله طلوع کواکب است و خوابیدن او بمنزله هبوط کواکب است و موت او بمنزله احتراق ستاره است
و آفریده حقتعالی از برای آدمی سیصد و شصت عرق بعدد ایام سال که سیصد و شصت روز است و خلق
نموده او را بیست و چهار فقره بعدد ساعات شب و نهار و اعضای او را دوازده وصله قرار داد بعدد دوازده
ماه و هفتصد عصب و دویست و چهل و هشت استخوان در او آفریده اینک بدان اندکی از عجایب حکمتها بعضی

در عجایب استخوانها و رگها که در بدن است

ازاین اعصاب نظر کن و استخوانها را ببین که چگونه آنها را از نطفه روان در میان آب خون صلب و محکم
خلق کرده آنها را ستون بدن قرار داده بمقدار مختلف و شکل متفاوت و بزرگ و کوچک و بلند و کوتاه و راست
و کج و پهن و باریک و مجوف و مصمت بنحوی که مقتضای حکمت و مصلحت بود و نظر بآنکه انسان محتاج بحرکت تمام
بدن و زمانی بحرکت جزئی از بدن و زمانی بحرکت بعضی از اعضا محتاج بود او را از یک استخوان خلق نکرد بلکه استخوانها
بسیار از برای او قرار داد و میان آنها مفاصل مقرر کرد تا هر نوع حرکت که خواهد از برای او میسر باشد و هر استخوانی که
حرکت بآن احتیاج نبود آن را مصمت آفرید و آنچه در حرکت بآن محتاج بود مجوف نا سلب بوده لیکن او حرکت نماید و
هر کدام که احتیاج باستحکام آن بیشتر بود تجویف آن کمتر و هر یک که سبکی آن مطلوب بود تجویف آن را بیشتر قرار داد
و غذای هر استخوانی که مجوف بوده باشد در جوف آن معین تا استخوان بجهت حرکت خشک نشود و از هم پاشیده نشود
و مفاصل استخوانها را بیکدیگر بتارها وصل نموده و در بعضی از آنها زیادتی خلق کرده و در بعضی گودی
زیادتی تا بهم منطبق شوند و چون استخوان صلب و گوشت نرم بود و اتصال آنها بیکدیگر متعذر بود مثل گو
و استخوان جسمی دیگر آفرید از استخوان نرمتر و از گوشت صلبتر که آن را غضروف نامند تا گوشت بآن متصل
و آن با استخوان ملصق شود و ببین عجایب حکمتها که در رگها است و آنها بر دو نوعند یکی رگهای متحرکه و
دیگری ساکنه اول را شراین و دوم را اورده خوانند اما شراین رگهای زننده متحرکه هستند که از دل رسته
و بسایر اعضا منتشر گشته‌اند و شغل آنها آنکه روح حیوانی را از دل که سرچشمه روح حیات و منبع
حیوانی و حرارت غریزی است بسایر اعضا و جوارح برسانند و دل را از بخارات دخانیه که از معده متصاعد
میشود محافظت و نسیم صافی را از خارج بآنجا جذب میکند و از آن راه حرکت است یکی انقباضی که بواسطه
آن بخارات را از اطراف دل بیرون فشانند و دیگری انبساطی که از آن نسیم را بسوی دل جذب میکند و چونکه این رگها
همیشه باید متحرک باشند خداوند حکیم تحمل نشانه آنها را داده و پوست آنها را محکم بوده بجهت حرکت شکافته نگردند و
روح رقیق از خلل و فرج آنها بیرون نرود و پوست دل را چون ملاقی حرارت غریزیه دائم است هم که روح بود
غلیظتر و محکمتر کرد تا حرارت از آن بیرون نرود و قوت حرکت آن را نشکافد و چون غذای شش از دل
باید برسد یکی از این رگها که از شراین و رگی نامند بآن عمل مامور و یکسر آن در دل و سر دیگر در شش فرو
رفته و در آنجا فروع و شعب از برای ایصال غذا را از دل برداشته بجمیع اجزای شش میرسانند و پوست
نازک بود این رگ را یکپوست آفرید تا از صلابت و حرکت آن شش متاذی نشود اما اورده رگهای ساکنه‌اند
که شغل آنها رسانیدن غذا است از معده بجگر و از آنجا بسایر اعضا و چون آنها ساکن‌اند و اذیتی ندارند یک
پوست خلق شده اند و رگی شریانی که از جگر منفصل شده و در دل نفوذ نموده و غذایی که باید بشش برسد از جگر

عجایب اعضاء و صورت اجزا

حرفی را بآن نشان داده و دهان را مرکب از دو فک گردانیده و از برای آنها مفصلی قرار داد بنوعیکه فک
زیری مانند آسیا گردش میکند و طعام را خورد مینماید و فک بالا را ساکن کرد بخلاف آسیا که سنگ بالا
در گردش است حکمت در این آنستکه کاسهٔ سر که محل دماغ و حواس است بر فک بالا قرار داد چنانکه اگر متحرک
بود حواس مضطرب و مغشوش میگشت و در این دو فک دندانهای بسیار نصب کرد چون دُرّ منظوم با صفها
آراسته و سرهای مساوی و ترتیب نیکو و حسن لون و بیخ محکم و اشکال آنها بموجب مصلحت مختلف گردانید
بعضی را پهن و عریض چون دندانهای آسیا تا غذا را بآنها خائیده کرده و بعضی را تیز تا هر چه محتاج بپاره
کردن باشد بآنها پاره کنند مانند دندانهای پیش و آنها را رباعیات گویند و بعضی را متوسط میان اینها تا
آنچه محتاج بشکستن باشد بآنها بشکنند چون خائیدن تمام و قوت این بود که در زیر دندانها گردش
کند و آنچه خائیده باشد بفضای دهن آمده و آنچه نخائیده بزیر دندان آید زبان را دلالت نمود که
آنوقت در اطراف و جوانب دهن طواف کند و غذا را از میان دهن بزیر دندان نقل کند و در حلقوم
قوّه بلعیدن را خلق فرمود تا بعد از خائیدن طعام را ازو بلع کند و چون اکثر غذاها خشک بود و بلع آن
ممکن نبود در زیر زبان چشمهٔ جاری آفرید تا آب از آن بقدر احتیاج بدهان آید و غذا را خمیر نموده بلع شود
و در راه قصبهٔ دهان حنجره را آفرید و حنجره را در تنگی و گشادی و همواری و زبری و بلندی و کوتاهی مختلف گردانید
تا آن صوتها که بیرون میاید مختلف باشد بهم شبیه نگردد و بعد از آن گردن را و سر را بران سوار کرد و آن را
مرکب ساخت از هفت مهرهٔ مجوف منطبق بر هم و چون بیشتر منفعت گردن بر حرکت کردن است مفاصل
مهرهای آن را در از خلق کرده و آنها را با رگ و پی بسیار برهم بسته محکم گردانید بعد از آن تفکر کن در عجایب
معده و آلاتیکه از برای اکل و هضم و طبخ غذا آفرید که بر سر حلقوم طبقهٔ قرار داده که در وقت فرو بردن
طعام گشوده میشود و بعد از بلع سر بهم آورده فشرده میشود تا غذا از دهلیز مری بمعده وارد شود و
معده را چون دیگی خلق کرده و در آن حرارتی آفریده که بآن غذا پخته شود و بآن حرارت و حرارتیکه از آن
جگر و سپرز و صلب به محیط بمعده از اطراف بمعده میرسد غذا در معده پخته میشود و شبیه میگردد
بآب کشک غلیظ و از آن کیلوس میگویند چون باید صاف و خالص آن بجگر بالا رود و در آنجا بعد از طبخ دیگر
تقسیم باعضا شود خداوند مجید در سمت معده رگهای آفریده که ماساریقا نامند و لطیف کیلوس از دهان
داخل آنها میشود و ماساریقا متصل است برگیکه آن را باب الکبد گویند که بطرف آن بجگر نفوذ کرده
و از سر آن رگهای بسیار مانند مو منشعب شده و در اجزای جگر پراکنده است و آنها را عروق لیفیه گویند پس
خالص کیلوس از ماساریقا و از آنجا بباب الکبد از آن بعروق لیفیه میریزد و از آنجا جگر آن را میکند و

بیان اوصاف طبایع اربعه معاو غیران

بخود جذب میکند و از آن نضج دیگر میدهد و از این طبخ چهار چیز از کیلوس حاصل میشود یکی مانند کف
و آن صفراست و دیگری چون دُردی و آن سوداست و سیم چون سفیدهٔ تخم و آن بلغم است و چهارم صاف
خالص آنها و آن خون است اینها منتشر در عروق لیفیه و از آنجا اگر صفرا و سودا و بلغم و اینها که مخلوط بخون
باشد مزاج فاسد میشود شعر چار طبع مخالف سرکش چند روزی شوند با هم خوش گر یکی زین
چهار شد غالب جان شیرین بر آید از قالب و خالق حکیم دو کلیه و زهره و سپرز آفرید و هر یک را کاری
داد گردن خود را بسوی جگر دراز کرده اند و گردن کلیتین متصل است برگیکه از حدبهٔ جگر سر بر آورده و
کلیتین بآن گردن آن رطوبت و آن آبکیکه با خون ممزوج است بجانب خود میکشند و اندکی خونیکه باید
غذای کلیتین شود نیز با آن رطوبت جذب مینمایند و چون آن رطوبت بکلیتین رسید خونی چیز یکه با آن هست
کلیتین بجهت غذای خود ضبط و باقی از آن آب صاف است بمثانه دفع و از آنجا بمخرج بول میریزد و بیرون
میاید و گردن زهره و سپرز در جگر داخلست و زهره صفرا را بخود جذب میکند و میریزد بامعا چون
صفرا حدتی دارد امعا را میگزد و از آن را بفشردن و بحرکت میاورد تا دُردی کیلوس که در معده مانده بود از
مخرج غایط دفع کند و آن صفرا نیز با دردی دفع میشود و زردی غایط باین سبب است و سپرز از گردن خود
سودا را بسوی خود میکشد و در سپرز ترشی و بعضی از برای آن حاصل میشود و سپرز هر روز قدری از آن را
بدهان میفرستد تا معده را از گرسنگی آگاه سازد و خواهش غذا را بحرکت آورد و بعد از آن با دُردی
کیلوس از مخرج غایط دفع میشود و اما خون صافی پس از رگی عظیم که از حدبهٔ کبد روئیده شده و از برای
آن شعب بسیار است و هر شعبه نیز شعبی بسیار دارد باعضا بالا میرود و با آنها بقسمی مقرر تقسیم میگردد
و از آن گوشت و استخوان و سایر اعضا متکون میشود و اما بلغم در جگر نضج میابد و خون میگردد و بلغم
همچنانکه در جگر حاصل میشود در معده نیز از طبخ اول متکون میشود و همراه کیلوس بجگر میرود و میشود
که بعضی از آن در امعا باقی میماند و حدت صفرا آنرا پاک کرده با غایط بیرون میاید و بعضی از آن
باقی با بدهان دفع میشود و گاهی از سر فرود میاید بسرفه و مثل آن مندفع میشود و ببین عجایب دل
را که آنرا بشکل جسمی صنوبری آفریده و چون سرچشمهٔ روح حیوانی است آنرا در صلب خلق کرد تا از حوادث محفوظ
و باندک چیزی متضرر نشود و حیوة آدمی را بهمین روح منوط گردانید و هر عضویکه از فیض این روح محروم
چون ناخن و مو و امثال اینها از حیوة بی نصیب است و چون عضوی را راه وصول این روح مسدود شد از
حس و حرکت میافتد و این روح را دل بامتثال شراین و اورده میفرستد و آنچه را شراین اخذ میکنند بدماغ
میرسانند و در آنجا بسبب برودت مزاج دماغ اعتدالی در آن حاصل و باعضای متحرکه بدن میریزد

عجایب انگشتان و کف دست و پا

ان را روح نفسانی نامند و آنچه را ورید اخذ میکند بجگر که مبدأ قوای نباتیه است میآورند و از آنجا بسایر
اعضا متفرق میشود و از روح طبیعی نامند و لطیف و صاف اخلاط ازین روح میشود هم چنانچه درد
کیف آنها گوشت و پوست و سایر اعضا میگردد و دستها را ببین که چگونه خالق حکیم آنها را کشیده تا هر مطلبی که
آدم خواهد از دراز کند و کفها را پهن نمود و در آن پنج انگشت نصب فرمود و هر انگشتی را بر سه قسم کرد و
ابهام را در یکطرف قرار داد و چهار انگشت دیگر را در طرف دیگر بنوعیکه ابهام بر آنها محیط میشود و اگر
اولین و آخرین جمع شوند که در وضع انگشتان در درازی و کوتاهی آنها نوعی دیگر فکر کنند که بهتر از این نوع
جهة زینت و مصلحت باشد یا مثل آن باشد نتوانند که باین ترتیب قابل گرفتن و دادن و سایر مصالح است
اگر آنها را پهن کنند طبقی است نمایان و اگر جمع کنی گرزیست گران و از جمع آنها بعد از پهن هر چه خواهی میگیری
و از پهن نمودن بعد از جمع هر چه اراده کنی میدهی اگر کفچه خواهی از آن سازی و اگر صندوقچه اراده
کنی از آن برداری اگر ابهام را بر ستیا بر هم هر چه خواهی بآن پاره کنی و اگر بستها برداشت بداری با آن
خواهی اشاره کنی اگر عددی را ضبط خواهی از آن توانی و اگر مکانی خواهی بر وی میسر گردد باسانی و غیر اینها
از منافع محسوسه سر انگشتان را زینت داده بناخن تا حافظ آنها باشد و چیزهای خود را که سر انگشت نمیتواند
بر چیدن آن بردارد و بدن خود را بآن بخارد و دست نمیشود را بمکانیکه میخارد دلالت کرد که بی تجسس و
تجسس خود را بآنجا میرساند اگر چه در خواب یا حالت غفلت باشد و اگر بمکان زاید بی شعور نشان دهی
قدم هر کسی را دو پا داد مرکب از ران و ساق و قدم هر یک بشکلی خاص و ترکیبی مخصوص تا هر جا که خواهد
حرکت کند و اگر اندکی تغییر در وضع یا شکل یکی از اینها بهم رسد امر حرکت مختل شود و آنها را ستون بدن
مرکب قرار داد و تن را بر آنها سوار کرد و همه اینها عجایب بدن انسانست که از قطره نطفه از منی اند در
تنگنای رحم و اگر پرده در پیش نمیبود و نظر بران میافتاد میدید که نقوش و رسوم و اعضا در پیش او
ظاهر میشود و نه نقاشی پیدا و نه قلمی هویداست **شعر** بود نقش دل اهر هوشمندی که باشد
نقشها را نقش بندی و این شمه بود از حکم که در نطفه بظلمتکده رحم بظهور رسید چون جثه او بزرگتر و
جای او در رحم تنگ شد نظر کن که چگونه از راه نمود تا سرنگون شده بفضای دنیا نهاده و چون بعد
از بیرون آمد محتاج بغذائی بود و بدن او نرم و سست و تحمل غذاهای ثقیل را نداشت خون حیض را
که غذای او بود رنگ کرد و رنگ سیاه را سفید و با آنکه از اسافل اعضا بوده بسوی او آورد از راه پستانها جهة غذای
طفل روان نمود و چگونه او را دلالت بپستان میکند و میمکد آن و بیرون آوردن دندان را تاخیر انکند تا از آن
مادر را الم نرسد و چون بسبب شیر رطوبت بسیار در دماغ او مجتمع میشد گریه را باو گماشت تا بآن رطوبت

بیان ادراک و عقل و تصرفات انسان در اشیا

دفع و رطوبت چشم یا عضوی دیگر نکند و از فاسد کند و چون چندی از آن بگذشت و گوشتهای ان محکم و طاقت
غذاهای غلیظ بهم رسانید از برای او دندان رویانید بدانکه از وقت خود بیرون باشد و تا خود از طفل
متکفل تربیت خود نتوانستی شد پدر و مادر را بر او مهربان گردانید تا خواب و آرام را بر خود حرام گردانیده او
را پرستاری کنند بعد از آن بتدریج او را ادراک و فهم و توانائی و عقل کرامت فرمود و در قوای باطنه
و اسرار مجرده او اسرار چند مخزون ساخت که عقول از آن حیرانند ببین قوه خیال را که در چشم هم
زدنی آسمان و زمین را بهم می نوردد و از مشرق بمغرب میدود و واهمه را ببین که چگونه در لحظه این
معانی را با هم جمع و ترکیب و از میان آنها آنچه موافق مصلحتهاست جدا میکند و نفس مجرده را ببین که
با وجود اینکه از آلایش مکان منزه است چگونه احاطه ببدن کرده و مشغول بتدبیر آن شده با آنکه از شناختن
خود عاجز است انواع علوم از برای او حاصل میگردد و احاطه بحقایق اشیا میکند و بقوت عقل و عمل
تصرف در ملک و ملکوت مینماید از هنگام تعلق آن بنطفه گندیده تا زمان اتصالش بملکوت اعلی
و احاطه اش بحقایق اشیا هر روز در منشای عالی و نشاه و در سیر طوری و درجه با آنکه آن خود یک
عالم است جمع میان عالم سباع و بهایم و شیاطین و ملائکه کرده و جمیع موجودات غاشیه اطاعتش بر دوش
نهاده سباع او را تابع و طیور در نزد او خاضع دیو و جن مطیع کواکب و اد واحش مسخر او را او نیز هم
رسد که بنغمات خوش عقلا را مدهوش و حیوانات را بیهوش سازد و او را طبعی حاصل شود که باشعار
دلکش دل را میرباید و چون قوی شد باطراف عالم سیر کند و باشد که بجواهر و معانیه متصل و امور آینده
را از آنها فرا گیرد و گاه در قوت بمرتبه رسد که در مواد کاینات اثر کند هر چیز را بصورتیکه خواهد بنماید
و ولایت و خلافه اظهار دارد از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود صورت انسانی بزرگترین
حجتهای خداست بر خلق و آن کتابیست که بید قدرت خود آن نوشت و هیکلی است که بمقتضای حکمت خود
بنا کرده در آن جمیع موجودات عالم ملک و ملکوت جمع است و نمونه ایست از جمیع علوم که در لوح محفوظ
ثبت است و آن گواه و شاهد است بر اموریکه از نظر حس پنهان و حجتست بر هر که منکر خالق عالمیان
و انسان کامل راهی است راست که بهر چیزی میرساند و صراطیست کشیده میان بهشت و دوزخ و بمفضل
بن عمر فرمود عبرت گیر ای مفضل در این انواع تدبیر در این احوال مختلفه که برای ایشان بعمل میآورد آیا ممکنست که
بی تدبیر بعمل آید اگر خون در رحم بجنین نمیرسید خشک میشد مانند گیاهیکه از بی آبی خشک شده
باشد و اگر در هنگام کمال درد زاییدن او را از رحم بیرون نمیکرد همیشه در رحم مانند زنده در گور باشد
میماند و اگر بعد از ولادت شیر از برای او بهم نمیرسید یا از گرسنگی میمرد یا غذائی میخورد که ملایم بدن او نباشد

بیان حکمت بیشعوری حلول شد اطفال

ودندانهای ان اصلاح نیابد واگر هنگام احتیاج بغذای غلیظ دندان برای او بیرون نیاید جای غذا
او را ممکن نبود وفرو بردن براو دشوار بود وانشیر اگر همیشه غذای او میبود بدنش محکم نمیشد و
اعمال شاقه از او بعمل نمیامد وایضا باعث مادرش همیشه مشغول تربیت او باشد واز تربیت سائر
اولاد باز ماند واگر ریش بر روی او بیرون نیاید همیشه بر هیئت کودکان وزنان میماند واو را جلالتی و
وقاری که مردم را میباشد بهم نمیرسید مفضل گفت ای مولای من دیده ام بعضی از مردان اگر بر انحالت
میمانند وریش برنمیاورند تا پیر میشوند چه حکمت در این حضرت فرمود که اینها بانهاست که دستهای
ایشان پیش فرستاده وخدا ظلم کننده نیست ببندگان خود پس فرمود که کیست انکه متصدی احوال
اثنانست در هر حال بانچه مناسب او است میرساند مگر انخداوندی که او را از سرای عدم لباس وجود اورده
ومتکفل مصالح او گردیده اگر اینها باهمال و بیمدبیری بیان نظام ونسق تواند بود باید که تغییر وتبدیل
باعث اختلال او گردد واینمعنی در غایت رسوائی واختلال ومطلانست ودلیل جهل گوینده ان وهر
ذی عقل میداند که از خلاف تدبیر انتظام نمیاید وتدبیر موجب اختلال امور نمیشود خدا بلندتر است از
انچه ملحدان میگویند بلندی بسیار پس فرمود که اگر فرزند دانا وعاقل متولد میشد هر اینه دنیا در نظرش
بسیار غریب مینمود وحیران میماند بجهة انکه ناگاه امری چند میدید که ندیده است ووارد میشد براو غرایبی
که مانند او مشاهده نکرده بود از اختلاف صور عالم ومرغان وچهارپایان وغیر اینها ساعت بساعت
وروز بروز عبرت بگیر برای این از حال کسیکه او را اسیر کنند واز شهری بشهری برند واو عاقل باشد مانند
واله وحیران و وحشی میباشد با انکه اوضاع شبیه بانها را بسیار دیده است وکسیرا اگر در کودکی و
نادانی اسیر کنند سخن وادب ورسمها زودتر میاموزد از کسیکه در دانائی وبزرگی او را اسیر کنند وایضا عاقل اگر
متولد شود منالتی در خود خواهد یافت از انکه نتواند براه رفتن واو را بر دوش گیرند ودر خرقها پیچند
ودر گهواره خوابانند وبر روی جامه افکنند وحال انکه ناچار است برای او از این امور برای نرمی بدن
ورطوبتیکه در اعضای او است در هنگام متولد شدن وایضا اگر دانا وکامل متولد میشد شیرینی وقعی که در
کودکان بود او را کراهت میبود لهذا اول که بدنیا میاید نادان وغافل است ودر روز بروز اندک اندک در
دنیا هر چیز هر حال معرفتش زیاد میشود وباموری غریبه الفت میگیرد وبر احوال مختلفه معتاد میشود تا بتدریج
از حد تامل وحیرت بمرتبه میرسد که بعقل خود تصرف وتدبیر وچاره امور معاش میکند وعبرت میگیرد
از احوالی که مشاهده مینماید بسهو وغفلت مبتلا گردد وبطاعت ومعصیت مکلف میشود وایضا اگر در
حین ولادت عقلش کامل واعضایش قوی میبود ودر کار خود مستقل میبود حلاوت تربیت اولاد زایل میشد و

در منفعت گریه اطفال وفوائد اجزای بدن

مصلحتیکه پدر ومادر دارند در تربیت فرزندان است بعمل نمیامد حکمتی که در این تربیت است که بعد از
احتیاج پدر ومادر بتربیت ایشان مکافات حقوق اباء وامهات بکنند بر طرف میشد وپدران وفرزندان الفت
بهم نمیگرفتند زیرا که فرزندان از تربیت ومحافظت ایشان مستغنی بودند پس در همان ساعتیکه از مادر متولد میشدند
از ایشان جدا میشدند وکسی پدر ومادر خود را نمیشناخت ونمیتوانست احتراز کردن از نکاح وخواستگاری
خواهر ومحرمان خود ودختر باختی بلکه شنیع تر وقبیح تر از همه انستکه اگر با عقل از شکم مادر بیرون اید خواهد
دید چیزیرا که حلال ونیکو نیست دیدن یعنی عورت مادر را ایا نمیبینی چگونه هر امری از امور خلقت
را بازداشته بانهایت صواب حکمت وخالی کرده از خورد وبزرگ امور را از شوائب خطا وذلک تشناس
ای مفضل منفعت گریه اطفال را وبدانکه در دماغ اطفال رطوبتی هست که اگر بماند علتها ودردهای عظیم
در ایشان احداث مینماید مانند کوری وامثال ان پس گریه این رطوبت را از سر ایشان فرو میاورد وباعث صحت
بدن وسلامتی ابصار ایشان میگردد پس چنانچه طفل بگریه منتفع میگردد وپدر ومادر منفعت ان
پنهانست وایشان سعی میکنند که او را ساکت گردانند وبهر حیله میخواهند او را خاموش کنند
که از گریه باز ایستد بسبب انکه نمیدانند که گریه از برای او اصلح است وعاقبتش نیکوتر است همچنین
جایز است که در بسیاری از چیزها منفعتها باشد که ملحدان که مذمت تدبیر خالق میکنند ندانند
اگر بدانند وبفهمند اینمعنی را حکم نخواهند کرد بر چیزی از چیزهای عالم که در ان منفعتی نیست بسبب انکه حکمت
از اندانسته زیرا که بسیاری از انها که علم مخلوق از ان قاصر است علم حقتعالی بان احاطه کرده است
واما ابی که از دهان اطفال جاری میشود در اکثر اوقات سبب دفع رطوبتی میگردد که اگر در ابدان ایشان
بماند هر اینه احداث دردهای عظیم در ایشان نماید چنانچه میبینی که هر که رطوبت بر او غالب میشود
دیوانه ومخبط میشود یا بفالج ولقوه وامثال ان مبتلا میگردد پس خداوند علیم در کودکی مقرر کرده اینکه
که این رطوبت از دهان ایشان دفع شود تا موجب صحت ایشان در بزرگی گردد وتفضل کرده است
خلق خود بانچه جاهلند بحکمت ان ولطف کرده است بر ایشان بانچه نمیدانند از او اگر بشناسند
نعمتهای او را بر خود هر اینه تفکر در انها مشغول گرداند ایشان را از ارتکاب معصیت ومنزه خداوند
که بزرگ وکاملست نعمتهای او بر مستحقان وغیر ایشان از خلق بجهات بلندتر است از انچه میگویند
مبطلان وملحدان بلندی بسیار اکنون نظر کن ای مفضل در همه اعضای بدن وتدبیر انها که هر یک
برای غرضی وحاجتی مقرر شده اند دستها برای کردن کارها وپاها از برای راه رفتن وچشمها برای
دیدن ودهان از برای غذا خوردن ومعده برای هضم کردن وجگر برای جدا کردن اخلاط بدن ومنافذ بدن

بیان رسیدن غذا بجمیع بدن انسان

برای بیرون رفتن فضلات تا هنگام دفع و فرج برای حصول نسل و همچنین است جمیع اعضا
اگر تأمل کنی در آنها و نظر و فکر خود را بکار فرمائی میدانی که هر یک برای کاری خلق شده اند و
برای مصلحتی مهیا کردیده اند مفضل گفت گفتم ای مولای من گروهی میگویند که اینها از فعل طبیعت است
حضرت فرمود که بپرس از ایشان که آیا این طبیعت که شما میدانید علم و قدرت بر این افعال دارد یا نه پس اگر
گویند که علم و قدرت دارد پس بخدا اقرار شدند و او را طبیعت نام کرده اند زیرا که معلوم است که طبیعت
را شعوری و اراده نیست و اگر گویند که طبیعت را علم و اراده است پس معلوم است که این افعال محکمه
مستقله از طبیعت بی‌شعور صادر نمیشود چنانچه دانستی ولیکن عادت الهی جاری شده است که اشیا را
باسباب جاری نماید و جاهلان بر این اسباب نظر افکنده اند و از مسبب الاسباب غافل شده اند فکر
کن ای مفضل در تدبیر حکیم قدیر در رسیدن غذا بجمیع بدن بیک که غذا اول وارد معده میشود و معده
از آن طبخ میدهد و خالص آن را بجگر میفرستد در عروق باریکی چند که در میان معده و جگر هستند و این
عروق مانند پالایش اند برای غذا که نرسد از ثقل غذا چیزی بجگر که باعث جراحت آن گردد زیرا
که جگر نازک است و تاب غذای خشن و غلیظ ندارد پس جگر صافی غذا را قبول میکند و در آنجا بلطف
تدبیر حکیم خبیر مستحیل بخون و بلغم و صفرا و سودا میشود و از جگر راهها و مجاری بسوی سایر بدن
هست که اخلاط از آن مجاری و عروق بسایر بدن میرساند مانند مجاریکه در زمین برای آب مهیا کنند
تا همه زمین جاری گردد و آنچه خباثت و زیادتیها است جاری میشود بسوی اوعیه که برای آنها خلق شده
و آنچه از صفرا است بسوی زهره و سودا بسوی سپرز میرود و رطوبتها بسوی مثانه جاری میشود پس
تأمل کن حکمت تدبیر حقتعالی را در ترکیب بدن و گذاشتن هر یک از اعضا در جای خود و مهیا
کردن اوعیه و ظرفها در آن برای فضول اغذیه و اخلاط تا آنکه این زیادتیها و کثافتها در بدن پهن نشوند که
موجب فساد بدن و دردها شوند پس صاحب برکت و نعمت خداوندیکه نیکو کرده است تقدیر را و محکم کرده
است تدبیر را و او راست حمد و ستایش چنانچه اهل آنست مفضل گفت گفتم وصف نما برای
من نشو و نمو بدن را در همه احوال تا بحد تمام و کمال رسد حضرت امام علیه السلام فرمود که اول این
تدبیر تصویر جنین در رحم است بجائیکه دیده نمی بیند و دستی بآن نمیرسد در چنان جائی تدبیر آن میکند تا او را
از رحم بیرون میآورد با خلقت تمام و اعضای مستوی و حال آنکه در او مخلوق شده آنچه قوام
صلاح بدن در آنست از اعضا و جوارح و احشا و کارکنان بدن و آنچه در اصل ترکیب بدن ضرور است از
استخوان و گوشت و پیه و مغز و پی و رگها و غضروفها پس چون بسوی جهان بیرون آمد می بینی چگونه نمو

میکند

بیان شرافت انسان بواسطه حواس پنجگانه

میکند با همه اعضا بر یک شکل و هیئت و یک نسبت که هر نسبتی که هر عضوی داشت بسایر اعضا در
کودکی در بزرگی تفاوت نمیکند تا آنکه بحد رشد که نهایت قوت بدنست برسد اگر عمرش با آنحد برسد یا
آنکه پیش از آنحد مدت عمر خود را تمام کند آیا میتواند بود چنین امری مگر از لطف حکمت و تدبیر خداوند
قدیر ای مفضل نظر کن در آنچه حقتعالی مخصوص گردانیده است بآن انسان را در خلقتش برای تشریف و
تفضیل او بر سایر حیوانات زیرا که چنان خلق شده که راست میتواند ایستاد و درست میتواند نشست
که کارها را بدستها و جوارح خود بعمل آورد و تواند کارها را چنانچه خواهد بتقدیم رساند اگر
بروش چهارپایان بر رو در افتاده بود هیچیک از اعمال را مباشر نمیتوانست شد اکنون نظر کن ای مفضل
بسوی این حواس که مخصوص شده است بآن انسان در خلقت خود و شرف یافته بآنها بر غیر خود چگونه دیده ها را
در سر او قرار داده است مانند چراغها که در بالای مناره برافروزند تا آنکه همه اشیا را ملاحظه نماید و
دیده را در اعضای پایین قرار نداده مانند دستها و پاها که آفتها بآن برسد یا در مزاول اعمال بآن
جوارح علتی در آنها حادث شود و در اعضای وسط بدن قرار نداده مانند شکم و پشت که دشوار باشد
بکار فرمودن آن در دیدن اشیا و چون هیچ موضع برای این حاسه مناسبتر از سر نبود در آنجا قرار داد
که از همه اعضا بلندتر است و از صومعه حواس پنجگانه گردانید که محسوسات پنجگانه را ادراک نماید و
ادراک هیچیک از محسوسات از او فوت نشود پس چشم را آفرید که رنگها را احساس نماید که اگر خلق نمیکرد رنگها بیفایده
بود و سمع را از برای ادراک صداها آفرید اگر صداها میبود و گوش نمیبود که بشنود آفریدن صداها بیفایده بود و
همچنین است سایر حواس اگر محسوسات میبودند و حواس نبودند خلق آنها بیفایده بود و از آنجانب
نیز چنین است و اگر دیده میبود و صاحب رنگ که دیده شود نمیبود دیده را فایده نمیبود و اگر گوش میبود
و شنیدنی نمیبود گوش بیفایده بود پس نظر کن که چگونه هر چیز را برای چیزی آفریده و برای هر حاسه
محسوسی و برای هر محسوسی حاسه مقرر ساخته و آنچه در هر حسی امری چند مقرر کردانیده که متوسط باشند
میان حاسه و محسوس که احساس بدون آنها حاصل نمیشود مانند روشنی و هوا برای دیدن و شنیدن اگر روشنی
نباشد رنگ برای دیده ظاهر نمیشود و دیده ادراک آن نمیکند آیا مخفی میماند بر کسیکه صحیح باشد نظر
و بکار فرماید فکر خود را آنکه مانند آنچه من وصف کردم از تهیه حواس و محسوسات که هر یک با دیگری مطابق
و موافق است و آنچه احساس حواس بر آنها موقوفست همه مهیا است نمیباشد مگر بعمل و تقدیر
از خداوند لطیف خبیر تفکر کن ای مفضل در حال کسیکه نابینا است چه خللها در امور او بهم میرسد زیرا
که پیش خود را نمی بیند و پیش روی خود را نمی بیند و میان رنگها فرق نمیکند و صورت نیک و بد را نمی بیند

واگر بب

مفاسد فقدان بعضی از جوارح و نقصان آن

واگر بر کوری اِلی مشرف شود احتراز نمیتواند کرد واگر دشمنی بر روی وی شمشیر کشد امتناع نمیتواند نمود و
هیچ صنعتی از او متمشی نمیشود مانند کتابت و درودگری و زرگری حتی آنکه اگر نشنیده نفهمد او باشد بمنزله
سنگی خواهد بود که افتاده باشد و همچنین کسیکه سامعه ندارد بسیاری از امور او مختل است زیرا که از لذت
مخاطبه و محاوره و نغمات و ادبا و الحان راحت افزا محروم است و در محاوره او کار بر مردم بسیار دشوار است
و دلتنگ میشوند از مکالمه او و نمیشنود از اخبار و احادیث مردم سخنی گویا حاضر نیست مانند غایبان
و زنده است مانند مردگان و کسیکه عقل ندارد مانند چهارپایان است بلکه بسیاری از مصالح که چهارپایان
میدانند دیوانگان نمیدانند آیا نمی بینی که چگونه اعضا و جوارح و عقل و حواس و مشاعر انسان هر چه او
را ضرور است و از فقدان آن خلل باحوال او راه مییابد همه در خلقت حاصل است اینها همه دلیلست بر آنکه
بتقدیر و تدبیر علیم حکیم آفریده است مفضل گفت پس چرا بعضی از مردم این جوارح ایشان مفقود میباشد
و اختلالها که فرمودید در احوال ایشان بهم میرسد حضرت فرمودند که این برای تادیب و موعظه است برای
آنکسیکه مبتلا میشود و غیر آن چنانچه پادشاهان تادیب میکنند مردم را که ایشان ترک اعمال قبیحه بکنند و
دیگران نیز از احوال ایشان پند گیرند و مردم این را از ایشان میپسندند و انکار بر ایشان نمیکنند و در این
کار تصویب رای ایشان مینمایند و باز حقتعالی آن گروه را که باین بلاها مبتلا گردیده اند اگر شکر کنند و
بسوی خدا انابت نمایند بعد از مرگ آنقدر ثواب کرامت فرماید که در جنب آن ثوابها بسیار سهل و حقیر
میشمارند این بلاها را حتی آنکه اگر ایشان را بعد از مرگ مرتد گردانند میان آنکه بدنیا برگردند صحیح باشند
یا مبتلا هر اینه اختیار بلا را خواهند کرد برای آنکه مثوبات ایشان مضاعف گردد فکر کن ای مفضل در
اعضائیکه طاق و جفت آفریده اند چه حکمت و تدبیر در آنها مرعی داشته پس سر را یکی آفریده زیرا که مصلحتی نیست در
آنکه آدمی را دو سر بوده باشد نمی بینی که اگر با سر آدمی سر دیگر ضم کنی هر اینه آن زیاد خواهد بود و بار گرانی
خواهد بود بر او بدون احتیاجی بسوی آن زیرا که حواسی که آدمی بآن محتاج است در یکسر مجتمع میتواند بود و اگر
باشد اگر بیک سر سخن بگوید سر دیگر معطل خواهد بود و اگر بهر دو سخن بگوید بغیر از سخنی که بدیگر گوید بر
شنونده دشوار خواهد بود که متوجه کدام یک شود و اختلاف در فهم بهم خواهد رسید و دستها را جفت
آفریده زیرا که خیری نیست در آنکه آدمی یکدست داشته باشد زیرا که خلل میرساند باعمال که مزاولت آنها
نماید از اعمال نمی بینی که نجار و بنا اگر یکدست ایشان شل شود نمیتوانند که صناعت خود را بعمل آورند و اگر
بتکلف و مشقت بعمل آورند مانند کسیکه دو دست دارد هر سعی معاونت دست دیگر میکند بعمل نمیتوانند
آورد بیبنا تفکر کن ای مفضل در صدا و سخن و آلتها که از برای آنها در انسان مقرر ساخته است پس حنجره

منافع حنجره و زبان و دندان و لب

مانند لوله ایست از برای بیرون آمدن آواز و زبان و دندانها و لبها آلتی چند اند برای تقطیع حروف و ظهور
نغمات نمی بینی کسیکه دندانهایش ریخته است سین را چنانچه باید نمیتواند گفت و کسیکه لبش افتاده بود فا را
درست نمیتواند ادا کرد و کسیکه زبانش سنگین شده را را درست نمیتواند اظهار کرد و شبیهتر این چیزها
بادوات اخراج نای انبانی است زیرا که حنجره شبیه است بنای و شش شبیه است بانبانی که باد در آن میکنند
و عضلاتیکه شش را میگیرند تا صدا بیرون آید مانند انگشتانی اند که بر انبان میگذارند تا داخل شود باد
در نای و لبها و دندانها که حروف نغمات را تقطیع میکنند مانند انگشتانیند که پیاپی بر دهانه میگذارند تا
صدای آن بالحان مختلفه بیرون آید و هر چند محل خروج صدا را تشبیه کردیم بنای انبانی برای شناسانیدن
اما در حقیقت آنها باید تشبیه باد و آلات صوت کرد باینها زیرا که آن مقدم است بر این و آن از این برخواسته و آن
خلقت صانع است و این تدبیر مخلوق که از صنعت خالق برداشته پس خبر دادم تو را بمنافعیکه این
اعضا را هست در صنعت کلام و اخراج حروف و در این اعضا با این منافع که مذکور شد منافع
دیگر است پس حنجره برای آنکه نسیم از خارج بشش میرسد ترویح کند دل را و باد زنی باشد برای آن
بان نفس که پیاپی پیوسته بر آن وارد میشود که اگر اندک زمانی آن نسیم حبس شود و بدل نرسد البته آدمی
هلاک میشود و بزبان مزه های مختلف را میچشد و میان آنها تمیز میکند که کدام تلخ است و کدام شیرین
و کدام ترش است و کدام ترش و شیرین و کدام آب شور است و کدام شیرین و کدام گندیده و کدام پاکیزه
و با این منافع زبان یاوری است بر فرو بردن طعام و آب و دندانها خورد میکنند غذا را که آسان شود
فرو بردن آن و دندان با این منفعتها پشت و پناهیست برای این لبها که از اندرون دهان نگاه میدارد
آنها را که سست نشوند و بیاویزند عبرت گیر برای این حال آن کسیکه دندانهایش افتاده است نمی بینی که
لبهایش سست و متحرک است و بلبها میمکد آب را که بتدریج بگلو داخل شود که اگر بیکدفعه داخل شود
در گلو بند میشود یا اندرون را مجروح میگرداند و با این منافع لبها را بمثابه دو در است که بر دهان
بسته میشوند و هرگاه خواهند میگشایند و هرگاه خواهند می بندند پس دانستی که با آنچه وصف کردیم
برای تو که بر هر یک از این اعضا چنین منفعت عظیم مترتب میشود چنانچه یک آلت برای چندین
عمل بکار آید مانند تیشه نجار که برای تراشیدن چوب و کندن زمین و غیر آن بکار میبرد و اگر دماغ و مغز که
در سر است برای تو گشوده شود خواهی دید که پیچیده شده است بحجابی چند بعضی بالای بعضی برای آنکه
نگاه دارند آنرا از عوارضیکه موجب اختلال آن میگردد و برای آنکه از آن محافظت کنند که متحرک و مضطرب
نشود و استخوان کاسه سر بمنزله خودی است برای محافظت آن که اگر ضربه بر سر واقع شود یا بر جائی ساید

بیان حکمت سایر اعضای بدن و پلک و چشم و غیره

شد ضروری بان رسید پرده وی پوست سر موی دار و بایست که بمثابه پوستینی باشد برای آن و آنرا از سرما
و گرما محافظت نماید پس کیست که حفاظت نموده است دماغ را چنین محافظتی مگر خداوندی که آنرا آفریده و منبع
حواس آدمی گردانیده و سر او را محافظت چه خواست بسبب علو منزلت و بلندی درجه علو مرتبه که نسبت
بسایر اجزای بدن دارد تامل کن ای مفضل پلک را بر چشم چگونه بمنزله پرده بر سر آن قرار داده که او بمنزله شود و
کنار آنرا که شفر مینامند مانند رسنها و حلقه‌ها تعبیه کرده که هر وقت که خواهند پرده را بیاویزند و هر
گاه که خواهند بالا کشند و دیده را در میان غاری قرار داده و بان پرده و موهای مژه که بر آن رویانیده محافظت
نموده ای مفضل کی دل را در میان سینه قرار داده و پنهان کرده و پیراهنی که آن پرده دل است بر روی آن پوشانیده
و دندها را بر بالای این حافظان کردانیده با گوشت و پوستیکه بر روی دنده‌ها رویانیده برای آنکه از خارج
چیزی بر او وارد نشود که موجب جراحت آن گردد کی در حلق دو منفذ قرار داده که یکی محل بیرون آمدن صدا و
نفس باشد که آنحلقوم است و متصل است بمعده و غذا را بمعده میرساند و بر حلقوم سر پوشی قرار داده
که در هنگام خوردن طعام مانع شود از آنکه بشش برسد و آدمی را هلاک کند کی شش را بادزن دل قرار داده
که پیوسته در حرکت است و از سستی هم نمیرسد بان نمی ایستد برای آنکه حرارت در دل جمع نشود که آدمی را تلف
کند کی برای منافذ بول و غایط مانند بندها که در میان کیسه‌ها میباشد قرار داده که هر وقت که خواهند بر
هم آورند و هر وقت که خواهند بگشایند که از آن دو فضله دفع شوند و اگر چنین نبود همیشه این دو فضله
جاری و متقاطر میبود و عیش آدمی فاسد میشد آدمی چه قدر از این نعمتها وصف تواند کرد بلکه
آنچه احصا نمیکنیم زیاده از آنست که کرده‌ایم و آنچه مردم نمیدانند زیادتر است از آنچه میدانند کی
معده را عصبانی در نهایت صلابت کردانیده از برای آنکه طعامهای غلیظ را هضم تواند کرد و کی جگر
را نرم و نازک کردانیده برای آنکه قبول نماید خالص غذای لطیف را تا آنکه در آنجا هضم دیگر لطیف تر
از هضم معده بعمل آید مگر خداوند قادر با کمال بیرون که مدبر و مقدر حکیم علیم چنین امور که مشتمل اند
انواع حکمتها و مصلحتها بعمل تواند آمد کلا و حاشا متمشی نمیشود مگر از خداوند قادر یکه عالم است
باشیا پیش از آفریدن آنها و هیچ چیز از قدرت او بیرون نیست و لطیف و خبیر است فکر کن ای مفضل که چرا
مغز نازک را در میان لولهای استخوان مضبوط کردانیده تا آنرا حفظ نماید که ضایع نشود چرا خون سایل
را در رگها محصور کردانیده است مانند آبکه در ظرفها جای دهند مگر برای آنکه ضبط نماید که از
بدن بیرون نرود یا بجاها یکه نباید جاری نشود چرا ناخنها را در اطراف انگشتان قرار داده است مگر
برای آنکه نگاه دارنده آنها و یاور او میباشد در کارها چرا میان گوش را پیچیده قرار داده مانند زندانها و

در اختصاص افعال بصانع بیچون

مگر برای آنکه آواز در آن جاری شود تا بپرده گوش که محل قوه سامعه است برسد و صوت آن شکسته شده
باشد که بان پرده جراحتی و ضرری بهم نرسد چرا خدا این گوشت را بر رانها و نشستنگاه قرار داده مگر
برای آنکه در نشستن آزاری بوی نرسد چنانچه کسیکه بدنش در بیماری با عزال کاهیده شده باشد اگر
چیزی حایل نباشد میان او و زمین که صلابت زمین با وضرر نرساند آزار میکشد کی کردانیده است آدمیرا نر
و ماده مگر کسیکه او را برای تناسل آفریده و کی او را نسل او را آفریده مگر آنکسیکه او را صاحب امل و
آرزو قرار داده که برای آن آرزوها تحصیل نسل نماید کی داده است با او آلات عمل مگر آنکه او را کارکن
آفریده و کی او را کارکن آفریده مگر آنکه او را محتاج کرده و کی او را محتاج کردانیده مگر آنکه اسباب
رفع حاجات او را مهیا کردانیده و کی او را بفهمیدن میان سایر حیوانات مخصوص کردانیده مگر آنکه او را
مکلف کردانیده و پاداش عمل نیک و بد برای او مقرر کردانیده و کی با او چاره بخشیده مگر آنکه او را قوه چاره عطا
کرده است و مگر آنکه حجت را تمام کرده و کی متکفل امور چند شد که چاره اش با نها نمیرسد مگر آنخداوند
که نهایت شکر نعمتهای او نمیتوان رسید فکر کن و تدبیر نما در آنچه از برای تو وصف کردم آیا بیضا یعنی
چنین امور حاصل میتوان شد و چنین کارخانه منتظم میتواند بود تبارک الله عما یصفون ای مفضل
اکنون وصف میکنم برای تو احوال دل را که سوراخی چند در آن هست مقابل سوراخی چند که در شش هست
که بادزن دل است اگر اینها مقابل یکدیگر نمی افتادند هر آینه نسیم نفس بدل نمیرسید آدمی هلاک میشد آیا
میکند صاحب فکر و اندیشه که این قسم امور بدن تدبیر مدبر حکیم بعمل آید یا عقل خود هیچ مانعی از این سخن
باطل نمی یابد اگر به بینی یکتای در را که در آن قلابی باشد آیا احتمال میدهی که این را عبث ساخته باشند بلکه
جزم میکنی که صانعی که این را ساخته یکتای دیگر ساخته و قلاب را برای آن ساخته که با تای دیگر شود
همچنین حیوان نر گویا یکتاست که عقل حکم میکند که برای او جفتی ساخته اند که با او ضم شود و آلت بر
آلت دیگری داخل شود برای تولد و تناسل پس هلاک و ناامید و عذاب برای آنها باد که دعوی فلسفه و حکمت
میکنند چگونه کور شده اند از صنعتی تا انکار صانع و مدبر او نموده اند آیا نمیدانند که اگر فرج
مرد همیشه سست بود بچه میبود چگونه بقعر رحم میرسید که نطفه را در آنجا بریزد و اگر پیوسته راست
بود چگونه آدمی در میان رختخواب میگردید یا میان مردم راه میرفت و چنین عضوی در پیش روی ایستاده
بود و با این قباحت منظر با نسبت همیشه شهوة بر مرد و زن هر دو غالب با شد پس حقتعالی چنین
مقرر کردانیده که در اکثر اوقات خوابیده باشد و در هنگامی برخیزد برای دوام نسل عبرة بگیر ای
مفضل بر نعمتهای عظیم که حقتعالی از برای آدمی هست در خوردن و آشامیدن و فضلات با سانی از او دفع

در حکمت روییدن مو و ناخن و غیره

آیا نمی بینی که این نیکوئی تقدیر خانه کرده و بنا میکند آنرا که بیت الخلا در پنهان ترین جاهای خانه باشد
همچنین حال و تدبیر و مدبر حکیم در خانهٔ بدن مجرای خروج فضله را که بمنزلهٔ بیت الخلای بدنست در پنهانترین
جاهای این اعضا قرار داده است و از پیش و پس پنهان نیست بلکه پنهان گردانیده در موضع پنهان از
که پوشیده و مستور است در آنها و الیتان با گوشتی که در آنها است او را پوشانیده پس هرگاه که
آدمی محتاج شود بدفع فضله و کثافت بنشیند تا بنشیند آن موضع مخصوص آشکار میشود برای آنکه فضله بیرون رود
و کثافت دفع شود پس بسی صاحب نعمت و برکت است خداوندیکه پیاپی است نعمتهای او و احصای
نعمتهای او فکر کن ای مفضل در این آسیاها که در دهان آدمی قرار داده بعضی را تیز کرده برای قطع کردن و
بریدن و جدا کردن طعام و بعضی را پهن آفریده برای خائیدن و خرد کردن طعام چون ضرورت بهر دو نوع احتیاج
بهر دو را آفریده و آنها یکه برای بریدنست در پیش دهان قرار داده که از اینها میوه و گوشت و غیر
مطعومات را قطع کند و چون داخل دهان گردد بآن آسیاها خورد گردد تامل کن و عبرت بگیر در آفریدن
مو و ناخنها که چون نمو میکنند و دراز میشوند و باید تخفیف داده شوند پس باین سبب نادانی
حس کرده اند که از بریدن الم بیابد متاثر نشود و اگر چنین نبود آدمی میان دو امر بد ناملایم مردد میبود یا
آنکه میگذاشت که بلند شود و گران بود بر انسان یا اگر تخفیف میداد درد و الم میبافت مفضل گفت چرا
حق تعالی چنان نیافریده آنها را که بر یک اندازه باشند بلند نشوند حضرت فرمود که خدا را در بلند شدن
و بریدن آنها نعمتهاست که اکثر مردم قدر آنها را نمیدانند و شکر خدا بر آنها نمیکنند بدانکه دردهای
بدن بیرون میروند به بیرون آمدن موها از مسامات آنها و بدراز شدن ناخنها از سر انگشتان و باین سبب امر
کرده اند مردم را بنوره مالیدن و سر تراشیدن و ناخن گرفتن در هر هفته تا مو و ناخن زیاد بلند
شوند و بیرون آمدن آنها دردها از بدن بیرون رود و چون ترک بلند شدند و نبریدند نمو بریده و از
میشوند و دردها و مواد آنها در بدن محتبس میشوند و باعث بیماریها میگردند و اما موها در
جاهایی چند که ضرر دارد نرویانیده اگر مو در دیده میروئید دیده کور میشد و اگر در میان
دهان میروئید آشامیدن و خوردن بر آدمی ناگوار میشد و اگر در کف میروئید احساس
اشیا را بلمس نمیتوانست کرد و بعضی از اعمال باسانی متمشی نمیشد و اگر بر ذکر میروئید لذت جماع از
مرد و زن فوت میشد پس نظر کن که هر جا که مصلحت در روئیدن نیست نروئیده و این نه مخصوص
با انسانست بلکه در بهایم و درنده ها و سایر حیوانات که نسل میاورند میبینی بدنهای ایشان را
که همهٔ اعضا را مو گرفته بغیر از این مواضع که ذکر شد که بسبب این وجوه که مذکور شد از مو خالیست پس

تامل

در دفع اعتراض اصحاب مانی ملعون و دهریون

تامل کن در خلقت مدبر حکیم که راه خطا و غلط و اعتراض بهیچ وجه در آن نیست و همگی بر وفق ثواب و حکمت
و اصحاب مانی ملعون که در خلقت قادر بیچون خواسته اند راه خطا پیدا کنند عیب کرده اند موی را که در زیر
زهار و زیر بغل میروید بمینا اینکه روئیدن این موها بعلت رطوبتی است که بر این موضع ریخته میشود
و در آنها مو میروید مانند گیاهیکه در جائیکه آب جمع میشود از زمین میروید نمی بینی که این مواضع
پنهانتر و مناسب تر اند برای قبول این فضله از مواضع دیگر و باز در این موها منفعتی دینی هست انسان
را که او را مکلف ساخته اند بازالهٔ اینها اگر مثاب گردند و اشتغال باین اشغال ایشانرا مانع گردد از طغیان
و فسادی که لازم فارغ بودن آدمی است از اشتغال زیرا که مانع میشود او را از دنیای غرور و ارتکاب
معاصی و شرور تامل کن در آب دهان و منفعتی که در آنست زیرا که حقتعالی مقرر گردانیده که همیشه جاری باشد
در دهان که تر کند کام و گلو را اگر این رطوبت نمیبود اینها فاسد بی طراوت میشدند و اگر این رطوبت با غذا
ضم نمیشدند در گلو گوارا نمیشد و این رطوبت مرکبی است از برای غذا که آنرا بمعده میرساند و این رطوبت
بزهره میرسد موجب صلاح حال انسانست زیرا که اگر زهره خشک شود آدمی هلاک میشود بتحقیق که
گفته اند گروهی از جاهلان متکلمان و ضعفاء العقول فلاسفه بجهت قلت تمیز و قصور علم که اگر شکم آدمی
هیئت قبائی بود که هرگاه طبیب خواهد بگشاید و اندرون شکم را مشاهده نماید و دست داخل کند و معالجه
آنچه را که خواهد بعمل آید اصلح بود از آنکه بسته اند و از دیده پنهانست و دست بآن نمیرسد دردهای اندرون
را نمیتوان شناخت مگر بدلیلهای غامض و علامتهای مشتبه مانند نظر کردن بقاروره و بوئیدن
عرق و اشباه اینها از علاماتیکه غلط و اشتباه در آنها بسیار میشود و بسا باشد که اشتباه باعث کشتن
مریض گردد و جواب این شبهه آنستکه جاهلان باید بدانند که اگر چنین میبود اطلاع بر امراض
و معالجه آن باین آسانی میبود هر آینه مردم را ترس از مرگ و بیماری نبود و علم ببقای خود هم
میرسانیدند و بسلامت و صحت خود مغرور میگردیدند و موجب طغیان و فساد ایشان میشد و
دیگر آنکه رطوبات شکم پیوسته مترشح میبود و هر جائیکه می نشست و میخوابید ملوث میگردانید
و جامه اش همیشه تر و کثیف میبود عیش بر او فاسد میگردید مفسدهٔ دیگر آنکه معده و جگر و دل افعالی
که از اینها صادر میشود بحرارت غریزی میشود که حق تعالی در جوف آدمی محبس گردانیده اگر در شکم فرجها و
رخنها می بود که توان گشود و اندرون شکم را دید و دست را داخل جوف توان کرد هر آینه برودت هوا بجوف
میرسید با حرارت غریزی مخلوط میشد و عمل احشا جوف باطل میگردید آدمی هلاک میشد پس
بدانکه هر چه اوهام بآن میرود بغیر آن نحویکه خالق حکیم اشیا را بر آن نحو آفریده خطا و باطل است دیگر

حکمت مقرر شدن محرک از برای جماع کردن و خوردن

کن ای مفضل در افعالیکه جمع شده در آدمی مقرر ساخته از خوردن و خواب رفتن و جماع کردن و آنچه در هر یک
از اینها تدبیر فرموده. بدرستیکه برای هر یک از آنها در نفس آدمی محرکی قرار داده که مقتضی ارتکاب
آنست و تحریص آدمی بر آن مینماید پس گرسنگی مقتضی طعام خوردنست که زندگی و قوام بدن بآنست و ماندن
شدن و بیخوابی محرکست بر خوابیدن که راحت بدن و استراحت قوتهای بدنی بآنست و شهوت محرک جماع است که
دوام نسل و بقای نوع انسانی بآنست و اگر گرسنگی نبود و غذا خوردن برای آن نبود که آدمی میداند که بدن بآن
محتاج است و در طبع آدمی حالتی نبود که آدمی را مضطرب گرداند بخوردن هر آینه در بسیاری از اوقات
کسالت و سستی میورزید از خوردن غذا تا بدنش بتحلیل میرفت هلاک میشد چنانچه گاهی آدمی محتاج
میشود بدوائی برای اصلاح بدن خود و مدافعه مینماید تا منجر میشود بامراض مهلکه و مرگ و همچنین اگر
خواب رفتن بآن بود که میدانست بدن و قوای آن برای استراحت و قوت بآن محتاجند هر آینه ممکن بود
که از روی تساهل یا حرص در اعمال مدافعه نماید تا بدنش بکاهد و حرکت جماع برای محض همرسانیدن فرزند
بود بعید نبود که سستی ورزند و نکنند تا نسل کم گردد یا منقطع گردد زیرا که هست بعضی مردم که رغبت
بفرزند و اعتنائی بشأن آن ندارند پس نظر کن که مدبر علیم برای هر یک از این افعال که صلاح و قوام
بدن بآنهاست محرکی از نفس طبیعت برای آن مقرر گردانیده که از آن برانگیخته نماید و بفعل آن مضطر
گرداند و ملاحظه کن اصناف حیوانات را **فی نهج البلاغه** قال امیر المؤمنین علیه السلام فی
عجائب خلقة الحیوانات ولو فکروا فی عظیم القدرة وجسیم النعمة لرجعوا الی الطریق وخافوا عذاب الحریق
یعنی و اگر اندیشه کردندی بندگان در قدرت عظیم آفریدگار و نعمتهای جسیم پروردگار هر آینه باز
گشتندی براه راست و بترسیدندی از عذاب آتش سوزان ولکن القلوب علیلة والابصار مدخولة ولیکن
دلها بیمارند از علت جهالت و دیدهها عیبناکند از غشاوه ظلمت الا ینظرون الی صغیر ما خلق
کیف احکم خلقه واتقن ترکیبه وفلق له السمع والبصر وسوی له العظم والبشر آیا نظر نمیکنند بسوی
کوچک آنچه آفریده از حیوان مثل مورچه و زنبور و ملخ و غیر آن که چگونه محکم ساخت آفرینش او را
و استوار گردانید ترکیب او را و شکافت و پدید آورد از برای او شنوائی و بینائی را و بحد اعتدال
بیاراست استخوان و پوست را انظروا الی النملة فی صغر جثتها ولطافة هیئتها لا تکاد تنال بلحظ
البصر ولا بمستدرک الفکر کیف دبت علی ارضها وصبت علی رزقها تنقل الحبة الی جحرها فی مستقرها
تجمع فی حرها لبردها وفی ورودها لصدرها نظر کنید بمورچه که در غایت خوردی جثه و نیکوئی صورت
او نزدیک نیست که رسیده شود و دریافته گردد بنگریستن بگوشه چشم و نه بدریافته فکرها که

چگونه

خطبه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فی عجائب خلقة الحیوانات

چگونه میرود بر زمین خود و ریخته میشود بر روزی خود نقل میکند دانه را در قرارگاه خود بجهة ذخیره
جمع میکند دانه را در گرمای خود از برای سرمای خود و در آمدن او بسوراخ از برای بازگشتن از آن بواسطه
دانه پس میپاشاند در حالت مهلت و ضایع نمیسازد اوقات فرصت مکفولة برزقها مرزوقة بوفقها
لا یغفلها المنان ولا یحرمها الدیان ولو فی الصفا الیابس والحجر الجامس کفیل کرده شده است به
رسانیدن روزی او و روزی داده شده بر وفق او فرو نمیگذارد مورچه را خدای بسیار نعمت دهنده
و محروم نمیگذارد او را خدای جزا دهنده و اگر چه باشد مورچه در سنگ خشک هموار و در سنگ
محکم استوار ولو فکرت فی مجاری اکلها وفی علوها وسفلها وما فی الجوف من شراسیف بطنها
وما فی الراس من عینها واذنها لقضیت من خلقها عجبا ولقیت من وصفها تعبا اگر فکر کنی در
مواضع جریان غذای او و در بلندی و پستی عروق و اعضای او و آنچه در درون او است از طرفهای
پهلوها که محیط است بشکم او و آنچه در سر او است از چشم او و گوش او هر آینه حکم کنی از آفرینش آن تعجب
غرائب و هر آینه برسی از وصف کردن آن برنج و تعب خصوصا از شرح دانش و بینش فتعالی الذی اقامها
علی قوائمها وبناها علی دعائمها لم یشرکه فی فطرتها فاطر ولم یعنه علی خلقها قادر پس بلند است خداوندیکه
بپای داشت مورچه را بر قوائمهای او که آن دست و پای او است و بنا کرد او را بر ستونهای بدن او که آن عصبها
و استخوانهای او است شریک نشد او را در خلقت مورچه هیچ آفریننده و یاری نکرد او را بر آفریدن آن هیچ
توانائی ولو ضربت فی مذاهب فکرک لتبلغ غایاته ما دلتک الدلالة الا علی ان فاطر النملة هو فاطر النخلة
لدقیق تفصیل کل شیء وغامض اختلاف کل حی وما الجلیل واللطیف والثقیل والخفیف والقوی و
الضعیف فی خلقه الا سواء وکذلک السماء والهواء والریاح والماء واگر سیر کنی در راههای فکر خود
تا برسی بغایتهای آن فکر راه ننماید ترا راه نماینده مگر آنکه آفریننده کار مورچه با وجود صغر او آفریننده کار
درخت بزرگ خرما است با وجود کبر او جهت دقت و لطافت تفصیل هر چیز از جنبنده و غیر جنبنده و
پنهانی اختلاف هر زنده و رونده یعنی از جهة آنکه در هر یک از نمله و نخله تفصیل هست در غایت
لطافت و دقت و اختلاف شکل و هیئت و وجوه بسیار از حکمت بدیهه عقل مشاهده است از آنکه ضرورست
اثر از صانعی و حکیمی که تخصیص کند و ممتاز نماید هر یک را باین حالات از میان سایر ممکنات پس هر یک
از نمله و نخله شریکند در احتیاج بصانع حکیم که خاص کرداینده هر یک را باوصاف لایقه بر وفق حکمت و سنت
بزرگ نیست در نسبت مقدار و گران و سبک و توانا و ناتوان در آفرینش او مگر یکسانند برهمین قیاس آسمان و هوا
و آب فانظر الی الشمس والقمر والنبات والشجر والماء والحجر واختلاف هذا اللیل والنهار وتفجر هذه البحار و کثرة

خطبۀ حضرت امیر علیه السلام در عجایب خلقت حیوانات

هذه الجبال وطول هذه القلال وتفرق هذه اللغات والالسن المختلفات پس نظر کن بآفتاب و ماه و گیاه و
درخت و آب و سنگ و مختلف بودن این شب و روز و روان شدن این دریاها و بسیاری این کوهها و متفرق
بودن این لغتها و زبانهای مختلف گوناگون فالویل لمن انکر المقدر وجحد المدبر زعموا انهم کالنبات ما لهم
زارع ولا لاختلاف صورهم صانع ولم یلجؤا الی حجة فیما ادعوه ولا تحقیق لما اوعوا وهل یکون بناء من غیر
بان او جنایة من غیر جان پس وای مر آنکسانی را که انکار کردند تقدیر کننده این اشیاء را و جاحد شدند تدبیر
کننده این مخلوقات را و مضمون نموت ونحیی وما یهلکنا الا الدهر قایل شدند گمان بردند که ایشان مثل
گیاه زمینند که نیست مر ایشان را بیرون آورنده و نیست مر اختلاف صورتهای ایشان را آفریننده و
ملتجا نشدند بسوی حجتی و بینه در آنچه دعوی کردند و نه بسوی تحقیق و یقینی از برای آنچه نگاه داشتند
آیا میباشد بنائی بدون بنا کننده یا جنایتی بدون جنایت کننده وان شئت قلت فی الجرادة اذ خلق لها
عینین حمراوین واسرج لها حدقتین قمراوین وجعل لها السمع الخفی وفتح لها الفم السوی وجعل لها الحس
القوی ونابین بهما تقرض ومنجلین بهما تقبض واگر خواهی بگوی در ملخ آنچه در مورچه گفتی چون آفرید
از برای او دو چشم سرخ بینا و برافروخت برای او دو حدقه روشن با صفا و آفرید از برای او شنوائی
نهان و گشود از برای او دهان معتدل مناسب و قرار داد برای او دریافت قوت و آن قوه واهمه است که حاکم است
در منفعت و مضرت و قرار داد برای او دو دندان که بآن میبرد گیاه را و دو داس که بآن میگیرد و میبرد
یرهبها الزراع فی زرعهم ولا یستطیعون ذبها ولو اجلبوا بجمعهم حتی ترد الحرث فی نزواتها وتقضی منه
شهواتها وخلقها کله لا یکون اصبعا مستدقة میترسد از او زراعت کننده کان در زراعت خود و نمیتوانند
دفع کردن او را و اگر چه جمع شوند بهیئة مجموعی خود و متفق گردند در دفع او تا آنکه میآید بکشت زار در
جستنهای خود و تمام کند از آن آرزوها خود را و همه آفرینش او نیست مقابل انگشت باریک در مقدار
فتبارک الذی یسجد له من فی السموات والارض طوعا وکرها ویعفر له خدا ووجها ویلقی بالطاعة الیه سلما
وضعفا ویعطی القیاد رهبة وخوفا پس بزرگست خدائی که سجده میکنند از برای او از روی خضوع و خشوع
هر چه در آسمانها و زمین است باختیار و اجبار و در خاک میمالند برای او رخسار و روی خود را و میافکند
فرمان برداری را بسوی پروردگار خود در حال سلامت و حال ضعف و انکسار و میدهد باو مهار اختیار را
بر سبیل ترس و خوف عقوبت فالطیر مسخرة لامره احصی عدد الریش منها والنفس وارسی قوائمها علی الندی
والیبس وقدر اقواتها واحصی اجناسها پس مرغ آرام کرده شده است بفرمان او و شمرده و ضبط نموده شماره پرها
از او و نفس زدن او را با وجود کثرت شماره آن و استوار ساخت پایهای او را بر بری چون مرغ بحری و

برخشکی

خطبة علیه السلام فی عجائب خلقة الطاوس

برخشکی چون مرغ بری تقدیر کرد قوتهای مرغ را و شمرد جنسهای او را مراد بجنس لغوی است که صادق میاید
بر نوع و صنف فهذا غراب وهذا عقاب وهذا حمام وهذا نعام دعا کل طائر باسمه وکفل له برزقه پس این مرغ
غراب است و این هما است و این کبوتر است و این شتر مرغ است خداوند هر مرغ را باسم خودش استعاره فرموده
و صفت عار از برای حکم قدرت الهیه بر دخول ایشان در تحت وجود کقوله تعالی فقال لها وللارض ائتیا طوعا
او کرها قالتا اتینا طائعین و ضامن شد برای او روزی او را وانشأ السحاب الثقال فاهطل دیمها وعدد
قسمها فبل الارض بعد جفوفها واخرج نبتها بعد جدوبها و پدید آورد ابرهای گران را با باران پس پر از آن کردانید
آن بارانها را و شمرد بهنامی قسمتهای آن باران را بهر زمین بقدر حاجت پس تر ساخت زمین را بعد از
خشک شدن آن و بیرون آورد گیاه آنرا با نضرت و خضرت پس از قحطی و خشک سالی آن و نیز در خطبۀ دیگر
عجیب خلقت طاوس را بیان میفرماید فرموده ابتدعهم خلقا عجیبا من حیوان وموات وساکن وذی
حرکات یعنی بیافرید حق سبحانه و تعالی خلقت عجیبی از ذی روح و از زمین و از غیر آن و صاحب حرکت واقام من
شواهد البینات علی لطیف صنعته وعظیم قدرته ما انقادت له العقول معترفة به ومسلمة له و
برپای داشت از علامات و نشانهای واضح بر آفرینش نیکوی خود و بر قدرت عظیمه و توانائی بزرگ خود آنچیز را
که منقاد شدند مر آن را عقلها در حالتیکه اعتراف کننده اند بخدای متعال و تسلیم کننده اند مر او را ونعقت فی
اسماعنا دلائله علی وحدانیته و برپا شده آواز دلائل او بیگانگی ذات شد در گوشهای ما وما ذرء من مختلف
صور الاطیار التی اسکنها اخادید الارض وخروق فجاجها ورواسی اعلامها من ذوات اجنحة مختلفة وهیئات
متباینة مصرفة فی زمام التسخیر ومرفرفة باجنحتها فی مخارق الجو المنفسح والفضاء المنفرج و در آنکه آفرید
از صورتهای مختلفه مرغان که ساکن کرد بعضی آنها را در شکافهای زمین و فرجها و رخنهای آن که در میان کوهها
واقع است و در سر کوههای بلند از مرغانیکه بالهای مختلفه دارند و هیئتهای متباینه که هر یک از هم
جدا هستند که در زمام تسخیر و قدرت کردگار مقرر و ببالهای خود در هوای وسیع و فضای گشاده حرکت مینمایند
کونها بعد اذ لم تکن فی عجائب صور ظاهرة ورکبها فی حقاق مفاصل محتجبة آنها را تکوین و ایجاد فرمود بعد از
آنکه نبودند در غرایب صورتهای ظاهره و ترکیب کرد آنها را در استخوانهای محکم مفصلها که تحت استتار
پنهانند ومنع بعضها بعبالة خلقه ان یسمو فی الهواء خفوفا وجعله یدف دفیفا ونسقها علی اختلافها فی
الاصابیغ بلطیف قدرته ودقیق صنعته و منع فرمود بعضی از آن مرغان بسبب بزرگی خلقت ایشان مانند شتر
مرغ مثلا که در هوا بلند پرواز کند در حالتیکه سبک باشد در رفتار و از آن قرار داد که در روی زمین پر بگیرد که نزدیک
بزمین باشد پرواز کند و آنها را خداوند تعالی با وجود اختلافشان در رنگها بر نسقی قرار داد که تحت نظام باشند

من كلام له عليه السلام في عجائب خلقة الطاوس

بسبب لطيف قدرت و دقيق صنعت خود فمنها مغموس في قالب لون لا يشوبه غير لون ما غمس فيه و
منها مغموس في لون صبغ قد طوّق بخلاف ما صبغ به پس بعضی از آنها فرو برده شده اند در قالب رنگی از
رنگها که اصلا رنگی دیگر با آن ممزوج نشده و بعضی فرو برده شده اند در رنگی و طوق کرده شده اند
برنگی که غیر از رنگ بدن ایشانست ومن اعجبها خلقا الطاوس الذي اقامه في احكم تعديل ونضّد الوانه
في احسن تنضيد بجناح اشرج قصبه وذنب اطال مسحبه اذا درج الى الانثى نشره من طيه وسما به مطلا على راسه واز
اعجب مرغان در خلقت طاوس است که خدای تعالی او را بپای داشته در محکم ترین تعدیل و تمام اوزان و برهم
نهاده رنگهای او را در احسن ترتیب ببالی که در هم افکنده است بیخ پرهای آنها و استخوانهای آنها و بعضی
را در بعضی فرو برده و بدمی که دراز ساخته جای کشیدن آن را چون میکند رو بران بماده آن را پراکنده کند
از پیچیدگی آن و بلند کرده میدارد آن را در حالتیکه مانند سایبان است بر سر کرده باشد كانه قلع داري عنجه
نوتيه که گویا بادبان کشتیست که کشتیبان آن را میل داده یختال بالوانه
ويميس بزيفانه يفضي كافضاء الديكة ويؤر بملاقحة ارّ الفحول المغتلمة احيلك من ذلك على معاينة لا كمن
يحيل على ضعيف اسناده مینازد برنگهای خود و میخرامد بنازشهای خود مباشرت میکند چون خروس
و مجامعت میکند با ماده چون مجامعت کردن نرهای شدید الجماع حواله میکنم ترا در این امر بر دیدنت
مثل کسیکه حواله میکند قول خود را بر ضعفا سند و سستی نسبت دادن حدیث بکسی ولو كان كزعم من يزعم انه
يلقح بدمعة تسفحها مدامعه فتقف في ضفتي جفونه وان انثاه تطعم ذلك ثم تبيض لا من لقاح فحل سوى الدمع
المنبجس لما كان ذلك باعجب من مطاعمة الغراب اگر این امر چنان باشد که کسی گمان میبرد که طاوس
آبستن میکند ماده خود را باشکی که از کنار چشم خود میریزد و آن اشک در پلک چشم او میایستد و ماده
او آن را میچشد پس از آن تخم میگذارد نه که از مجامعت نری بلکه از آن حالت دست دهد سوای آن اشکی که از چشم او
بیرون آمده هر آینه این امر نباشد عجیبتر از مطاعمه مرغان و کلاغان که عرب است که مجامعت زاغان بمطاعمه
ذکر است و انثی یعنی رسانیدن جزئی از آب که از سنگدان نر است بمنقار ماده و نهادن هر یک منقار خود را بر
دیگری و مثل است که هذا اخفى من سفاد الغراب تخال قصبه مداري من فضة وما انبت عليها من عجيب داراته
وشموسه خالص العقيان وفلذ الزبرجد خیال میکنی پرهای او را میلها از نقره و آنچه بر آن رسته شده از
دایرههای عجیبه و شعشعه را که آن را طلای خالص و پارههای زبرجد فان شبهته بما انبتت الارض قلت جني جني من
زهرة كل ربيع وان ضاهيته بالملابس فهو كموشي الحلل او كمونق عصب اليمن وان شاكلته بالحلي فهو
كفصوص ذات الوان قد نطقت باللجين المكلل پس اگر تشبیه کنی طاوس را بانچه رویانیده زمین آنرا شکوفهها

بیان عجایب خلقت طاوس

گوناگون گوئی که تازه ایست که از آن چیده شده از شکوفه رنگارنگ هر بهاری و اگر آن را مانند کنی بپوششها
پس او مانند حلهایست که منقش باشد از طلا یا چون جامههای بر خوش نمای یمن و اگر او را بشکل حلی و
زیور داوری پس او مانند نگینهای رنگارنگ که با نقره خام مکلل بجواهر آن را منطقه و کمربند نموده باشند
يمشي مشي المرح المختال ويتصفح ذنبه وجناحه فيقهقه ضاحكا لجمال سرباله واصابيغ وشاحه فاذا رمى
ببصره الى قوائمه زقا معولا بصوت يكاد يبين عن استغاثته ويشهد بصادق توجعه لان قوائمه حمش
كقوائم الديكة الخلاسية وقد نجمت من ظنبوب ساقه صيصية خفية میرود مانند کسیکه بنخوت و تکبر
رود و مینگرد بدمت نظر بدم و بال خود هر زمان پس خنده قهقهه میکند از جهت حسن لباس و نگینهای خود
و رنگهای حمایل مکلل خود پس چون نظر اندازد بسوی پاهای خود که سیاه و باریک اند بانگ کند و باواز
بلند که فریاد و عویل داشته باشد که نزدیک شود که استغاثه خود را آشکار کند و شهادت دهد براستی اندوه خود زیرا که
پاهای او باریکست مانند پاهای خروسان خلاسیه که میان مرغ هندی و فارسی متولد میشوند و حال آنکه
بر آمده است از طرف ساق و خار وی و بیند که ظاهر است در پس پای خروس وله في موضع العرف قنزعة خضراء
موشاة ومخرج عنقه كالابريق ومغرزها الى حيث بطنه كصبغ الوسمة اليمانية او كحريرة ملبسة مرآة ذات
صقال وكانه متلفع بمعجر اسحم الا انه يخيل لكثرة مائه وشدة بريقه ان الخضرة الناضرة ممتزجة به و مراورا
در موضع پس کردن کاکل که مزین است بنقش و نگار و موضع بیرون آمدن گردن او مانند ابریق است و
جای فرو بردن گردن او تا موضع شکمش چون رنگ وسمه یمانی است یا چون حریر پوشیده شده در حالتیکه
مانند آینه است که از آن صیقل داده باشند و گویا که طاوس پیچیده شده است بمقنعه سیاه رنگ جز اینکه
خیال میشود از بسیاری آب و رنگ و زیادتی درخشندگی او که سبزی با طراوت با آن آمیخته است ومع فتق سمعه
خط كمستدق القلم في لون الاقحوان ابيض يقق فهو ببياضه في سواد ما هنالك يأتلق وقل صبغ الا وقد اخذ
منه بقسط وعلاه بكثرة صقاله وبريقه وبصيص ديباجه ورونقه و با شکاف گوش او خطی است مانند
باریکی قلم در رنگ گیاه اقحوان که سفید است در نهایت پاکیزگی و روشنی و آن خط بسفیدی خود در سیاهی
آنچه آنجاست میدرخشد و کم رنگی است جز اینکه قسطی از آن را دارد و بر آن جنس بر رنگ تفوق دارد بزیادتی
صیقل و درخشندگی و براقی دیبای او و خوبی او فهو كالازاهير المبثوثة لم تربها امطار ربيع ولا شموس
قيظ پس طاوس مانند شکوفههائیست که پراکنده باشند که نپرورده است آنها را بارانهای بهار و آفتاب
تابستان وقد ينحسر من ريشه ويعرى من لباسه فيسقط تترى وينبت تباعا فينحت من قصبه انحتات اوراق
الاغصان ثم يتلاحق ناميا حتى يعود كهيئته قبل سقوطه لا يخالف سالف الوانه ولا يقع لون في غير مكانه و کاهی پرهای

خطبهٔ مولانا امیر المؤمنین علیه السلام

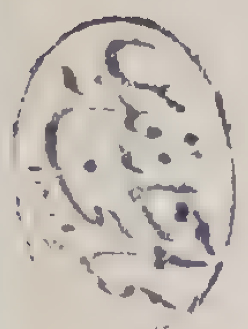
از او بریزد و جدا شود و برهنه شود از لباس و زیور خود پس پی در پی رویند پرهای او بریزد و در عقب افتادن
برویند پس میریزد از پرها از قصب و مانند بجهت برگهای شاخها بعد از ان متلاحق میشود و در عقب
یکدیگر میرسند رشته تا انکه باز میگردد بهیئت و صورت خود که پیش از افتادن داشت
مخالف نباشد رنگهای سابق او را و هیچ رنگی بجای خود واقع نشود و اذا نفحت شعرة من شعرات
قصبه ارتك حمرة وردیة وتارة خضرة زبرجدیة واحیانا صفرة عسجدیة فکیف تصل الی صفة هذا عمائق الفطن او تبلغه
قرائح العقول او تستنظم وصفه اقوال الواصفین واقل اجزائه قد اعجز الاوهام ان تدرکه والالسنة ان تصفه
و چون نظر کنی بدقت در هر موئی از موهای قلم او میبینی سفیدی و سرخی مانند گل و تاره سبزی مانند زبرجد
و زمانی زردی برنگ طلا پس چگونه میرسد بصفت این مرغ عمقهای با فطانت یا چگونه بان میرسد طبایع عقول
یا چگونه در سلک نظم میکشند وصف او را اقوال واصفان و حال انکه کمترین جزئهای ان عاجز کردانیده اوهام
را از دریافتن او و زبانها را از ستایش ان فسبحان الذی بهر العقول عن وصف خلق جلاه للعیون فادرکته محدودا
مکونا ومؤلفا ملونا واعجز الالسن عن تلخیص صفته وقعد بها عن تادیة نعته پس منزه است خدا
که غالب کردانیده عقول را از ستایش مخلوقی که ان را ظاهر کردانیده از برای دیده ها پس دریافتند او را
که محدود شده و موجود گشته و ترکیب شده برنگهای مختلف و عاجز کردانید زبانها را از بیان کردن
صفت او بر وجه اتم و عاجز ماندند از ادا کردن نعت او فسبحان من ادمج قوائم الذرة والهمجة الی ما
فوقهما من خلق الحیتان والفیلة ووأی علی نفسه الا یضطرب شبح مما اولج فیه الروح الا وجعل الحمام موعده
والفناء غایته پس منزه است خداوندی که محکم افرید پایهای مورچه را و مگس خورد را چون پشه کوچک را
انچه بالاتر در بالای انها است از بزرگتر از افریدن ماهیهای عظیم و فیلها و واجب کرد بر ذات خود
که نجنبد هیچ جنبنده از انچه روح دران داخل ساخته مگر انکه مرگ را وعده گاه او و نیستی را
پایان کار او قرار داده و ایضا در خطبهٔ عالیهٔ دیگر بدیع خلقت خفاش را بیان میفرماید
الحمد لله الذی انحسرت الاوصاف عن کنه معرفته وردعت عظمته العقول فلم تجد مساغا
الی بلوغ غایة ملکوته هو الله الملک الحق المبین احق وابین مما تری العیون لم تبلغه العقول بتحدید
فیکون مشبها ولم تقع علیه الاوهام بتقدیر فیکون ممثلا یعنی حمد مر خدای راست که عاجز شدند
اوصاف از کنه معرفت او و باز داشت ذات بزرگ او عقول را که بیابند گذرگاهی بسوی رسیدن بنهایت
پادشاهی او او است معبود بحق پادشاه مطلق ثابت الوجود که اشکار است هستی او و بلا بل باهر
ثابت تر و اشکارتر است از انچه چشمها او را می بینند چه ان بچشم عقل است که خطا نکند نرسید

خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام فی عجائب خلقة الخفاش

عقول بکنه ذات او بتعیین نمودن تا تشبیه کرده شود بمخلوقی و واقع نشود بر او اوهام باندازه کردن قدر او
تا باشد مانند کرده شده بغیر خود خلق الخلق علی غیر تمثیل ولا مشورة مشیر ولا معونة معین فتم خلقه بامره
واذعن لطاعته فاجاب ولم یدافع وانقاد ولم ینازع بیافرید خلق را بغیر صورت کشیده و نمونه که بان ایجاد کند
و بی مشورت مشیری و بی اعانت معینی پس تمام شد افرینش و بجز دادن امر او و گردن نهاد خلق طاعت
او را پس اجابت کردند و مدافعه نکردند در طاعت او و انقیاد نمودند و منازعه ننمودند ومن لطائف صنعته
وعجائب خلقته ما ارانا من غوامض الحکمة فی هذه الخفافیش التی یقبضها الضیاء الباسط لکل شیء ویبسطها الظلام
القابض لکل حی و از جمله لطایف صنع و عجایب افرینش او انچیز است که بما نمود از غوامض حکمت در این شب
پره ها که میگیرد انها را روشنی که گستراننده است مر ابصار را و میگستراند و بسط و متفرق میسازد
انها را تاریکی که قابض هر زنده است وکیف عشیت اعینها عن ان تستمد من الشمس المضیئة نورا تهتدی به فی مذاهبها
وتتصل بعلانیة برهان الشمس الی معارفها وردعها بتلألؤ ضیائها عن المضی فی سبحات اشراقها واکنها
فی مکامنها عن الذهاب فی بلج ائتلاقها و چگونه ضعیف و تاریک شده دیده های انها از اینکه مدد خواهند از
افتاب مضیئه نوری را که بدان راه یابند در رفتارها و حوایج خود و برسند بواسطه ظهور نور روشن ان
بسوی معارف خود و خداوند انها را ردع کرد بسبب تلألؤ خورشید تابان از گذشتن در محل تابش و انها را
در سراهای خود مستور ساخت از رفتن در دورهای درخشنده افتاب در هنگام صباح فهی مسدلة
الجفون بالنهار علی حداقها وجاعلة اللیل سراجا تستدل به فی التماس ارزاقها فلا یرد ابصارها اسداف
ظلمته ولا تمتنع من المضی فیه لغسق دجنته پس این شب پره ها پلک چشمشان برهم نهاده است در روز بر
حدقه هاشان و قرار داده اند شب را چراغ خود که بدان راه میجویند در طلب کردن روزیهای خود پس باز نمیدارد
دیدهای ایشان را تاریکی شب ظلمت شب و باز نمیایستند از حرکت دران بجهة ظلمت ان فاذا القت الشمس
قناعها وبدت اوضاح نهارها ودخل من اشراق نورها علی الضباب فی وجارها اطبقت الاجفان علی مآقیها
وتبلغت بما اکتسبته من المعاش فی ظلم لیالیها پس چون ببیند از افتاب برقع خود را از رخسار و پدید اید
روشنائی روزان و در اید تابش نور او بر سوسمارها و در خانهاشان برهم نهند شب پره ها پلکهای
چشم خود را بر گوشهای چشم خود و بکار گذرانند انچه کسب کرده اند از معیشت در ظلمت شبها فسبحان من
جعل اللیل لها نهارا ومعاشا والنهار سکنا وقرارا پس منزه است خداوندی که شب را برای انها روز و مایه
معیشت و روز را از برای ایشان محل ارام و قرار قرار داد وجعل لها اجنحة من لحمها تعرج بها عند الحاجة
الی الطیران کانها شظایا الاذان غیر ذوات ریش ولا قصب الا انک تری مواضع العروق بینة اعلاما لها

تتمهٔ خطبهٔ عجیب و سؤال چهار کس از حضرت سلیمان

جناحان لما یرقا فینشقا ولم یغلظا فیثقلا تطیر وولدها لاصق بها لاجئ الیها یقع اذا وقعت ویرتفع اذا ارتفعت
لا یفارقها حتی تشتد ارکانه ویحمله للنهوض جناحه ویعرف مذاهب عیشه ومصالح نفسه فسبحان الباری لکل شیء
علی غیر مثال خلا من غیره و گردانیده از برای اینها بالها از گوشت آنها که پرواز میکنند با آنها از حاجت بطیران گویا
بالهای ایشان سر گوشهای مردمانست نه صاحب پر بود و نه صاحب عظم و عروق جز اینکه می بینی تو جاهای
رگهای ایشان را که ظاهر و نمایانست از روی نشانه ها و مر ایشان راست دو بال تنک نمیشوند تا شکافته شوند
و نه سطبر و غلیظ میشوند که گران باشند پرواز میکنند و بچه ایشان با ایشان چسبیده میباشد و ملتجی است
چون بیفتند او بیفتد و چون پرواز کنند او پرواز کند از ایشان جدا نمیشود تا ارکان او محکم و بالش قوت پرواز
بیابد و بشناسد راههای زندگانی و مصالح خود را پس منزه است خداوندی که آفریننده هر چیزی است
بدون نمونه که گذشته باشد و در ... و در بعضی از کتب وارد است که چهار کس نزد سلیمان
پیغمبر آمدند که هر یک حاجتی خواستند یکی از ایشان آفتاب بود عرض کرد یا نبی الله خدا را بخواه که هر کس را مسکنی و قرار
گاهی داده و من پیوسته در سفرم و از مغرب بمشرق و از مشرق بمغرب و آرام ندارم مرا قرارگاهی دهد دوم
مار عرض کرد یا نبی الله هر خلقی را خداوند دست و پا داده و مرا نه دست داده و نه پا راه رفتن من بشکم
است دعا کن خداوند مرا دستی و پائی دهد که طاقت بشکم رفتن ندارم سیم باد گفت یا نبی الله
خداوند مرا هر طرف میگرداند و بی آرام کرده دعا کن خداوند آرامی بمن دهد چهارم آب گفت یا نبی الله
خداوند مرا اسیر گردان کرده جهان گردانیده دعا کن خداوند مرا در ولایتی مسکن دهد هر کس حاجتی
دارد نزد من آید آنجناب مسئول ایشان را اجابت فرمود آنگاه فرمود تا جمیع مرغان حاضر شدند و
با ضعفا ایشان خفاش مشورت نمود ملتمس اینچهار کس را خفاش عرض کرد یا نبی الله اگر آفتاب یکجا قرار
گیرد نه روز از شب و نه سال از ماه متمیز شود و خداوند حکیم است در افعال خود و از جمله مصالح باد پاکی
جهان است تا هر جا بوی بد و ناخوش متعفن باشد بر دارد و پراکنده نماید و اما آب ظاهر است که زندگانی
هر چیزی باو است هرگاه در مغرب مثلا قرار گیرد چون بمشرق تواند رسید و بعکس و اما مار دشمن
آدمی است اکنون که دست و پا ندارد مردم از او در هراسند و چون دست و پا داشته باشد همه جا دود و خلق
بسیار هلاک شوند فرمود راست گفتی آنگاه این چهار چیز همه بدشمنی خفاش برخاستند آفتاب گفت هر جا
بیابم هر دو بالش را بسوزانم آب گفت غرقش کنم باد گفت پاره اش کنم مار گفت بزهر هلاکش نمایم چون خفاش
این چهار خصم قوی برخواستند بنا نهاد که حقتعالی فریاد رسی کرد خطاب آمد مصلحت جل جلال الهی رسید
کرد ما تو را نگاه داریم و کسیکه ما او را حفظ کنیم اگر همه عالم خصم او باشند زیان نباشد من که خداوندم



در عجایب خلقت خفاش و حالات او

چنان تدبیر کرده که رفتن و طیران تو در شب باشد تا آفتاب تو را نبیند و تو او را نبینی و چنان در جواب باد
منفعل کردم که باد را امر کردم تو را آزار ندهد و تو را بر وی مسلط کردم گفته او را باد در دهن او نشود طیران
تو آن کرد و در جواب آب چنان تدبیر کردم که تو را باران حاجتی نباشد و او را پستان در میان سینه آفریدم همیشه
از شیر هر وقت تشنه شود سر خویش بسینه برد و چندانکه خواهد شیر خورد و اما مار چنانکه زهر مار را
موجب هلاک مرد ساختیم سرگین تو را نیز زهر او ساختیم که تا یک فرسخ اگر بوی سرگین تو را بشنود
هلاک شود و از یک فرسخ پیرامون آشیانه تو نگردد تا عالمیان بدانند که همه را توکل و اعتماد بخدا باید
و در خبر طولانی **از حضرت سید الشهداء** سلام الله علیه منقولست که فرمودند
خطاف قرائت مینماید سوره حمد را و میگوید ای قبول کننده توبه توبه کنندگان یا الله لک الحمد الخبر
و در انوار نعمانیه نقل فرموده که خطاف نشان داد حضرت آدم را بحوا تا آنکه در جمعه عرفه
باهم ملاقات نمودند پس خداوند او را عتاب فرمود بر جمع کردن بین ایشان بکنایه که او نفر نبود خطاف
عرض کرد خداوندا تو فرموده و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون ای تفرقوا التوحید پس چون
من دیدم هر صنفی از اصناف مخلوق تو را زوج جز آدم را منفرد خواستم که حوا نیز با آدم زوجین
باشند بجهت غیرت بر وحدانیت ذات اقدس تو پس خداوند جلیل فرمود عفو نمودم از قبح فعل تو بحسن قول تو
قرار داد آدم تو را در جوار اولاد آدم و در امان ایشان **و در تفسیر آیهٔ** شریفه انی اخلق لکم
من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله فریقین روایت کرده اند که مردم جمع شدند خدمت
حضرت عیسی و از او سؤال کردند بر وجه مجادله که خلق کن از برای ما خفاش را و در او روح قرار بده اگر
راستگوئی در دعوای نبوت و رسالت پس آنجناب قدری از خاک که گل شده بود برداشت و از آن
خفاش ساخت و در او دمید ناگاه پرواز کرد در هوا که اصل تسویه طین و نفخ از آنجناب بود و آفرینش
از خلاق عالم پس چون این معجزه از آنجناب دیدند خندیدند و گفتند که این سحری است که کرده پس از آن نزد
جالینوس حکیم رفتند و او را بکردار آنجناب خبر دادند آنحکیم صادق گفت بروید با او ایمان بیاورید که
رسولست از جانب خداوند گویند جهت اینکه خلقت خفاش را از آنحضرت خواستند بجهت این بود که
او اعجب مخلوقات بود زیرا که همه اعضای او از گوشت و خونست و طیران میکند بدون آنکه از برای او
بسان طیور پری و ریشی باشد بلکه در بال او از اعصاب و عروق چند است که با آن پرواز میکند و او حیوانی نیست
که ولود است و چون حیوانات بچه میزاید نه چون پرندگان تخم نهد و از برای او پستانیست که شیر از او
بیرون میاید و چون انسان میخندد و چون زنان حیض میشود و در روز روشن که هر چیزی بنور آفتاب

در عجایب خلقت عنکبوت و پشه و زنبور

هر چه میبرد و از آن نصیبی نباشد و در خبر است که از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند که کدام است
این شش چیز که در رحم مادر و پدر خلق نشد فرمود که آدم و حوا و گوسفند قربانی حضرت اسمعیل و عصای موسی
و ناقه صالح و خفاشی که عیسی بن مریم از گل ساخت و باذن خدا پرواز نمود و بعضی از غرایب خلقت آن بعد از
این اشاره میشود ان شاء الله تعالی و بالجمله ملاحظه کن سایر اصناف حیوانات را که اگر جز خالقی آنها کیست آنها را احدی
ندانند از طیور و وحوش و حشرات الارض که هر یک را چگونه ساختن خانه و منزل یاد داد و تحصیل قوت و آب و دانه
تعلیم کرده و مجامعت نر و ماده را با ایشان نمود و تربیت نسل و بچه را با ایشان آموخت و آنچه را انسان بآن محتاج بود
رام و مطیع او گردانید و آنچه را بآن احتیاجی نبود وحشی کرد و در هر یک از عجایب مصالح آفریده که عقول
حیران است مانند عنکبوت را بنگر که چگونه خانه خود را مشبک میسازد و از برای دام پشه و مگس میسازد در کنجی کمین می
نشیند تا چون مگس و پشه در آنجا افتاد او را صید کرده غذای خود میسازد و مگس را ببین که از مسافت بعیده بوی
شیرینی و طعام بر آن حاضر میشود و پشه را ببین که با وجود خوردی جثه او خداوند را بهیئت فیل که اعظم
حیوانات است خلق نموده و او را خرطومی چون خرطوم فیل داده و جمیع اعضائی که از برای فیل است در او خلق کرده
و بعلاوه دو بال و دو شاخ داده و این جثه ضعیف را منقسم باعضای ظاهریه و باطنیه فرموده و دو دست
و دو پای او را کشیده و دو چشم و دو گوش از اشکاف و سر و شکم از برای او قرار داده و در باطن او موضع غذا
مقرر داشت و جمیع قوائی که در محافظت بدن ضرور است از غاذیه و جاذبه و غیر اینها باو عطا فرموده و از او
غذائی که خون حیوانات است دلالت کرده و بال شد داده که با آنها بطلب غذا پرواز کند و خرطومش عطا فرموده که
از آن خون را بخود کشد و خرطوم از اول تا آخر مجوف کرده تا خون صاف از آن بالا رود و او را طریقه
فرو بردن خرطوم در بدن حیوان و مکیدن تعلیم کرده و از دشمنی انسان آگاه ساخت و یاد داد که چون انسان دست
خود را حرکت دهد قصد او دارد پس راه فرار را آموخت و گوش او را چنان شنوا گردانید که همهمه حرکت
دست را از دور میشنود و میگریزد و چون دست ساکن شد باز برمیگردد و او را ازاد و حدقه داد که مواضع
غذای خود را ببیند و بسمت آن پرواز کند و چون حدقه او کوچک بود و محل جفن و مژه در آن نبود که گرد
و غبار را از حدقه محافظت کند تعلیم وی کرد که بدو دست خود گرد و غبار را از حدقه دور کند و از آن صیقل
دهد باین سبب است که حیوانات خورد چون مگس و پشه علی الاتصال دستهای خود را بحدقه میزنند و زنبور
را بنگر که چگونه خداوند حکیم از دهان او موم و عسل را آفرید که یکی نور و ضیاء و دیگر مرهم و شفاست
آن را تعلیم کرد تا از گلها و شکوفها غذای خود را برگیرد و از نجاسات و کثافات اجتناب نماید از برای ایشان
پادشاهی قرار داد و هیئت آن را از دیگران ممتاز گردانید و همه را مطیع و منقاد او ساخت در هر امر و نهی

که بکند

در حالات حیوانات که دلیلند بر خدای واجب سبحانه

که بکند و آن را علی الدوام پاسبانی آموخت و خیرخواه همه گردانید تا یکی را بر در خانه گماشت که هر کدام نجس باشد منع
کند و بکشد و بآن وحی نمود که در بلندیها از کوهها و درختان از موم خانه سازد تا از آفات محفوظ باشند
و ببین که چگونه خانه‌های خود را بشکل مسدس میسازند چه اگر مسدس نمیساختند در بیرون خانه‌ها خلل و
فرج مهمل ماندی و اگر مربع بنا کردندی زوایای آن را مانده و خالی بودی پس شکل مسدس را اختیار کردند
که هیچ موضعی از مواضع خارجه و داخله آن مهمل نماند فسبحان من عالم خبیر و حکیم بصیر مجملا اگر خدائی
نباشد که ملهم کرده است حیوانات را که در بنای خوردن از همه اصناف ایشان هم طیور و ماکیان که سر بجانب
آسمان بلند میکنند و اگر خالقی نباشد چرا قاطبه حیوانات از بهایم و حشرات الارض و سباع و غیرها در
وقت سحر بیدار میشوند و هر یک بزبان خود تسبیح و تهلیل و ذکر الهی میکنند خصوصا خروس را از ابتدای
سحر تا صبح در هنگام نمازها بانگ میکند و مردم را از وقت نماز آگاه میکند و که ملهم کرده است حیوانات
را که دشمن خود را شناسند و از ایشان بگریزند و در دفع کردن چاره جویند مثل گوسفند و بز که گرگ را با گو
و گربه با موش و شیر با روباه دارند و که الهام کرده است ایشان را که اگر با انسان رام شوند و مطیع ایشان باشند
و متحمل تعبهای بسیار گردند و تن در دهند بخدمات و سختیهای فرزندان آدم بی آنکه نفع یا مزدی منظور
داشته باشند و یا طالب مزد و اجرت و عوض باشند و یا دانند که خدمات ایشان برای کسب و چه فایده
دارد بلکه تسخیر حیوانات از برای بنی آدم از صنعت واحد قدیم است نمی‌بینی که بهایم و دواب بزرگ و کوچک
آنها چگونه متابعت طفل میشوند که از عقب ایشان راه میروند و هر جا که طفل میاید ایشان را هم میایند
و آنکه با پدرش ایستاده و آیا این پسر است یا دختر و از چه قبیله است و هرگاه صاحب خود را نمی‌بیند دیگر
طفل را که مصاحب او بوده پیرا عزه میزند و هرگاه او را دید چرا ساکن میشود و اسب در صدای صاحبش
میاید از عقب او میرود و سایه رفاقت با صاحبش میکند در راههای ابیدا و مسافت بسیار همراه او میاید و اگر
بگوید برو میرود و بگوید بخواب میخوابد و آن اسب تا با بر نمیدارد در راه صاحب خود را میداند و از راه
جای دور اگر ایشان را ببرند باز میگردند و بمنزل خود عود میکنند و پاس صاحب و گوسفندان خود را نگاه
میدارد و دزدان را بشناسد آشنایان و بیگانگان را از هم فرق کنند و از عقب گرگان دویده مسافت
بسیار طی کند و تعب بسیار بکشد و گوسفند را از گرگ بگیرد و چرا آن گوسفند را خود دارد و اگر گرگ فربه نمیخورد
با وجود آنکه در غایت جوع و گرسنگی چند شبانه‌روز میگذراند و کی ملهم کرده است کلنگان را که سرکرده
و پاسبان داشته باشند که شب و روز محافظت یاران خود بکنند و دیده بانی کنند دشمنان و صیادان را
و اگر کسی بر ایشان یا دزدان کلنگان را خبر کند و کی تعلیم کرده است سگ را که پاس صاحب خود بدارد اگر در خواب باشد

در احوالات حیواناتی که دلیل بر وجود صانع

بالای سرش باشد و اگر شخصی بر سر او آید دفع دشمن او بکند و از مسافتهای بعید احساس دزدان و [illegible]
زنان بی شبهه کند و سوار خود را بیدار کند و دست بر زمین زند و او را اعلام نماید و کبوتر را که اعلام کرده است
که ذکر خدا کند و بلغت فصیح یا هو گوید و گربه چون چیزی خورد دست و صورت خود را بشوید و چون قضای
حاجت عذره خود را پنهان کند و هر یک را بنحوی خالق متعال خلق فرموده است که راه رفتن و غذا خوردن
بر ایشان آسان باشد بعضی سم و بعضی ناخن داده و مرغان را منقار و سباع را مخلبهای برنده عطا نموده
و گردن شتر را دراز و فیل را کوتاه و بعوض دستها که از آن چیزی بردارد باو خرطوم عنایت داشته و حق تعالی ایشانرا
بر منافع و مضار اشیا آگاهی داده و بر معرفت خود مفطور ساخته چنانچه در بقا ابن الاخبار شواهد بسیار
بر آن ایراد ساخته ام مراجعه شود و **فخر رازی** در تفسیر خود نقل کرده که در بعضی از ازمنه خشکسالی
عظیم شد و قحط شدید بهم رسید و مردم برای استسقا بصحرا رفتند و دعا کردند دعای ایشان مستجاب
نشد شخصی گفت در آن وقت بسوی بعضی از کوهها رفتم آهوئی را مشاهده کردم که از شدت عطش بسوی
آب میدوید و چون بغدیر رسید آن را خشک دید حیران شد و چند مرتبه بجانب آسمان نظر کرد و سر را
حرکت داد ناگاه ابری پیدا شد و بلند شد آنقدر بارید که غدیر مملو گردید و آهو آب خورد و سیراب شد
و برگردید و همین استسقا کردن خلایق و عود باران آمدن در بیشتر از ازمنه دلیل واضح است بر وجود
خداوند تعالی و این اتفاقی نیست بلکه از زمان آدم تا کنون هر طایفه هر ملتی که بودند طلب باران می
نمودند و خداوند عالمیان میفرستاده و اگر کسی گوید که گاه باشد استسقا کنند و چندین بار دعا کنند
و باران نیاید جواب آنست که این بنا بر مصلحتی است که خداوند نسبت به بندگان خود میداند که تاخیر میکند
تا بندگان او از سر اخلاص متوجه درگاه او شوند و از گناهان توبه نمایند و بدانند که جز حق تعالی قادر بر
عطای مسئول ایشان نیست و صاحب اخوان الصفا ذکر کرده که مکرر دیده اند در سالهای خشک
که حیوانات سر بسوی آسمان بلند میکنند و طلب باران مینمایند و اکثر بهایم در بیابانها که بسبب صدمات
چند مجروح میشوند و خود را بگیاهها و نباتات صحرا معالجه میکنند و این جز بالهام ملک علام
نباشد چنانچه یکی از صیادان که در اصفهان وطن داشت نقل کرد که در بیابان علفی است که از برای دفع سم و
زخم و زهر مار و عقرب بسیار نافع است و از آنکه بو میگویند گفت دیدم که در قریب بسوراخ مار بزمجه
آمد که داخل شود مار بیرون آمد و با بزمجه جنگ کرد بزمجه مجروح شد و خون از او دوید آن بزمجه
آمد خود را بآن علف مالید خون از او باز ایستاد و زخمش منجمد شد و باز رفت و با مار جنگ کرد دیگر
زخم خورد تا چند مرتبه خود را بآن علف مالید چاق میشد و میرفت و جنگ میکرد و از صیادی

[illegible]

حکمت بدن انسان و حیوان بکیفیت مخصوصه

نقل کرده اند که گفت کلاغ کوهی را دیدم که بچه خود را شیر میداد من چون متوجه او شدم بچه را گذاشت
و گریخت من بچه او را گرفتم چون نظر کرد بچه خود را در دست من دید مضطرب شد و رو بآسمان کرد
چنانچه گویا استغاثه بحق تعالی میکند ناگاه گودالی پیش آمد من در آن گودال افتادم و بچه از دست من رها
شد و مادر رسید و بچه را برد و **حضرت صادق** علیه السلام بمفضل بن عمر فرمود ای مفضل
فکر کن در بنای بدنهای حیوان که خالق آنها چگونه ترتیب داده است نه بسیار صلب است مانند سنگ اگر
چنین میبود خم نمیشد و اعمال از او منتشی نمیشد و بسیار نرم نیست زیرا اگر چنین میبود بر پا نمیتوانست
ایستاد و متحمل امور شاقه نمیتوانست شد پس ظاهر بدن گوشت نرم قرار داده و در میانش استخوانهای
صلب تعبیه کرده که از آنکه دارد و استخوانها را بعصبها و رگها و پیها بر یکدیگر بسته و محکم گردانیده که
از یکدیگر جدا نباشد و بر روی همه پوستی کشیده که محافظت همه نماید و شبیه است باین خلقت صورتها که میسازند
از چوبها و می پیچند جامهها بیکدیگر می بندند چوبها را بریسمانها و بر روی آنها صمغ طلا میکنند پس
آن چوبها بمثابه استخوانها است و جامهها بمنزله گوشت و ریسمانها بمنزله اعصاب و عروق و صمغی که طلا
میکنند بمنزله پوست است اگر جایز باشد که حیوان زنده حرکت کننده خود بهم رسیده باشد بی صانعی جایز
خواهد بود که امثال بیجان بی صانعی بوجود آید بطریق اولی در انسان صاحب احساس و ادراک تجویز خواهد
بود پس بعد از این تفکر نما در بدن چهارپایان که مانند بدن انسان از گوشت و پوست و استخوان آفریده شد
و شنوائی و بینائی باو داده که آدمی در حاجت خود او را بکار تواند فرمود زیرا اگر کر و کور میبود آدمی از
او منتفع نمیشد و هیچ کار از او نمیآمد ذهن و عقلی که بانسان داده باو نداده تا ذلیل انسان و فرمانبردار
او گردد و در هنگامی که خواهد بارهای گران بر او بار کنند و امور شاقه باز دارد امتناع ننماید اگر کسی گوید که
آدمی را غلامان هستند که با وجود عقل و شعور فرمان او می برند و امور شاقه را با مرارت متحمل میشوند جواب
گوئیم که این صنف مردم بسیار کم اند و اکثر مردم متحمل نمیشوند امری چند را که چهارپایان بر نمیتابند از بار کشیدن
و آسیا گردانیدن و اشباه اینها و قیام باین امور نمیتوانند نمود و ایضا اگر آدمیان متحمل اموری شوند که چهارپایان
متحمل آنها هستند هر اینه از سایر کارهای خود باز مانند زیرا که بجای هر شتری و استری جماعت بسیار از آدمیان
میباید که کار او را متحمل شوند پس همه مردم باید متوجه اعمال چهارپایان گردند و از صنعتها و اعمال خود باز
مانند و تعبهای عظیم بر ایشان وارد شود و تنگدستی و اضطرار در معاش ایشان روی دهد فکر کن ای مفضل
در این سه صنف از حیوان یعنی انسان و چهارپایان و مرغان که هر یک را آنچه مناسب حکمت وجود او است باو
عطا کرده پس آدمیان را مقدر ساخته که صاحب عقل و ذهن و زیرکی باشند و متوجه صنعتهائی شوند مانند بنائی و درودگری و

کیفیت خلقت انواع حیوانات و حکمت آن

بنجاری و غیر اینها الهذا خلق کرده است از برای ایشان دستهای بزرگ با انگشتان غلیظ قوی که تواند چیزها را
بدست گرفتن و این صنعتها را بعمل آوردن و حیوانات گوشت خوار را مقدّر کرده اید که معاش ایشان از شکار
باشد برای ایشان دستها آفریده در نهایت استحکام با ناخنها و چنگالها که برای گرفتن شکار مناسب است و
برای صنعتهای بشر بکار نمی آید و حیوانات علف خورنده چون نه برای صنعت آفریده شده اند و نه برای شکار
کردن برای ایشان سمها آفریده که در چراگاه که چرند ناهمواری زمین بایشان ضرر نرساند و از برای چهار
پایان سمها آفریده که کودی دارند مانند کودی کف پای آدمی که بر زمین منطبق میشود تا برای سواری و بار
کردن مهیا باشند تأمل کن تدبیر حکیم قدیر را در خلقت حیوانات درنده و شکار کننده که چگونه آفریده است
از برای ایشان نیشهای تند برنده و چنگالهای محکم سخت و دهانهای گشاده تا مناسب تعالی باشد که
برای انجاو شده اند و ایشان را اعانت کرده اند با سلحه و ادوات چند که از برای پادشکار شایسته باشد و
همچنین میبابی مرغان درنده را صاحب منقارها و چنگالها که موافق کار ایشانست اگر وحشیان علف خوار را
چنگال میداد هر اینه بایشان داده بود چیزی که محتاج بان نیستند زیرا که شکار نمیکنند و گوشت نمیخورند
و اگر درنده کان را سمها میداد هر آینه ایشان را داده بود چیزی که محتاج بان بودند و از ایشان منع کرده بود
چیزی که محتاج اند یعنی حربه [illegible] ـی خود را شکار نمایند و تعیش کنند آیا نمی بینی که از خزانه قدرت ٧ که بان غذا
کامله خویش عطا کرده است بهریک از این دو صنف حیوان آنچه مشاکل و مناسب صنف و طبقه او است بلکه
بقا و صلاح او در آنست اکنون نظر کن بسوی چهارپایان که بعد از ولادت چگونه از پی مادران خود میروند
و محتاج نیستند بر داشتن و تربیت کردن چنانچه محتاج اند بسوی اولاد آدمیان پس بجهت آنکه نداشتند
مادران ایشان آنچه دارند مادران آدمیان از مدارا و علم بتربیت و قوت بر اینها بکفهای پهن و انگشتان دراز که از برای
این کار مناسب کرده است باین سبب ایشان را مقارن ولادت قوت بر پا ایستادن و رفتار و حرکت نمودن بی معین
و پرستار عطا فرموده که ضایع نشوند و بی تربیت مربیان بنهایت صلاح خود برسند و همچنین میبابی بسیاری از
مرغان را مانند ماکیان و تیهو و دراج و کبک که در یک ساعتی که از تخم بیرون میاید راه میروند و دانه برمیچینند
و آنها که ضعیفند قوت پرواز و رفتار ندارند مانند جوجه کبوتر اهلی و صحرائی و اشباه ایشان خالق منان در
مادران ایشان زیادتی مهربانی قرار داده که دانه را در چینه دان خود جمع میکنند و در دهان جوجهها خود میریزند
تا هنگامیکه خود بپرواز آیند پس باین سبب حقتعالی جوجه کبوتر با ایشان نداده چنانچه بماکیان و امثال ایشان داده
تا مادر را از عهده تربیت آنها تواند برآمد و فاسد نشوند و بمیرند پس بهریک بهره لایق و مناسب حال خود
را داده بحر لطیف حکیم خبیر یافته از نظر کن بسوی پایهای حیوانات که هر را جفت آفریده تا آنکه رفتار بر ایشان آسان

حکمت بی شعوری حیوانات درنده وغیره

باشد و اگر طاق میبود مناسب این نبود زیرا که حیوانی که راه میرود چند پا را بر میدارد و چند پا را میگذارد
اما حیوانی که دو پا دارد یک پا از یکجانب و پای دیگر از جانب دیگر یکی از پیش و یکی از عقب بر میدارد و پا دیگر را
بر جای خود میگذارد و حیوانی که چهار پا دارد دو پا را بر میدارد و دو پا را بر زمین میگذارد چنانچه گرسنگی که دو پا از یکطرف بر میدارند نمی بینی پس دست
چپ با پای راست بر میدارد تا در راه رفتن نیفتند نمی بینی که دراز گوش چگونه تن در میدهد به آسیا گردیدن و
بار برداشتن با آنکه می بیند که اسب از این صفات معافست و بر فراغت میگذارند و شتر با این توانائی که
اگر عاصی شود جمعی کثیر از مردان قوی با آن مقاومت نمیتوانند نمود چگونه منقاد کودکی میگردد و گاو با این قوت
چگونه اطاعت صاحبش مینماید تا خیش برگردنش مینهند و از اشخم کردن میدارد و اسب عربی نجیب
الم شمشیر و نیزه را متحمل میشود برای موافقت صاحبش و گله گوسفند را یکمرد میچراند اگر آنها پراکنده شوند
و هر یک بطرفی روند کی میتواند از پی همه برود و بدست آورد و همچنین جمیع اصناف حیوانات که مسخر فرزند
آدم گردیده اند نیست مسخر شدن آنها برای آدمی مگر آنکه صاحب عقل و تدبیر نیستند زیرا که اگر اینها صاحب
عقل و رویت میبودند هر آینه امتناع مینمودند از اکثر حوایج آدمی تا آنکه شتر اطاعت نمیکرد کسی را که سرش
را میکشد و گاو عاصی میشد بر صاحبش و گوسفندان پراکنده میشدند از نزد شبان خود و همچنین سایر
حیوانات اطاعت صاحبان خود نمیکردند و همچنین درنده کان اگر صاحب رای و تدبیر بودند با یکدیگر
اتفاق میکردند در ضرر بنی آدم هر آینه در اندک وقتی همه را مستاصل میکردند و کی از عهده شیران و
ببران و پلنگان و گرگان برمیامد و اگر با یکدیگر اتفاق میکردند و معاونت یکدیگر مینمودند هر آینه سزاوار
بود که ایشان را مستاصل گردانند و کی میتوانست مقاومت و مدافعه نماید با شیران و پلنگان و گرگان و
خرسان اگر همه با یکدیگر اتفاق مینمودند در دفع بنی آدم و در قلع و قمع ایشان مظاهرت یکدیگر میکردند
نمی بینی که مدبر حکیم و خالق علیم چگونه آنها را از این امور ممنوع گردانیده و بجای آنکه ادمیان از آنها
ترسند آنها را از آدمیان گریزان و هراسان ساخته که از مساکن فرزندان آدم دوری میجویند و از منازل
ایشان کناره میکنند و از بیم ایشان از برای طلب روزی خود شب بیرون میایند و روز پنهان میشوند و با
آن صولت و قوتی که دارند بی آنکه از آدمی بایشان ضرری رسیده باشد هراسان و متوحشند از ایشان و اگر چنان نبود
که حقتعالی آنها را عدیم العقل و نادان از بنی آدم ترسان آفریده هر آینه در میان خانهای آدمیان بر روی
ایشان برمیجستند و کار بر ایشان تنگ میکردند و در میان این درنده کان سگ را بر صاحبش مهربان
گردانیده که حمایت نماید در محافظت او و نهایت سعی میکند و از دزد و شب تا بر بام و دیوار بر میاید
برای پاسبانی خانه صاحبش و دفع کردن دزدان او و در محبت صاحبش بمرتبه میرسد که جان خود را فدای

بیان حکمت وضع دندانها و خرطوم حیوانات

جای مال و حیوانات را میگردانند و بنهایت الفت با او بهم میرسانند بحدیکه هرچند که سنگی و جفا و تعب کشد از او جدا نمیشود پس که سگ را صاحب این خصلتها کردانیده که پاسبان صاحبش باشد بغیر از خداوندیکه در اصل خلقت آلات این کار را باو عطا نموده از نیشهای برنده و چنگالهای برنده و درنده و صدای بلند و حشتناک و رنده که دزدان از آن بترسند و پیرامون موضعی که آن در اینجا است نگردند ای مفضل تأمل کن در روی چهارپایان و حکمتها که حقتعالی بکار برده در آن دیدهای ایشان را پیش رو قرار داده که برابر رو و پیش پای خود را به بینند تا بدیواری بر نخورند و بچاهی نیفتند و دهنهای ایشان را از زیر قرار داده زیرا که اگر بروش آدمیان دهنهای ایشان در میان رو و بالای ذقن میبود هر آینه نمیتوانستند که چیزی بدهان از زمین برگیرند چنانچه آدمیزاد دشوار است که بدهان چیزی از زمین تناول نماید پس از برای تشریف و تکریم و امتیاز ایشان از سایر حیوانات کفها و انگشتان برای ایشان آفریده که طعام را بدست برگیرند و تناول نمایند و چون صلاح انها در آن نبود که چنان دستها داشته باشند شوند دهان ایشان را از زیر قرار داده و که علف را بدندان ببرند و بدهان برگیرند و پوزهای دراز بانها داده که دهانشان نزدیک و دور برسد عبرت بگیر از منافعیکه حکیم علیم در دم حیوان قرار داده اول آنکه ستر است بر عورتهای آن که گشوده نباشد چنانچه آدمیان بجامه میپوشانند دوم آنکه در میان دبر و شکم آن چرکی جمع میشود که پشه و مگس بر آن گرد میشوند و بان اذیت میرسانند دم برای آن باد بیزنیست که انها را از آن موضع و سایر مواضع دیگر میراند سیم آنکه چون دستها و پاهای آن مشغول است بر داشتن بدن بسبب حرکت دادن دم بجانب چپ و راست استراحت مییابد چهارم منافع بسیار دیگر در آن هست که در اوقات احتیاج معلوم میشود چنانچه در هنگامی که در گل فرو رود چاره برای بیرون آوردن آن بهتر نیست از آنکه دمش را بگیرند و از آن بیرون آورند در موی دمش منفعتهای بسیار هست که مردم در حوائج خود بکار میبرند پس پشت چهارپایان را مسطح کردانیده که بر رو افتاده باشند و بر چهار پا بایستند تا باسانی سوارشان توان شد و فرج ماده را از پس پشتش ظاهر کردانیده که نر باسانی بان مجامعت تواند کرد و اگر در پایین شکمش بود مانند فرج زنان هر اینه نر نمیتوانست که با آن مجامعت نماید زیرا که نمیتواند که از برو مثل زنان بخوابند و با آن مجامعت نماید تأمل کن در خرطوم فیل و لطف و تدبیری که در آن بکار رفته زیرا که بمنزله دست آنست در برگرفتن علف و آب و ریختن آنها را در شکم خود و اگر خرطوم نبود نمیتوانست که چیزی را از زمین برگیرد زیرا که گردنی ندارد که دراز کند مانند سایر چهارپایان چون چنانکه گردنی نداشت او را اعانت کرده اند باین خرطوم دراز که بلند کند و آنچه خواهد بردارد پس که بعوض

ان عضو

در بیان عجایب خلقت فیل و زرافه

آن عضو این عضو را باو کرامت کرده است بغیر آنکه بلطف خود او را آفریده و چنین حکمتی چگونه بر سبیل اتفاق واقع میتواند شد چنانچه ملحدان میگویند اگر کسی گوید که چرا او را مانند چهارپایان گردنی در خود جثه اش نداده جواب گوییم که سر فیل و گوشهای آن امریست عظیم و بار بسیار گران اگر این بار در گردنی حمل میکردند هر اینه آن گردن را در هم میشکست و خراب میکرد پس سر فیل را ملصق به بدنش گردانیده که این تعب از او نباشد و بجای گردن خرطوم را باو عطا فرموده که غذای خود را بآن برگیرد پس بدون گردن حاجت او را بر آورده و امورش را منظم کردانیده اکنون نظر کن که چگونه فرج فیل ماده را در زیر شکمش آفریده که هرگاه شهوت مجامعت بر ان غلبه مینماید و ظاهر میگردد که مقاربت نر با آن باسانی میسر گردد پس عبرت بگیر که چگونه فیل را خداوند جلیل بخلاف سایر حیوانات آفریده و بنحوی آفریده که امور غذا و مجامعت آن چنانچه باید و شاید میسر است تفکر کن در خلق زرافه و اختلاف اعضای آن و مشابهت هر عضوی از آن بحیوانی از حیوانات زیرا که سرش بسر اسب میماند و گردنش بگردن شتر و سمش بسم گاو و پوستش بپوست پلنگ

که باین سبب زاد در فارسی شترگاو پلنگ گویند و در کتب لغت گفته اند که فرزندی که گرگ از کفتار بهم میرسانند از آن سمع میگویند بکسر سین و سکون میم و مانند ماران بمرگ خود نمیمیرد و در دویدن بیرون از مرغ پیشی میگیرد و جستن آن از سی ذرع بیشتر میباشد حضرت فرمود که گروهی از جاهلان گمان برده اند که از مجامعت چند نوع از حیوان با یکماده چنین متولد میشود گفته اند سببش آنست که چون اصناف حیوانات صحرایی بر سر آب جمع میشوند چند صنف آنها با یکماده مقاربت مینمایند و این حیوان بوجود میآید و هر عضوی از آن بحیوانی شبیه میگردد و این سخن از جهالت قائلش ناشی شده و از قلت معرفت او بقدرت خالق عالم جل شانه زیرا که هیچ صنفی از حیوان با غیر صنف خود جمع نمیشود چنانکه می بینی اسب بر شتر نمی جهد و شتر با گاو جفت نمیشود بلی اگر حیوانی در شکل با حیوانی دیگر شبیه باشد گاهی بر آن میجهد مانند دراز گوش که بر اسب میجهد و از میان ایشان استر بهم میرسد و گرگ با کفتار جفت میشود و از ایشان حیوانی بوجود میاید که از آن سمع میگویند و حیوانیکه از میان ایشان بهم میرسانند اگر چه بهر دو حیوان شباهتی دارد اما چنان نیست که مانند زرافه هر عضوی از آن بحیوانی ماند بلکه مجموعش بمجموع آن دو حیوان شبیه است چنانکه سر و دم و گوشهایش و سمهایش و سطبری میان این اعضا از اسب و دراز گوش حتی آوازش گویا ممزوج کردیده از آواز دو حیوان و این دلیل است بر آنکه زرافه از این حیوانات مختلفه بوجود نیامده بلکه خلقی است از خلقتهای غریب صانع بیچون تا مردم را

کیفیت خلقت بوزینه و مصالح پشم و مو

دلالت کند بر قدرت کامله او که هیچ ممکن از آن بیرون نیست و بدانند که خالق جمیع اصناف حیوانات یکیست
اگر خواهد اعضای حیوان را در یک حیوان جمع میتواند کرد و اعضای حیوان را متفرق میتواند ساخت و در
خلقتهای خود هرچه خواهد میافزاید و آنچه اراده نماید میکاهد و آنچه را اراده نماید قدرتش از آن عاجز نیست و سبب
درازی گردن زرافه آنست که منشا و مولد و مرعی و چراگاه آن در بیشهها است که درختهای بلند بسیار میباشد پس
محتاج است بگردن بلند که بدهان خود برگها را از درختان بسیار بلند بگیرد و از میوههای آن غذای خود
تحصیل نماید تامل کن در خلقت بوزینه و مشابهت آن با انسان یا بسیاری از اعضای آن زیرا که سر و
رو و دوشها و سینهاش شبیه است بآدمی و احشا و امعای او مانند احشای آدمیست و خدا او را زیرکی
و فهمی بخشیده که هر اشاره که صاحبش میکند میفهمد و اکثر حرکات آدمی را تقلید میکند و در خلقت
شمایلش نهایت مناسبت با انسان دارد و حکمت در خلقتش آنست که آدمی بداند و از خلقت و طینت بهایم خلق
شده و صانع حکیم او را از سایر حیوانات بعقل و نطق امتیاز داده و اگر گویائی و نفس ناطقه مدرکه
او داشته بود او نیز مانند سایر چهارپایان و بهایم بود پس خدا را بر این نعمت عظمی و موهبت کبری شکر نماید
و عقل را در آنچه بکار آید او مصروف گرداند با آنکه در جسم بوزینه زیادتی چند هست که از آن انسان
ممتاز گردانیده مانند پوزه و دم و موهای بدنش لاغر و گرفته و با اینها اگر حق تعالی او را عقل انسان و
گویائی او میداد در نوع انسان داخل میشد پس فرق میان او و انسان حقیقتا نیست مگر آنکه بعقل ادراک
حقایق و نطق فایق میکند نظر کن ای مفضل بسوی لطف خداوند کریم نسبت بحیوانات که چگونه بدنهای آنها را بکسوت
مو و کرک و پشم پوشانیده که آنها را از سرماها و آفتها محافظت نماید و سمهای شکافته و ناشکافته
بآنها داده که پاهای اینها انسانی بدین را که گرانبار دستها و انگشتان نیست که توانند پنبه یا پشم برای خود
بریسند و جامه ببافند و یا نعل و کفش برای خود بسازند پس کسوت ایشان را در خلقت قرار داده که
تا زندهاند از ایشان جدا نمیشوند و محتاج نمیشوند بنو کردن و تبدیل نمودن آنها و چون انسان را
دستها و انگشتان و زیرکی داده است که از برای خود جامه و انواع البسه مهیا گرداند لباس زائد در
خلقت ایشان نیافریده و در این اعمال مصلحتهای بسیار است اول آنکه مشغول شدن باین اعمال و اشغال
را مانع گردانیده از آنکه بملاهی و مناهی و لهو و فسق و فساد و مضرت عباد و مانند آن بکنند دوم آنکه بکندن جامه در بعضی از اوقات
او را راحتی و بپوشیدن در بعضی از حالات او را لذتی میباشد سیم آنکه پوشیدن انواع مختلفه از الوان
جامهها و عمامهها و موزهها و کفشها و تبدیل کردن آنها موجب زینت و جمال او میگردد چهارم آنکه انواع
کسبها و معیشتها بسبب صنایعی که متعلق بآنها است از برای مردم بهم میرسد و قوت ایشان و عیال ایشان بآن

پنهان کردن حیوانات مرده خود را و حیله ایشان

صنعتها حاصل میشود و در حیوانات دیگر پشم و مو و کرک بجای لباس و سم بجای کفش و موزه است
تفکر کن ای مفضل در خلق عجیبی که حق تعالی بهایم را بر آن مجبور گردانیده که در هنگام مردن جثه خود را
پنهان میکنند از مردم چنانچه مردم مردههای خود را پنهان میکنند و اگر این نباشد پس کجا است مردار
وحشیان و درندگان و مرغان و غیر اینها که هیچیک بنظر نمیآید و اندک نیست که برای کمی پنهان باشد بلکه
اگر کسی گوید که از آدمی زیادهاند راست گفته ببینی در صحراها و کوهها و گلههای آهو و گوران و گاو کوهی
و بز وحشی و غیر اینها از وحشیان و اصناف حیوانات از درندگان از شیر و گرگ و کفتار و غیر اینها و انواع
حشرات زیر زمین و روی زمین و فوجهای پرندگان از کلاغ و کلنگ و کبوتر و اسفرود و اردک و غاز و مرغان
شکاری و از جمیع اینها مرده و جیفه نمیآید مگر نادری که صیادی شکار کند یا درنده از اهلاک کند هر
یک از این حیوانات چون آثار مرگ در خود احساس کردند در مواضع پنهان مخفی میشوند و در آنجا
میمیرند اگر چنین نبود باید صحراها مملو باشد از جیفه اینها تا آنکه هوا را متعفن گرداند و طاعونها و بلاها
بسبب آن بهم رسد پس نظر کن که دفن کردن مردگان که بنی آدم در اول عالم در قصه کشتن قابیل هابیل
را پیدا شد و مرغ که یکی دیگر را کشت و در خاک پنهان کرد آموختند حق تعالی چگونه او را طبیعی
حیوانات گردانیده تا مردم از مفسده جیفه ایشان و نجاست باشند پس نظر کن که صانع حکیم چگونه طبع این بهایم را
مجبور گردانیده است بر آنکه صبر نماید بر چنین عطش با آنکه خوف مضرت آن و انسانی که در زنها عقل
و تمیز باشد نفس خود را از چنین امری که این مقدار خواهش داشته باشد از خوف ضرر غالبا منع نمیکند
و روباه و ثبیکه بطعمه بدستش نیاید خود را بروش مرده میاندازد و شکمش را باد میکند بحیثیتی که مرغ گمان کند
بر آن میکند رو کار میکند که مرده است پس بطمع آنکه از آن بدرد و از گوشت وی بخورد بر جثه آن مینشیند
آنگاه روباه میجهد و آن را شکار میکند پس خداوند که او را محتاج گردانیده بروزی و از نطق و عقل
نداده طبع از برای تحصیل روزی بر این اصناف دو حیله بازینها مجبول گردانیده زیرا که روباه توانائی
که با درندگان کار برند و مغالبه معارضه با شکار خود مانند شیر و ببر و پلنگ و امثال آنها ندارد پس
حکیم علیم بعوض آن توانائی مزید فطنت و زیرکی با او ارزانی داشته که معاش خود را تحصیل تواند نمود
و دلفین دریائی چون خواهد که مرغ را شکار کند ماهی را میکشد و شکمش را میشکافد که بروی آب باشد
و در زیر ماهی پنهان میشود و آب را حرکت میدهد که جثهاش در زیر آب نمایان نشود چون مرغ از هوا میآید که ماهی
مرده را شکار کند بر میجهد و مرغ را میگیرد پس نظر کن که این جانور چگونه ملهم شده است بچنین حیله
برای مصلحت روزی خود مفضل گفت خبر ده مرا ای مولای من از افعی و اژدر حضرت فرمود که اژدر موکل

کیفیت حال ابر و فواید وی و بعضی عجایب خلقت مور و لیث و غیره

باقی که هر جا که از آبها بد میرساید چنانکه سنگ مقناطیس آهن را میرباید پس باین سبب در فصولی که ابر نباشد میباشد افعی سر از سوراخ بیرون نمیآورد و در وسط تابستان که ابر در آسمان نمیباشد بیرون میآید مفضل گفت که چرا ابر را موکل باین ساخته اند فرمود که برای آنکه دفع مضرت آن از مردم بکند مفضل گفت که عرض کردم ای مولای من وصف کردی از برای من از چهارپایان و غرایب خلقت ایشان آن مقدار که کافی است برای کسیکه عبرت گیرد میخواهم وصف نمائی از برای من غرایب خلقت موران و مرغان را حضرت فرمود که ای مفضل تأمل نما در روی مورچهٔ صغیر حقیر آیا در آن نقصی مییابی از آنچه صلاح آن حیوان در آنست پس از کجا است این حسن تقدیر و لطف تصویر در آفریدن مور حقیر مگر از تدبیر مدبری که مساویست در قدرت او صغیر و کبیر و جلیل و حقیر نظر کن بسوی موران و جمعیتی که میکنند در جمع کردن و مهیا کردن قوت خود که گروهی از آنها متفق میشوند در نقل کردن دانها بخانهای خود چنانچه جمعی از مردم متفق میشوند در نقل طعام یا غیر آن بلکه جد و اهتمامی که موران را در آنها مینماید زیاده از آدمیان است نمیبینی که چگونه یاری یکدیگر مینمایند در نقل دانه بسوی خود چنانچه آدمیان در کارها معاونت یکدیگر مینمایند پس دانها را بدو نیم میکنند که سبز نشود و ضایع نشود و چون رطوبتی در آنها بهم رسید یا آبی در سوراخ آنها داخل شد دانها را بیرون میآورند و بآفتاب میریزند تا خشک شود و باز سوراخهای خود را در زمینهای بلند میسازند که محل عبور سیل نباشد که غرق شوند اینها همه بدون عقل و تفکر از ایشان بعمل میآید بلکه بالهام خالقیکه ایشان را آفریده و بمصالح خود راهنمائی نموده از محض لطف کامل و مرحمت شامل نظر کن بسوی جانوریکه از لیث میباشد و عامهٔ مردم آنرا اسد الذباب میگویند یعنی شیر مگس و ببین که چون حیلها و علاجها مقدر از حیله و تدبیر معاش باو داده هرگاه احساس مینماید که مگس نزدیک او نشسته آنرا مهلتی میدهد و خود را مرده بآن مینماید که حرکت نمیکند تا آنکه دانسته که مگس مطمئن شد و از آن غافل گردید پس حرکت همواری میکند که مگس خبر نیابد چون بجائی رسید که بیک جستن او را تواند گرفت برمیجهد او را میگیرد و چون او را گرفت از تمام اهتمام پاهای خود نگاه میدارد که مبادا از آن نجات یابد پیوسته او را چنین دارد تا هنگامیکه احساس نماید که ضعیف و سست شده آنگاه او را از هم میدرد و طعمهٔ خود میگرداند اما عنکبوت آن خانه که میتند دامیست برای شکار مگس میسازد و در میانش پنهان میگردد و چون مگس در آن دام بند شد نزدیک آن میرود و ساعت بساعت آنرا میگزد و بهمین زندگانی میکند و چنین حکایت میکنند شکار کردن یوز و سگ را و جمعیکه بتله و دام شکار کنند همین تدبیرها که حیوان عنکبوت و سایر این حیوانات بکار میبرند و شکار حیوانات میکنند پس نظر کن بسوی این جانور ضعیف مانند اسد الذباب و عنکبوت چگونه مدبر علیم در

بیان خلقت طیور و کیفیت بچه برآوردن آنها

طبع آنها حیله برای شکار کردن و تحصیل روزی خود نمودن قرار داده که آدمی بدون حیلها و آلات و بکار بردن آنها بآن نتواند رسید حقیر مشمار چیزی را که بآن عبرت توان گرفت در امور عظیم مانند مور حقیر و اشباه آن زیرا که بسیار است که تمثیل مینمایند معنی نفیس را بچیز حقیر و این چیز حقیر نقصی در آن معنی نفیس بهم نمیرسد چنانچه اگر طلا و نقره را در میزان با سنگ و آهن بسنجند سبب نقص آنها نمیگردد علامه مجلسی ره میفرماید که نزدیک باین معنی در کلام مجید وارد شده است که ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلاً ما بعوضة فما فوقها یعنی خدا شرم نمیکند از آنکه مثل زند در امری از امور به پشه یا چیزی بزرگتر از آن پس حضرت فرمود که تأمل کن ای مفضل در جسم پرندگان و خلقت ایشان زیرا که چون حق تعالی مقدر فرموده که در هوا پرواز کنند جسمش را سبک آفریده و خلقتش را مندمج و در هم کشیده و در چهار پایه که در سایر حیوانات آفریده در آن بدو پا اکتفا نموده و از پنج انگشت بآن چهار داده و برای دفع بول و سرگین هر دو یک سوراخ برای وی مقرر کرده و سینه‌اش را باریک و تنگ گردانیده که هوا را باسانی بشکافد همچنانکه سینهٔ کشتی را میسازند برای شکافتن آب و بال و دم و پرهای دراز محکم آفریده که آلت پرواز وی باشد و جمیع بدنش را لباس پر پوشانیده که هوا در میان آن داخل شود و در هوا بایستد و چون مقرر فرموده که طعمه‌اش خود را از دانه یا گوشت برگیرد که بدون خائیدن فرو برد دندان برای آن نیافریده و بجای آن منقار صلب خشکی باو عطا فرموده که طعمهٔ خود را بآن برگیرد و از برچیدن دانه پاره نشود و از دریدن گوشت نشکند و چون دندان بآن نداده و دانه را درست و گوشت را خام میخورد او را اعانت نموده بحرارت زیادی که در اندرون او قرار داده که طعمه را بدون خائیدن بپزد در اندک زمانی میگدازد چنانچه میبینی که دانهٔ انگور و غیر آن از جوف آدمی درست بیرون میرود و در جوف مرغان چنان مضمحل میگردد که اثری از آن نمیماند و باز چنان مقرر فرموده که تخم گذارند و از تخم جوجه برآورند و پرورش دهند سایر حیوانات بچه نمیزایند زیرا که اگر فرزند در جوف آنها بماند تا مستحکم شود هر آینه آنها را سنگین کند و مانع گردد از پرواز کردن و برخاستن پس هر چیزی از اجزای خلقت مرغ را مناسب و مشابه گردانیده که مقدر شده که بر آن حالت باشد و باز تأمل کن در آن مرغیکه پیوسته در هوا پرواز و شنا میکند برای مصلحت فرزند بهم رسانیدن بر روی تخم یکهفته و بعضی دو هفته و بعضی سه هفته مینشینند و در زیر بال خود میگیرد تا جوجه بر میآورد و چون جوجه از تخم بیرون میآید در دهان جوجه میدمد تا چینه‌دانش گشاده گردد برای غذا و غذای او را تحصیل مینماید در گلوی او میریزد که بآن تربیت یابد و زندگانی کند پس که تکلیف کرده است این جانور را که دانه را برچیند و در چینه‌دان خود جمع کند و بعد از آن برای

کیفیت تجربه و تربیت طیور ما کان غذائها

غذای بهر فرزندان خود بر کرداند و برای چه متحمل این مشقت میکردد و حال انکه صاحب وهم و تفکر نیست و در
جوجه خود امید نفعی که ادمی از فرزند خود میدارد از اعانت و عزت و باقی ماندن نام او در روزکار ندارد
پس معلوم میشود که خداوند بکرام او را افریده در تربیت ان میل بهم رسانیده و تربیت کردن جوجه قرار داده و انرا
مجبول براین امور کردانیده بعلتی که خود داند و بدون تفکری که در عاقبت ان نماید برای انکه نسلش باقی
ماند و نوعش برطرف نشود و اینها همه از لطف خداوند حکیم است نظر کن بسوی ماکیان که چکونه مست میشوند
بهیجان میایند برای کردانیدن تخم و جوجه براوردن و حال انکه تخم جمع نکرده اند و اشیانه مهیا برای خود نکرده
اند پس انکه تخم میشود و با دران میافتد و فریاد میکنند و چیزی نمیخورد تا انکه صاحبش بناچار برای ان
تخم جمع میکند و ان دو روز بر بال خود میکیرد و جوجه بر میاورد پس حکیم علیم این حالت را در ان مرغ بهم رسانیده
برای انکه نسلش باقی بماند و انرا بی تفکر و رویه براین امر مجبول کردانیده بافریدن تخم و ان اب غلیظ زرد
و اب تنک سفید در میان ان افریده بعضی را از برای انکه جوجه از ان بهم رسد و بعضی برای غذای انکه جوجه
باشد تا هنکامیکه از تخم بیرون اید تامل کن که چون باید جوجه در میان پوست محکمی تربیت یابد که راهی
نباشد برای دخول چیزی در ان برای غذای ان در ایام مدت در میان تخم چیزی افریده که تا هنکام بیرون امدن
غذای ان باشد مانند کسی که او را در قلعه حصین حبس کنند که از بیرون نتوان چیزی باو داد پس در قلعه فرستاد باید
که انقدر از غذا در ان قلعه تهیه کند که تا هنکام بیرون امدن او را کافی باشد تفکر کن در چینه دان
مرغان که چه مقدر ساخته است برای ایشان زیرا که مسلک طعام بسوی چینه دان تنک است و طعام در ان
نفوذ نمینماید مکر کم کم اکر مرغ حبه دوم را نمیخورد تا حبه اول بسنکدان برسد هر اینه بطول میانجامید و
کجا میتوانست استیفای طعمه خود بکند و حال انکه بتعجیل میربایند دانه خود را برای شدت حذری که دارند از شکار
کنان ایمن نبودند پس چینه دان را برای ان مانند توبره کردانیده که در پیش او اویخته که جا
دهد دران هر طعمه بیابد و هر دانه که بدستش اید در انجا بسرعت بیندازد و تانی از انجا بسنکدان
که بمنزله معده و شکنبه است داخل کند تا هضم یابد جزو بدنش شود و در چینه دان منفعت دیکر هست و ان
منفعت انستکه بعضی از مرغان محتاج میشوند که طعام از دهانهای خود بدهانهای جوجه خود بریزند و از چینه
طعام را بر کردانیدن اسان تر است از انکه از سنکدان بر کردانند مفضل کفت عرض کردم که بعضی از ملاحده کمان
را بی طبیعه میدانند کمان میکنند که اختلاف الوان و اشکال در بال و پر از جهت امتزاج اخلاط بدنست و اختلاف
مقادیر انها و مقدرن بصورت پذیر میکردد حضرت فرمود که ای مفضل این رنکهای پرنیکو نا کون که در
بال و پر طاوس و دراج مشاهده مینمائی با استوای اشکال و تقابل بنظیر که نقاشان بی نظیر از کشیدن

در کیفیت بالهای مرغ دراز پا و منقار آن

از نقاشان تصویر بر کمال تقدیر عاجز تقصیر معرفت چکونه از طبع بیشعور و امتزاج اخلاط بدن بتقدیر مقدر
کل مقدور بظهور میاید تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا تامل کن پرهای مرغ را که چکونه برهم
بافته و مانند جامه های درشت و مو باهم تالیف یافته و بان نحوی در هم نشسته که چون میکشی اندک اندک
کشوده میشوند و از هم جدا نمیشوند تا انکه باد در میان انها داخل شود و در میان پرواز او در میان هوا
نکاه دارد و میبینی در میان پر عمود غلیظ متینی مقرر ساخته و اطراف از ابرها بافته تا انکه بصلابت خود
نکاه دارد انها را و راست بدارد و باز ان عمود را مجوف کردانیده که بر طایر سنکین نباشد و او را مانع از
پرواز نکردد ای مفضل ایا دیده ای مرغ را که پاهای دراز دارد و میدانی که چه منفعت در پاهای دراز
ان هست نفعش انستکه در اکثر اوقات در میان اب میباشد و تن ان بر روی ان پاهای دراز مانند
دیده بانیست که بر بلندی ایستاده باشد و در کمین جانوران اب هر کاه جانوری دید که طعمه او میتواند
شد اهسته اهسته کام بر میدارد تا او را برباید اکر پاهایش کوتاه بود هر کاه بجانب شکار خود روان
میشد شکمش باب میرسید و اب بحرکت میاورد و شکار ازان رم میکرد پس این دو پای بلند را
داده که بحاجت خود رسد و مطلبش فاسد نکردد تامل کن انواع تدبیر حکیم قدیر را در خلق مرغان
بنکر که هر مرغ که پایش بلند است کردنش را دراز است برای انکه طعمه خود را از زمین تواند کرفت
اکر پایش بلند و کردنش کوتاه بود نمیتوانست چیزی از زمین بسهولت بردارد و کاه هست که او را با کردن
دراز و منقار بلند اعانت کرده که بران کار اسانتر باشد پس هر جزو از اجزای خلقت تدبیر که در ان تامل نمائی
در نهایت صواب و حکمت میابی نظر کن بسوی کنجشک و امثال ان چکونه هر روز در طلب روزی خود پرواز میکنند
و روزی خود را میابند و چنان نیست که در یکجا برای ایشان روزی ایشان مجتمع و مهیا باشند بلکه میابند
بحرکت و جستجو یابند و همچنین حیوانات و ادمیان روزیهای خود را بسعی و طلب یابند پس تنزیه
میکنم خداوند زیرا که روزی را چنانچه شاید و باید برای هر یک مقدر ساخته و چنان نکرده است که
بعد از طلب نیابند زیرا که خلق بان محتاجند و چنان نکرده است که باسانی بدست ایشان اید در یکجا برای
ایشان مجتمع باشد زیرا که صلاح هیچیک در ان نیست و همچنین حیوانات زیرا که اکر روزی خود را در یک
مکان مجتمع یابند خود را بران میاندازند و چندان میخورند که هلاک شوند و اما ادمیان اکر مبتلا
بتحصیل روزی نباشند موجب بطر و طغیان و فساد او میکردد و از فراغ خاطر مرتکب انواع قبایح و معاصی
میکردند ایا میدانی که چیست طعمه این مرغان که بیرون نمیایند مکر در شبها مانند بوم و شب پره کفتم
ای مولای من فرمود که معاش ایشان از جانورانیست که در هوا میباشند مانند پشه و شب پره های کوچک

عجایب حیوانات که در شب بیرون میایند و شب پره

وملخهای ریزه ومکس عسل واشباه انها که در هوا منتشر اند وهیچ موضع از انها خالی نمیباشد وعبرت بگیر
بانکه هرگاه در شب چراغی برافروزی در بام یا عرصهٔ خانه در ساعت جمع میشوند در دور ان جانوران بسیار
اگر اینها در هوا نباشند پس از کجا میایند اگر کسی گوید که از صحراها و بیابانها میایند جواب میگوییم
در این زمان قلیل چگونه این مسافت بعیده را طی میکنند چگونه می بینند از مواضع بعیده روشنی چراغی
را که در میان خانها روشن شده وخانها بر دور ان احاطه کرده که متوجه انچراغ شوند با انکه مشاهد
محسوس است که از نزدیک انچراغ هجوم میاورند پس این دلیل است بر انکه این قسم جانوران در همه مواضع
در هوا میباشند وان مرغان که در شب بیرون میایند وپرواز میکنند و دردهان میگشایند واین جانوران
را در میان هوا میربایند وقوت خود میگردانند پس نظر کن که چگونه برای مرغانی که در شب پرواز میکنند
چنین روزی از این جانوران هوا برای ایشان مهیا کرده اینده وگاه باشد که کسی گمان کند که در خلق
جانوران هوا منفعتی نیست وازین مصلحت عظیم غافل باشد تامل کن در غرایب خلقت شب پره که از
متوسط کرده اینده میان پرنده کان وچهارپایان بلکه بچهارپایان نزدیکتر است زیراکه دو گوش پهن دارد
ودندانها وکرک دارد وحامله میشود وزن نمیزاید وشیر میدهد وبول میکند وبر چهار پا راه
میرود واینها همه خلاف خلقت وصفت سایر طیور است وباز برخلاف سایر مرغان در شب بیرون
میاید وقوتش از جانوران هوا میباشد بعضی از نادانان گمان کرده اند که خفاش را غذائی نیست و
غذای او از نسیم است واین گمان از دو وجه باطلست اول انکه از ان بول وفضله جدا میشود واز نسیم
چگونه بول وسرگین متولد میگردد دوم انکه خدا برای او دندان افریده اگر غذا نیکه محتاج بخائیدن
باشد نداشت افریدن دندان برای ان بیفایده بود وهیچ جزئی از اجزاء بدن بیفایده نیست واما محل
وجود خفاش پس معروفست حتی انکه فضله اش در بعضی از اعمال وادویه داخل میکنند واز اعظم
مصالح این خلقت عجیب است که دلالت میکند بر قدرهٔ خالق قادر بر هر چه خواهد بهر نحو که اراده نماید
ومصلحتی در ان داند واما ان مرغ کوچک که از ان بمرغ مینامند وانمرغیست کوچک تر از کنجشک
بعضی از اوقات بر درختی اشیا ساخته بود ناگاه نظر کردم ماری عظیمی را مشاهده نمودم که قصد اشیان
او دارد ودهان باز کرده که بچهای او را ببلعد پس از مشاهدهٔ این حالت مضطرب شد وچارهٔ برای دفع
چنین اندیشه ناگاه دیدم که بر جسک افتاده وانگیاهیست که از هر طرف بر ان خارها نصب شده ودر میان
سنبه میشود پس بالهای خسکه را بمنقار خود برداشته ودر دهان مار افکند ودر حلق فرو رفت
واضطراب کرد وبرزمین غلطید تا مرد واگر من نبودم این امر عجیب خبر میدادم که این از امرهای دیگر میرسید

عجایب خلقت مکس ملخ وماهی

ازحسکه چنین منفعت عظیم متصور است یا از چنین مرغ کوچکی چنین حیله ممکن است که بظهور اید
بسیاری از چیزها منفعتها هست که دانسته نمیشود مگر بحادثه که رخ نماید یا چیزی که شنیده شود تفکر کن
اصل نحل یعنی مکس عسل واجتماع انها در ساختن عسل ومهیا کردن خانهای مسدس وقابو گرفتن
در این کار ورفته بدستیکه چون در عمل تامل نمائی در نهایت غرایب ولطافت وعمل او ورنده اش در غایت
لطافت صنعت ووفا علش را که ملاحظه میکنی در نهایت نادانی وغباوت که خود را ادراک نمیتواند کرد
چه جای امور دیگر پس در این امر دلیلیست در نهایت وضوح بر انکه صواب حکمت در این صنعت از
نبوده نیست بلکه از عالم بجمیع امور ومدبر کل مقدر است که طبع این حیوان را بر این صنایع غریبه مجبول کرده
وبرای مصالح بنی ادم او را مسخر کرده اینده نظر کن بسوی جراد یعنی ملخ که در نهایت ضعف او را خداوند اما چه
مقدار توانا کرده اینده زیراکه چون در خلقتش تامل کنی ماننده ضعیفترین اشیاست وچون عسکری از ان
مجتمع شوند وبسوی شهری از شهرها رو اورند هیچکس از بشر بر دفع ایشان قادر نیست واگر سلطانی از سلاطین
ذی شوکت سوار شود وپیاده لشکر خود را جمع کند که بلاد خود را از شر ملخ حمایت نماید نتواند یا در این
دلایل خالق جل شانه نیست که ضعیفترین خلق خود را فرستد بنزد قویترین خلق خود واو بر دفع ان قادر نباشد
نظر کن بسوی ان رهنگا میکه متوجه بلندی میشود چگونه مانند سیل بر روی زمین حرکت میکند وکوه و
دشت وهامان وشهر وقریه وبیابان را فرو میگیرد بمرتبه که از بسیاری نور افتاب میپوشانند اگر اینها
را بدست میبایست ساخت در سنین متوالیه وازمنهٔ متطاوله جمیع خلق بشر از اعشار ان را نمیتوانستند
بعمل اورند پس باین اسند لال کن بر قدرهٔ توانائی که هیچ ممکن از قدرت او بیرون نیست وهیچ چیز از
توانائی او افزون نیست تامل کن خلقت ماهی را ومناسبت ان مرانامری را که برای ان افریده شده بدرستیکه
از اب افریده برای انکه براه رفتن محتاج نیست زیراکه مسکنش ابست وشش با او نداده برای انکه نفس نمیتواند
کشید در میان اب بجای پا دو بال محکم باو داده که در دو پهلوی خود بر اب میزند چنانچه ملاح از دو جانب
کشتی مجاذیف قرار داده که بحرکت انها کشتی جاری میشود وجسمش را فلسهای محکم پوشانیده که در میان
یکدیگر داخل شده اند مانند حلقهای زره برای انکه او را از افتها محافظت نماید وچون بینائی ان ضعیف
است واب مانع دیدن است شامهٔ قوی بان عطا فرموده که بوی طعمه خود را از مسافت بعیده احساس مینماید
وطلب میکند اگر او را چنین شامه نمیبود بروزی خود نمیرسید واز دهان تا بگوشهایش منفذها
هست ودهان را از اب پر میکند واز گوشها بیرون میکند وباین راحت میباید چنانچه حیوانات
دیگر در نفس کشیدن بنسیم راحت میبابند اکنون تفکر کن در بسیاری نسل ماهی چنانچه در جوف هر ماهی

در اشکار بودن صنع خالق از هر موجودی

نهنگهای بزرگ میبینی که از بسیاری احصا نمیتوان کرد و علت از کثرت انست که اکثر اصناف حیوان غذای انها ماهیست حتی درندگان که در بیشه انها میباشند شکار اب میباشند و در کمین ماهی میباشند که چون پیدا شود بربایند و چون ادمیان و درندگان و مرغان همه ماهی میخورند و ماهی نیز ماهی میخورد تدبیر ملاک قدیر مقتضی ان بود که این کثرت را بیافریند اگر خواهی وسعت و حکمت خالق عالمیان و کوتاهی علم ادمیان را بدانی نظر کن بسوی انچه در دریاها از انواع ماهیان و حیوانات و صدفها و امثال مخلوقات افریده که عدد انها را کسی احصا نمیتواند کرد و نمیتوان دانست منافع انها را مکر نادری که مردم بمرور ازمنه و حدوث اسباب ان اطلاع بهم رسانند مثل قرمز که مردم رنگ کردن بان را از ان یافتند که سکی در کنار دریا میکردید و از ان کرم خورد و دهانش رنگین شد بخون ان چون دهان انسک را مشاهده نمودند ان رنگ را پسندیدند و بان رنگ پی بردند و اشباه این بسیار است که مردم گاه گاه بران واقف میگردند و بمصالح ان پی میبرند و بالجمله در هر موجودی از موجودات مشاهده عجایب صنع پروردگار میتوان نمود و از تدبیر هر مخلوقی از مخلوقات ملاحظه غرایب قدرت افریدگار میتوان کرد زیرا که اگر در اقلیم وجود بجز ذات پاک او هرچه یافت شود رشحه از رشحات جود و قطره از بحر بی منتهای فیض وجود اوست از اوج عالم مجردات تا حضیض منزل مادیات را اگر سیر کنی بجز صنع او نه بینی و از کنگره افلاک تا خطه خاک را اگر تفحص کنی بغیر از اثار قدرت او نیابی مجردات و مادیات از صنایع عجیبه او و جواهر و اعراض فلکیات و عنصریات و بسایط و مرکبات از بدایع غریبه اوست و از افاق و انفس ایات باهرات وجود فایض الجود او هویداست قال الله تعالی اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض وما بینهما الا بالحق وفرموده افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت والی السماء کیف رفعت والی الارض کیف سطحت وفرموده ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب وفرموده سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق وفرموده وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا منه ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون وفرموده وفی الارض ایات للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون وفرموده والسماء بنیناها باید وانا لموسعون والارض فرشناها فنعم الماهدون ومن کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون وفرموده الم تر ان الله انزل من السماء ماء فسلکه ینابیع فی الارض ثم یخرج به زرعا مختلفا الوانه ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یجعله حطاما ان فی ذلک لذکری لاولی الالباب وفرموده ومن ایاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون ومن ایاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها وجعل بینکم مودة ورحمة ان فی ذلک لایات

در بیان اینکه جمیع مخلوقات بر فطرت اسلام‌اند

لقوم یتفکرون الی غیر ذلک از ایات و اخبار که حقتعالی برای کافه در اثبات صانع حواله بمصنوعات خود فرموده و علم بوجود الهی بدیهی است و عقل بران مفطور میگردد چنانچه فرموده ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله یعنی اگر از کافران سوال کنی که کی افریده است اسمانها و زمینها را هر اینه گویند که خدا افریده است لهذا همه در شدائدشان بوجود او پناه میبرند و اختلاف در وجود مبدأ از عاقلی مروی نیست و

توضیح مقام انکه بدلیل شرعی و عقلی ادراک ذات بیچون متحقق محالست اما بواسطه رابطه اضافی که میان مالک و عبید است و بجهت اضافه رحمت بیمنتهایش که از لایزال توالی از ینابیع علم و قدرت بمجاری حکمت و ارادت پیوسته جاریست جبلت و طبیعت مخلوقات مجبول و مفطور است بر اذعان و قبول صانع و هر کس در اول انکه بحد شعور رسد میداند که خالقی دارد که او را افریده است مجمل کلام انکه علم بوجود واجب الوجود از جمیع اشیاء ظاهرتر است و بدلیل دور و تسلسل حاجت ندارد که ما بر سر کرد انیم چنانچه از اخبار بسیار ظاهر میشود که معرفت واجب الوجود فطریست خداوند تعالی فرموده فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله و زراره از حضرت باقر علیه السلام در معنی این ایه روایت نموده که فرموده فطرهم الله علی المعرفة و خداوند ایشان را بر شناسائی و توحید خود مفطور فرموده و حضرت رضا علیه سلام الله از اباء کرام خود علیهم السلام نقل نموده که قوله تعالی فطرة الله التی فطر الناس علیها هو لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیهما والهما و در نبوی معروف بین الفریقین است که فرموده کل مولود یولد علی الفطرة الا ان یکون ابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه ولنعم ما قال الصدوق فی التوحید سمعت بعض اهل الکلام یقولون لو ان رجلا ولد فی فلاة من الارض ولم یکن احد یهدیه فکبر وعقل ونظر الی السماء والارض لدله ذلک علی ان لهما صانعا و حقیر بجمله کثیره از اخبار مناسب مفاد در جلد ثانی حسام الشیعه اشاره کرده ام مراجعه شود و انچه از اخبار ظاهر میشود انست که خداوند عالم قرار داده است عقول خلایق را بر توحید و اقرار بصانع عالم در بدو خلقت در وقت گرفتن میثاق از ایشان که هنگام الست باشد پس جمیع خلق قلوبشان مقر و معترفند باین مطلب اگرچه انکار کنند از روی عناد و تکبر و ضلالت و مانند رنگ که در مغز جامه سرایت کرده خداشناسی نیز در باطن ما مرکوز است چنانچه حقتعالی فرموده صبغة الله ومن احسن من الله صبغة ونحن له عابدون و بمقتضی ایات و اخبار حیوانات و جمادات و نباتات و اسمانها و زمینها و غیر ذلک مفطورند بر شناسائی پروردگار خود چنانچه حقتعالی فرموده افغیر دین الله یبغون وله اسلم من فی السموات والارض طوعا وکرها و نیز فرموده

در اینکه نور کردگار در همه اشیا ظاهر است

وقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین و نیز فرموده والطیر صافات کل قد علم صلوته وتسبیحه و نیز فرموده تسبح له السموات السبع والارض ومن فیهن و فرموده وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم **شعر** اشیا همه ناطق اند و گویا   اما بزبان بی زبانی   مجملا هستی و پیدایی از هستی سایر اشیاست زیرا که هستی او حقیقی و بخودی خود پیدا و هستی سایر اشیا مجازی و باو هویدا است چنانچه میفرماید الله نور السموات والارض چه نور چیزیرا گویند که خود پیدا و پیدا کننده سایر اشیا باشد اشیای بی هستی عدم محض اند و مبدا ادراک همه هستی او است هم از جانب مدرک بکسر و هم از جانب مدرک بفتح و هرچه را ادراک کنی اول هستی مدرک شود اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی مانده ادراک مبصر بواسطه نور دیگر چون شعاع صورت بسته نشد باآنکه شعاع از غایت ظهور در اثنا التفات غیر مرئی مینماید تا آنکه طایفه ادراک آن میکنند نور دیگر واسطه ادراک شعاع بود بر این قیاس باید نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء قال بعض العلماء ولا تتعجب من اختفاء شیء بسبب ظهوره فان الاشیاء انما تستبان باضدادها وما عم وجوده حتی لا ضد له عسر ادراکه فلو اختلفت الاشیاء فدل بعضها علی الله تعالی دون بعض ادرکت التفرقة علی قرب لما اشترکت فی الدلالة لانه علی نسق واحد اشکل الامر ومثاله نور الشمس المشرق علی الارض فانا نعلم انه عرض من الاعراض یحدث فی الارض ویزول عند غیبة الشمس فلو کانت الشمس دائمة الاشراق لا غروب لها لکنا نظن ان لا هیئة فی الاجسام الا الوانها وهی السواد والبیاض وغیرهما فانا لا نشاهد فی الاسود الا السواد وفی الابیض الا البیاض فاما الضوء فلا ندرکه وحده لکن لما غابت الشمس واظلمت المواضع ادرکت تفرقة بین الحالتین فعلمنا ان الاجسام قد استضاءت بضوء واتصفت بصفة فارقتها عند الغروب فعرفنا وجود النور بعدمه وما کنا نطلع علیه لولا عدمه الا بعسر شدید وذلک لمشاهدتنا الاجسام متشابهة غیر مختلفة فی الظلام والنور هذا مع ان النور اظهر المحسوسات اذ به یدرک سایر المحسوسات فما هو ظاهر فی نفسه وهو مظهر لغیره انظر کیف تصور استبهام امره بسبب ظهوره لولا طریان ضده فان الحق سبحانه هو اظهر الامور وبه ظهرت الاشیاء کلها ولو کان له عدم او غیبة او تغیر لانهدت السموات والارض وبطل الملک والملکوت ولادرکت التفرقة بین الحالتین ولو کان بعض الاشیاء موجودا به وبعضها موجودا بغیره لادرکت التفرقة بین الشیئین فی الدلالة ولکن دلالته عامة فی الاشیاء علی نسق واحد ووجوده دائم فی الاحوال یستحیل خلافه فلا جرم اورث شدة الظهور خفاء **شعر**

خفی لافراط الظهور تعرضت   لادراکه ابصار قوم اخافش

وحظ العیون الزرق من نور وجهه   لشدته حظ العیون العوامش

ای تو مخفی در ظهور خویشتن   وی رخت پنهان بنور خویشتن

لقد ظهرت ولا تخفی علی احد   الا علی اکمه لا یعرف القمرا

لکن بطنت بما اظهرت محتجبا   فکیف یعرف من بالعرف استترا

در اینکه اثبات صانع محتاج بدلیل نیست

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد   آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد   گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود

طلب از گمشدگان لب دریا میکرد   بیدلی در همه احوال خدا با او بود   او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد

مختصر کلام آنکه هیچکس که آدمی بحد شعور رسید میداند که صانعی دارد و هر کس که در حال خود تفکر نماید خواه فاضل و خواه جاهل میداند که خدا را از دیگر دلایل حکمی نشناخته بلکه خدا در هنگام کودکی او را معرفت داده بلکه هر کس کما را تکلیف باذعان بوجود واجب الوجود نکرده اند بلکه ایشانرا باقرار بیگانگی خدا و آن لا اله الا الله و اینکه جز او کسی مستحق پرستش نیست خوانده اند و بعد از آن ایشانرا به بندگی و عبادت خدا وا داشتند که از آن راه ایمان ایشان کامل گردد و منقولست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از اعرابی پرسید که وجود خداوند خود را چگونه دانستی گفت ما در راهها که پشکل شتری می بینیم حکم میکند عقل ما که شتری از این راه رفته و اثر پا که می بینیم میدانیم که شخصی از این مکان گذشته آیا این آسمان با این کواکب نورانی و زمین با این وسعت کافی نیست از برای تصدیق بوجود واجب الوجود علیم خبیر حضرت فرمودند بر شما باد بدین اعرابی و در جامع الاخبار سئل امیر المومنین علیه السلام عن اثبات الصانع فقال البعرة تدل علی البعیر والروثة تدل علی الحمیر وآثار القدم تدل علی المسیر فهیکل علوی بهذه اللطافة ومرکز سفلی بهذه الکثافة فکیف لا یدلان علی اللطیف الخبیر و چه چیز ظاهر تر میباشد از چیزی که در هر امری که نظر کنی صد هزار آیت از آیات صنع او در آن ظاهر باشد و در هر عضوی از اعضای تو صد هزار دلیل برای تو قرار داده باشد و در هر لحظه صد گونه احتیاج باو داری و کار فرما و مربی بدن تو است بلی از بسیاری ظهور و هویدا بودن اوست که مخفی مینماید که گفته اند الشیء اذا تجاوز عن حده انعکس الی ضده   آن یار که غیر او مرا یار نیست   و از گلشن وصل او مرا خاری نیست   گر کنه حقیقتش نهانی دارد   در هستی ذات او خفا باری نیست   و اگر آفتاب همیشه طالع میبود و هرگز غروب نمیکرد شاید ما توهم میبردیم که این نور از غیر آفتاب باشد و لیکن چون غروب میکند و بعد از آن طلوع میکند متحقق میشود که نور او راست بلا تشبیه چون آفتاب عالم وجود را غروب و افول و زوالی نیست معاندان میگویند بلکه از او نباشد با آنکه اگر عناد را یکبار بگذارد یقین میداند که بغیر او در این عالم مدبری نیست و در توحید صدوق و تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام باسناد از آنجناب منقولست که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمده و عرض کرد مرا دلالت کن بخدا و بخود که ملاحده با من بسیار مجادله مینمایند و مرا حیران کرده اند حضرت فرمودند هرگز بکشتی سوار شده گفت بلی فرمود هرگز کشتی تو شکسته شده است که مضطر شده باشی و هیچ چاره از برای نجات

خود

خود ندانی گفت بلی فرمود که در آن هنگام امید نجات از که داشتی و که را قادر بر نجات
خود میدانستی همان خداوند است و این راه اظهر راهها است از برای علم بوجود واجب الوجود
چنانچه حقتعالی میفرماید امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء و هیچ کس نیست که با خدا
هیچ این معامله نداشته باشد پس چنین کسی چه احتیاج بدلیل دارد و مرد صالح خدا
شناسی که همیشه با خداوند خود در مقام مکالمه و مناجات است و پیوسته از او لطف و
احسان میبابد و روز بروز بکثرت عبادت یقین او در تزاید است و هیچ چیز نزد او از وجود
واجب اظهر نیست نه حکیم دور از خدا میگوید که از راه دور و تسلسل و غیرهما باید
خدا را بشناسی و اگر نه ایمان تو درست نیست و همچنین در اصل صفات کمالیه بر وجه اجمال
مانند علم و قدرت و اراده و غیرهها و کسیکه در غرایب صنع و لطایف حکم الهیه که در آفاق
و انفس مقرر فرموده تفکر نماید او را شکی در ثبوت آنها نمیماند و اگر حکمت چیزی از کسی
مخفی ماند مجمل میداند که کسی که صاحب چنین خلقی و مدبر چنین نظامی باشد البته کار او
بر غیر جهت حکمت نباشد چنانچه حضرت صادق علیه السلام در توحید مفضل میفرماید که این عالم
از بابت خانه ایست که بزرگی در نهایت استحکام ساخته با نواع زینتها آراسته باشد
و الوان فرشها گسترده باشد و خوانی کشیده انواع نعمتها در آن خوان حاضر ساخته باشد
و مثل اینجماعت که بر خدا اعتراض مینمایند مثل کوریست که بچنین مجلسی در آید و کورانه
راه رود گاهی پای در میان طشتها گذارد و گاهی پا بر کاسه افشرده زند و اعتراض کند که اینها را
چه بیموقع گذاشته اند و چه بی تدبیر است صاحب خانه بعینه اعتراض ملاحده که کوران این
عالمند از اینبابت

فصل دوم در لزوم معرفت بواجب الوجود محقق طوسی
نصیر الملة والدین قدس الله سره القدوسی در رساله اوصاف الاشراف میفرماید پارسی
معرفت شناختن باشد و اینجا مراد از معرفت بلندترین از مراتب خدا شناسی است چه خدا
شناسی را مراتب بسیار است مثل مراتب معرفت چنانکه آتش را بعضی چنان شناسند که شنیده
باشند موجودی هست که هرچه باو برسد نا چیز شود و آثار او و انچه محاذی او باشد ظاهر گردد
و چندانکه از او بر دارند نقصان ندارد و نباید و هر چه از او جدا شود بر ضد طبع او باشد
و آن موجود را آتش خوانند و در معرفت باریتعالی کسانی که باین مثابت باشند مقلد
خوانند و آنان کسانند که سخن بزرگان تصدیق کرده اند در این باب بی وقوف بر حجتی و بعضی

که مرتبه بالای اینجماعت باشند کسانی باشند که از آتش دود بایشان رسیده باشد و دانند که
این دود از چیزی میباشد پس حکم کنند بموجودی که دود اثر او است و در معرفت کسانیکه با
این هیئت باشند اهل نظر باشند که ببرهان قاطع دانند که صانعی هست چه آثار قدرت
او را بر وجود او دلیل سازند و بالای این مرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش بحکم مجاورت
اثری احساس کنند و بآن منتفع شوند و در معرفت کسانیکه باین مرتبه باشند مومنان
بغیب باشند و صانع شناسند از وراء حجاب و بالای این مرتبه کسانی باشند که آتش را
مشاهده کنند و بتوسط نور آتش چیزهای ایشان مشاهده موجودات کنند و اینجماعت
در معرفت بمثابت اهل بینش باشند و ایشانرا عارفان خوانند و معرفت حقیقی ایشانرا
بود و کسانیکه در مراتب دیگر باشند بالای این مرتبه هم از جماعت عارفان باشند و ایشان را
اهل یقین خوانند و از ایشان جماعتی باشند که در معرفت ایشان او را بمعاینه
باشند و نهایت معرفت اینجا باشد که عارف منفی شود مانند کسیکه باتش نا چیز و سوخته
گردد انتهی و این اعلای درجات معرفت است که تعبیر از آن بفناء فی الله میکنند و حصول
این معنی بکثرت عبادات و ریاضات میشود چنانچه منقولست از حضرت صادق علیه السلام
که حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که خداوند عالمیان میفرماید که
کسی که دوستی از دوستان مرا اهانت نماید و خوار گرداند چنانست که با من محاربه کرده و تقرب
نمیجوید بسوی من بنده بچیزی که نزد من دوست تر و پسندیده تر باشد از واجباتی که بر او واجب
گردانیده ام و بعد از فرایض تقرب میجوید بمن از نوافل و سنتها تا بمرتبه که من او را دوست
میدارم چون او را دوست داشتم گوش او میشوم که باو میشنود و دیده او میشوم که بان میبیند
و زبان او میشوم که بان سخن میگوید و دست او میشوم که بان کارها میکند اگر مرا بخواند
او را اجابت میکنم و دعای او را رد نمینمایم و اگر از من سؤالی نماید باو عطا میکنم و در هیچ چیز
آنقدر تردد ندارم مانند ترددیکه در قبض روح بنده مؤمن دارم او مرگ را نمیخواهد
و من بدی او را نمیخواهم بدانکه این مرتبه آخر مرتبه ایشانست و تنبیهی است که موجب لغزش جمعی شده
که در باره پیر و کار مجملة عقاید فاسده معتقد شده اند مانند وحدت وجود و نحو ذلک
و باین حدیث استدلال کنند و این خطای محض است زیرا که آن معنی که ایشان دعوی
میکنند خصوصیتی بجاهل و کامل انسان و غیر آن ندارد و آن معنی را همیشه از برای همه چیز

در معنی حدیث لا یزال عبدی اه

حاصل میشد اند و از این حدیث قدسی ظاهر است که این معنی بعد از عبادات و نوافل حاصل
میشود چون معانی حق کرده و تبوسط بنا طل بسیار مشتبه میشود محملی از معانی حق این حدیث
شریف را موافق آنچه مجلسی طاب ثراه در عین الحیوة فرموده بگوییم بدانکه یک معنی حدیث
آنست که چون مقام محبت کامل شود و محبت محبوب حقیقی در دل او مستقر گردید بجمیع
اعضا و جوارح او سرایت کرده در دیده اش نور دیگر بهم میرسد و در گوشش شنوائی دیگر
بهم میرسد و در جمیع قوی و اعضایش قوتی دیگر حاصل میشود چنانچه باین مرتبه اشاره
شد و در این مرتبه چون همگی منظورش محبوب خود است در هر چه میکند در او و از آن
چیز می بیند یعنی آثار قدرت او را مشاهده میکند پس او را گویا دیده و آثار صنع او را
و آثار علم و کمالات او را که در آن چیز ظاهر گردیده میبیند و اگر چیزی را میشنود از آن کمالات
دوست را میشنود و اگر دستش حرکت میکند بعهد دوست حرکت میکند همچنین در جمیع
اعضا و جوارح و نزدیک باین معنی در عشق مجازی نیز حاصل میشود و ممکن است که مراد
الهی در این حدیث قدسی این باشد یعنی باین مرتبه که رسید من دیده او هم یعنی بغیر از آثار صنع
من هیچ چیزی که رضای من در او نباشد چیزی نمی بیند و بغیر رضای من چیزی نمیشنود و مراد
مرا بر مرادات خود اختیار میکند بعضی گفته اند که مراد اینست که چون اعضا و جوارح
آدمی نزد اینکس عزیز و گرامی میباشد در مرتبه محبت بمرتبه میرسد که مرا باینها ترجیح
میدهد و قوای اینها را در راه رضای من فانی میکند و باک ندارد و یک معنی دیگر ادق
از این هست بدانکه حق سبحانه و تعالی در خلقت انسان قوای و شهوات بسیار مقرر ساخته
و امر فرموده که اینها را در رضای او صرف کند و فعله فرموده بمقتضای قل ما انفقتم من شیء
فهو یخلفه که آنچه را در راه او صرف نمایند عوضی کرامت فرماید که مناسب باب او اند
باشد چنانچه خداوند عالمیان مالی بتو کرامت فرموده که آن نیست در معرض زوال است
و تواند بزودی فانی شود و فرموده اینها در راه من انفاق کن که در عوض مالی بتو دهم در
بهشت که اثر از زوال نباشد و اضعاف مضاعف آن چیزی باشد که داده و همچنین قوای
دیگر از تو خدا نشود و یک قدرت بتو داده بعبادت بمقتضای الا یخافون لومة لائم
از تو خواسته که در راه او صرف نمائی و چون کار رضای حق منافی طریقه ذوق و اهل باطل
و طبع اکثر اهل عالم بنا باطل بل و پر کسبکه مردانه از این اعتبار بکن زد و حق را موافق

در بیان خبر شریف

رضای الهی بعمل او و زد خدا بعوض آن عزتی با و کرامت کند که شد اصد یک امت اول نداشته
باشد چنانکه عزتیکه در برای حضرت امام حسین علیه السلام حاصل شد که تا قیامت برهنا بر تربت
نام شریفش خوانده شود و پادشاهان جهان جبین بر آستانه اش نهند و خاک حضرتش را
کحل البصر کنند و برینان گونه ذلت ایکه یافت و خداوند عالمیان قدد قوتی بهر کسی کرامت
فرموده که بان قوت قدری از کار شما تواند کرد جمعی که این قوت را ضبط کرده و در راه
او صرف نکردند در اندک وقتی این ناقص تا بقیه با مرگی زایل شود امیرالمؤمنین علیه
السلام و بر کو از انکه او را متابعت کردند در عبادات و طاعات این قوی را صرف نمودند
خداوند قوتی با ایشان کرامت فرمود که فوق قوت بشری است چنانچه فرموده که در خیبر را
بقوت جسمانی نکنده م و بقوت ربانی کنده م و در آن قوت اگر دست را هم حرکت نهد اگر
متوجه آسمان و زمین را بر یکدیگر می‌تواند زد و جمیع عالم مطیع او میشد و این قوت بهر
بر طرف نمیشود زنده و مرده ایشان یک حکم دارند بلکه چون غیر مراد الهی مرادی ندارند
و از مرادات و ارادات خود خالی شده اول امر هیچ را که اراده میکرد بقوت خود انکار را
میکرد اکنون مقارن اراده او خدا قدرت خود را در مرادات او بکار میفرماید چون از
برای خدا از سر ارادات خود گذشته خدا ارادات خود را در قلب او القا مینماید و خدا
مدبر امور او میشود اینست که در حدیث مشهور وارد شده است که دل مؤمن در میان
دو انگشت است از انگشتهای الهی که کنایه از قدرتست و بهر طرف که خواهد میگرداند
و این است مفاد آیه و ما تشاؤن الا ان یشاء الله یعنی در این مرتبه از کمال مشیت
ایشان متعلق نمیشود مگر بچیزی که مشیت الهی بدان تعلق گیرد و همچنین نور دیده
خود را که صرف کرد در راه دوست و پروا نکرد از اینکه بینائی که میکشم چشم ضعیف
میشود باید نظر کردنها اراده دوست را ملاحظه کرد و از اراده خود گذشت
خدا نور دیگر بدیده چشم و دل عطا فرمود که حقایق و معانی و امور غیبیه را
بان نور می بیند و آن زوال ندارد چنانچه فرموده اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر
بنور الله و همچنین بگوش خود چیزی چند میشنوند که دیگران از اینها کورند و میشنوند
و بمقتضای فتح الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه چشمهای حکمت و معرفت از دل ایشان
بر زبان ایشان جاری میشود که خوشان هم خبر دارند و این چشمه چنانکه بر دیگران میرسد بر خود

معنی صحیح از حدیث قدسی

هم فایض میگردد همه بیکبار مینا بند واین حکمت همیشه برقرار تا بنا آنجا دیست وچون
سرچشمه اش نامتناهی است نهایت ندارد ودر این مقام سخن بسیار نازک میشود وفنا
از این نتوان گفت واگر بلطف الهی فهمیدی آنچه مذکور شد معنی این حدیث را درست میفهمی
که من بینائی او وهم شنوائی او وهم چه معنی دارد ودر اخبار عامه با ابن عباس واقع شده است
که بی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی ینطق یعنی چون باین مرتبه رسید بمن میشنود وبمن می بیند و
بمن راه میرود وبمن سخن میگوید یعنی جمیع این امور را باعانت وقوت وتوفیق من بجا می آورد
واز اینجا معلوم شد که این معنی مخصوص مقربان است وآن معنی باطلی که ایشان میگویند در
مرحوم حاشا که مینا شد واز آنچه مذکور شد معنی تخلق باخلاق الهی را میتوانی فهمید و
تشبیهی که بعضی کرده اند بلا تشبیه در باب حدید محماة یعنی آهن میشود که در میان آتش سرخ
کرده اند که آن ممکنی که آتش است ما آتش نیست بر رنگ آتش برآمده است بلا تشبیه خداوند
متعال از صفات کمال خود صفتی چند بر او فایض ساخته که بیک نوع آشنائی بآن صفات
بهم رسانیده هر چند علم تو همه جهل است ما کمالی که دارد از پرتو علم کیست واز که این علم بتو رسید
ذره از علم غیر متناهی او است که جمیع علما را بحر وش او ورده وذره از قدرت او است
که پادشاهان عالم داده کوس لمن الملک میزنند وقطره از بحر کمالات او است که جمیع عالمیان
بآن دعوی کمال میکنند ولیکن کمالات انسانی دو جهت دارد جهت کمالی که از او است وجهت
نقص وعجزی که از خودش است انتهی کلامه واقول تتمیما للمقاله اینکه مراد از فنا فی الله
آنست که بسبب مجاهدات وریاضات حقه وزهد وتقوی وعبادات شرعیه روح
مؤمن کامل بمرتبه متوجه حضرت معبود شود که زاهد از ما سوی وغافل از انیت خود
بکلی میگردد وبغیر از معبود حقیقی در نظر شهود او باقی نماند واین را مثال زده اند
بآهن که بواسطه مجاورت آتش اول سطح ظاهر او گرم میشود وبتدریج گرمی او
زیاده میگردد تا در جمیع اجزای او در میاید رنگ وفعل او رنگ وفعل آتش میشود
ومع هذا آتش آتش است وآهن آهن که عرفا گفته اند ان لله تعالی شرابا للاولیائه اذا
شربوا سکروا واذا سکروا طربوا واذا طربوا طلبوا واذا طلبوا طابوا واذا طابوا ذابوا
واذا ذابوا خلصوا واذا خلصوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا لافرق
بینهم وبین حبیبهم فاین همه فرق وا گفته اند که اشاره است بمحو انیت نه رفع اثنینیت

وتصریح

ذره ای از تفکر در ذات وصفات باری

وتصریح کرده اند باینکه مراد از شراب طهور انوار وفیوضات خاصه وکذا متن وصحیفه
تنزل است بخلوص نیت وخروج از کدورات بشریت واتصاف بصفات احدیت وفرق
میان واصل ومتصل بدان کرده اند که از ابتداء اتصال تا منتهاء که ملکه راسخه شود
واصل گویند واحتمال رجوع بقهقری قائم است واین وصل آخر خلاص است که در
حدیث وارد شده الناس کلهم هالکون الا العالمون والعالمون کلهم هالکون الا العاملون
والعاملون کلهم هالکون الا المخلصون والمخلصون فی خطر عظیم از احتمال رجوع
بطبیعت است واتصال ملکه مقام اتصافیه بذات الله است واین ممتنع الزوال است واز اینجاست
آن حدیث شریف که لی مع الله حال لا یسعنا ملک مقرب ولا نبی مرسل ونیز حدیثی که
در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که ارواح المؤمنین من روح واحده وان روح
المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها ومعنی مایان توان تطبیق
حدیث مذکور نمود والله العالم **رباعی** از هستی خویش تا تو غافل نشوی هرگز
بمراد خویش واصل نشوی از بحر ظهور تا تو ساحل نشوی در مذهب اهل عشق کامل
نشوی بدانکه مراد از این تفکر در کنه ذات وحکم بکنه صفات واجب الوجود منهی عنه است
وکنه ذات واجب را دانستن محال است وصفات نیز چون عین ذاتست کنه آنها دانستن محال است
وتفکر در انحاء وجود وکیفیت ذات وصفات ممنوع است واخبار بسیار بر نهی وارد شده است
وعقلی که از شناخت ومعرفت بدنی که مدبر او است وباو تعلق دارد واو در تن است
اجمالا که همیشه در نظر دارد عاجز است چگونه جرئت تواند کرد که در معرفت واجب الوجود
تفکر نماید وبکنه صفاتش شناسائی ببرد رسول خدا وائمه معصومین علیهم صلوات الله
در خطب بلیغه واخبار معظوعه بیان فرموده اند فی التوحید بالاسناد عن ابی بصیر قال
قال ابو جعفر علیه السلام تکلموا فی خلق الله ولا تکلموا فی الله فان الکلام فی الله لا یزید
الا تحیرا وفیه عن ضریس الکناسی عنه علیه السلام قال اذکروا من عظمة الله ما شئتم ولا
تذکروا ذاته فانکم لا تذکرون منه شیئا الا وهو اعظم منه وفیه عن فضیل بن یسار
قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول یا ابن آدم لو اکل قلبک طائر لم یشبعه وبصرک
لو وضع علیه خرق ابره لغطاه تریدان تعرف بهما ملکوت السموات والارض ان کنت صادقا
فهذه الشمس خلق من خلق الله فان قدرت ان تملا عینیک منها فهو کما تقول وفیه ایضا

عنه

در اینکه تصور کنه واجب محالست

عنه علیه السلام فی قول الله عزّ وجلّ وانّ الی ربّک المنتهی قال اذا انتهی الکلام الی الله عزّ وجلّ
فامسکوا وفیه ایضا عن ضریس الکناسی عنه علیه السلام قال ایّاکم والکلام فی الله تکلّموا
فی عظمته ولا تکلّموا فیه فانّ الکلام فیه لا یزداد الّا تیهًا وفیه ایضا سئل علی بن الحسین
علیهما السلام عن التوحید فقال انّ الله عزّ وجلّ علم انّه یکون فی اخر الزمان اقوام متعمّقون
فانزل الله عزّ وجلّ قل هو الله احد الله الصمد والآیات من سورة الحدید الی قوله وهو
علیم بذات الصدور فمن رام ماوراء هنالک هلک و مضمون این اخبار بروی
از حد شما داشت چه هر صورتی که از ذات کنی حقیقت نه او را از ذات کرده **شعر**
مطلق که بود ز هر صفت پاک هرگز نتوان نمود ادراک در راه اگر بعقل چون در آید
البته بصورتی بر آید بر هر چه تو میکنی خیالش باشد ز مظاهر جمالش **رباعی**
اسرار وجود خام و ناپخته بماند وان گوهر بس شریف ناسفته بماند هر کس ز سر قیاس چیزی
کفتند وان نکته که اصل بود ناسفته بماند و بالجمله تصور کنه حقیقت واجب بالغیر
نزد ایشان ممکن نباشد از جمله محالات و ممتنعات است عنقا شکار کس نشود دام باز گیر
کاینجا همیشه باد بدست است دام را فدع عنک بحرا ضلّ فیه السوابح مقرر است که اله
اعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بقصور ما عرفناک حق معرفتک معترف کرده
لا ندرک الابصار هر بیننده و اشامل و نص انّ الله احتجب عن العقول کما احتجب عن
الابصار منبه هر بینا و عاقل زبان بکام خموشی کشیم و دم نزنیم چه جای نطق و تصور
دروا و نمیکنجد انچه پیش تو غیر از ان ره نیست غایت فهم تست الله نیست اما محمد
باقر علیه السلام فرمود کلّ ما میّزتموه باوهامکم فی ادقّ معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم
انصاف ده که هر گاه نفس و جان که از همه چیز با نشان نزدیک تر است بلکه عین او است
و هستی و حیات و قوت و قدرت و سایر حس و حرکت او از او است بان نتواند رسید
چگونه بحقیقت و کنه حضرت احدیت تواند رسید تو که در علم خود زبون باشی عارف
کردگار چون باشی امیر المؤمنین علیه و آله السلام میفرماید کیفیة النفس لیس المرء
یدرکها فکیف معرفة الجبار فی القدم هو الذی انشأ الاشیاء مبتدعا فکیف یدرکه
مستحدث النسم چه ادراک چیز بدون احاطه بان چیز ممکن نیست و احاطه محاط بر محیط
و معلول بر علت و متناهی بر غیر متناهی محالست و نیز ادراک چیزی که از اشیاء نبوده با

در گفتار ناهنجار مجسمه

معرا و از قیود و اعتبارات مبراست ممتنع است لا یحیطون به علما و بواسطهٔ کمال ذات ذو
و وحدت از تامّل در ذات و حقیقت خود بند کان را تحذیر فرموده و یحذّرکم الله نفسه والله
رءوف بالعباد در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد
در توحید از ابن عباس روایت کرده که جمعی در ذات خدا فکر میکردند رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود لا تفکّروا فی الله فانکم لن تقدروا قدره قد تحیّرت فیک خذ
بیدی یا دلیلا لمن تحیّر فیک و در حدیث وارد است که حضرت صادق علیه و آله السلام فرمود
که اوصیا و ائمه علیهم السلام در هائی اند که از راه متابعت ایشان بخدا میتوان رسید و
اگر نه ایشان میبودند خدا را نمیتوانست شناخت و بایشان خدا حجت خود را بر خلق تمام
کرده و در این باب اخبار بسیار وارد شده اکثر جماعت ایشان را شیطان از این راه فریب داده
کردن از فرمودهٔ خدا و رسول و ائمه علیهم السلام برداشته اند و بعقول ضعیفهٔ خود
اعتماد نموده اند و هر طایفه خدا را بنحوی شناخته اند باعتقاد خود و همه خطا کرده اند
آخر تامل نمیکنند که اگر عقل مستقل میبود در این باب اینقدر بسیار از متکلمین و حکما
که همه از عقلا مینمودند چرا در این باب و هر بابی دو فرقه با هم موافق نیستند چنانچه جمعی
از متکلمین بعقل سخیف خود خدا را جسم دانسته اند و گویند نوریست از تابش آفتاب
سفید درخشنده و بعضی از صوفیه اهل سنت و مجسمه ایشان خدا را بصورت پسر ساده میدانند
و بعضی بصورت مرد پیر ریش سفید میدانند و بعضی خدا را جسم بزرگی میدانند که بر روی
عرش نشسته و از انساب النواصب نقل کرده که کافر حنابله را اعتقاد انست که حق سبحانه
و تعالی جسمست و بعضی انبیاء گمان او را ببینند و غیر ایشان را ببینند و با بندگان مخصوص خود
مصافحه و معانقه میکنند و فرو گرو و صفات الهی را بر این وجه نموده اند که بالای عرش نشسته
و از هر طرف چهار انگشت از اشبار خود از آن زیاد آمده و از سر تا سینه خالی و مجوف است
و تا پایین گوشت و مصمت است و موی جعد و سیاه هست و نیز خنده و گویند بجناب
مقدس الهی میدهند و از الزام النواصب نقل کرده که علمای حنابله را اعتقاد انست که خدا
تعالی جسمیست طویل و عریض و عمیق و از منهاج الفاضلین نقل کرده که داود ظاهری که
از علمای ایشانست اعتقاد او این است که خدا تعالی جسمی است که او را گوشت و خون است
و اعضا و جوارح مثل دست و پا و چشم و گوش و غیر آن دارد و شخصی پرسید که ریش را ندا

وعن الصادق علیه السلام وعلیه
قال وکیف صفة الکیف وما یکیفنا من
تکیف الکیف یا الکیف لنا من الکیف عرفت
الکیف حین سماه وعرفت
هم ملک جبروته و
خود سبیله زمانا
یفنا عنه
ازمنا نوهما لطائف الاوهام
سبحان منها
فی بیداء کبریائه وعظمته والمعرفة
من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته
الا العجز عن معرفته
اعتصاما الوری
عجز الواصفون عن صفتک ما
عرفناک حق معرفتک
صح

در اینکه تصور کنه واجب محالست

عنه علیه السلام فی قول الله عز وجل وان الی ربک المنتهی قال اذا انتهی الکلام الی الله عز وجل فامسکوا وفیه ایضا عن ضریس الکناسی عنه علیه السلام قال ایاکم والکلام فی الله تکلموا فی عظمته ولا تکلموا فیه فان الکلام فیه لا یزداد الا تیها وفیه ایضا سئل علی بن الحسین علیهما السلام عن التوحید فقال ان الله عز وجل علم انه یکون فی اخر الزمان اقوام متعمقون فانزل الله عز وجل قل هو الله احد الله الصمد والآیات من سورة الحدید الی قوله وهو علیم بذات الصدور فمن رام ما وراء هنالک هلک ومضمون این اخبار بیرون از حد شما راست چه هر صورتی که از ذات الهی حقیقت او را از ذات کرده **شعر**

مطلق که بود ز هر صفت پاک هرگز نتوان نمود ادراک دار اگر بعقل چون در آید البته بصورتی بر آید پس هر چه تو میکنی خیالش باشد ز مظاهر جمالش **رباعی**

اسرار وجود خام و ناپخته بماند وان گوهر بس شریف ناسفته بماند هر کس بسر قیاس چیزی کفتند وان نکته که اصل بود ناسفته بماند و بالجمله تصور کنه حقیقت واجب بانچه نزدیک بکنه باشد از جمله محالات و ممتنعاتست عنقا شکار کس نشود دام باز گیر کانجا همیشه باد بدستست دام را فدع عنک بحرا ضل فیه السوابح مقرب درگاه اله اعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بقصور ما عرفناک حق معرفتک معترف کردیده لا بد که الابصار هم بیننده و اشامل و نص ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار منه هر بینا و عاقل زبان بکام خموشی کشیم و دم نزنیم چه جای نطق و تصور دراو میکنجد انچه پیش تو غیر از آن ره نیست غایت فهم تست الله نیست اما مجهد ما قال علیه السلام فهو کل ما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم انصاده که هرکاه نفس وجانی که او همه چیز با ایشان نزدیک تراست بلکه عین او است وهستی وحیات وقوت وقدرت وسایر حس وحرکت او از اوست بان نتواند رسید چگونه بحقیقت کنه حضرت احدیت تواند رسید تو که در علم خود زبون باشی عارف کردکار چون باشی امیر المؤمنین علیه و آله السلام میفرماید کیفیة النفس لیس المرء یدرکها فکیف معرفة الجبار فی القدم هو الذی انشاء الاشیاء مبتدعا فکیف یدرکه مستعجم النسم چه ادراک چیزی بدون احاطه بان چیز ممکن نیست و احاطه محاط بر محیط و معلول بر علت و متناهی بر غیر متناهی محالست و نیز ادراک چیزی که از اشیاء شبیه بان

در کفتار ناهنجار مجسمه

معرا و از قیود و اعتبارات مبراست ممتنع است لا یحیطون به علما و بواسطه کمال دوری و رحمت از تامل در ذات و حقیقت خود بندکان را تحذیر فرموده و یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز هر کسی بر حسب فهم کمانی دارد در توحید از ابن عباس روایت کرده که جمعی در ذات خدا فکر میکردند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لا تفکروا فی الله فانکم لن تقدروا قدره قد تحیرت فیک خواص ما دلیلا لمن تحیر فیک ودر حدیث وارد است که حضرت صادق علیه و آله السلام فرمود که اوصیا و ائمه علیهم السلام رهنمائی اند که از راه متابعت ایشان بخدا میتوان رسید و اگر نه ایشان میبودند خدا را نمیتوانست شناخت و با ایشان خدا حجت خود را بر خلق تمام کرده و در این باب اخبار بسیار وارد شده اکثر جهال ایشان را شیطان از این راه فریب داده کردنشان از فرموده خدا و رسول و ائمه علیهم السلام برداشته اند و بعقول ضعیفه خود اعتماد نموده اند و هر طایفه خدا را بنحوی شناخته اند باعتقاد خود و همه خطا کرده اند اخر تامل نمیکنند که اگر عقل مستقل میبود در این باب اینقدر بسیار از متکلمین و حکما که همه از عقلا میبودند چرا در اکثر مطالب و در هر بابی دو فرقه با هم موافق نیستند چنانچه جمعی از متکلمین بعقل ناقص خود خدا را جسم دانسته اند و کویند نوریست از نابت افتاب مبدرخشد و بعضی از صوفیه اهل سنت و مجسمه ایشان خدا را بصورت پسر ساده میدانند و بعضی بصورت مرد پیر ریش سفید میدانند و بعضی خدا را جسم بزرگی میدانند که بر روی عرش نشسته و انسان را النواصب نقل کرده که کافه حنابله را اعتقاد انست که حق سبحانه و تعالی جسمست و بعضی انسند کان او را ببینند و غیر ایشان نبینند و با بندکان مخصوص خود مصافحه و معانقه میکنند و فرو او صفات الهی را بنوعی نموده اند که بالای عرش نشسته و از هر طرف شش انکشت از اشبار خود افزون نیامده و از سرتا سینه خالی و مجوفست و تا پایین کوفته و مصمتست و موی مجعد و سیاه هست و میخندد و کوبند نسبت بجناب مقدس الهی میدهند و از الزام النواصب نقل کرده که علمای حنابله را اعتقاد انست که خدای تعالی جسمیست طویل و عریض و عمیق و از مناهج الفاضلین نقل کرده که داود ظاهری که از علمای ایشانست اعتقاد او این است که خدای تعالی جسمی است که او را کوشت و خون است و اعضا و جوارح مثل دست و پا و چشم و کوش و غیر ان دارد مشبهه بر انند که ویرا اندامها

و عن الصادق علیه السلام وهو الذی قال و کیف یعرف بالکیف من هو الکیف ... کیف الکیف بالکیف لنا من الکیف ... حسن ... خود نبسط ... تعالی علی ... الاوهام ... سبحان من جعل للخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته ... الواصفون عن صفتک ... علینا فانا لبشر ما عرفناک حق معرفتک

كفت اعفونى عن الفرج واللحية واسئلونى عما وراء ذلك مراد از فرج و ريش معانى ذاتيه
و از غير آن بپرسيد و نيز ميكويد كه هر شب جمعه حق تعالى از آسمان بزمين مى آيد بصورت پسرى
امرد بر خرى سوار و نعلين در پا دارد و كنارهٔ نعلين خدا از لؤلؤ است و در كوش خدا
كوشوارها است تا صباح ندا ميكند كه هل من تائب هل من مستغفر و بنا بر اين بعضى از
حنابله در بغداد در پشت بام مسجدها آخرها ساخته اند و پر از جو و كاه ميكرده اند از براى
آنكه هر كاه خدا بزمين آيد خر او در زمين كرسنه نباشد و در شب جمعه در پشت بام احيا
ميكردند كه وقتيكه خدا بزمين آيد مشاهدهٔ جمال او كنند و كفته اند كه بر طوفان نوح
حق تعالى چندان كريست كه درد چشم بهم رسانيد و فرشتكان بعيادت و پرسش او رفتند
و در طرائف على بن طاوس ره نقل كرده از كتب حنابله كه خداى تعالى بعد از خلقت مخلوقات
دنيا و فوقان بپشت خوابيد يكپاى خود را بر روى پاى ديكر انداخت و كفت كسى ديكر را
نميرسد كه مثل اين فعل از او صادر شود و نقل كرده از ايشان كه كفته اند كه حق تعالى
بالاى جميع آسمانها نشسته و پسر او قبر است و رسول خدا هم كه مزامت خود را داخل بهشت
سازم كرد در آنجا باشد و نيز از كتاب سماين مقاتل نقل كرده كه از سيد رسل صلى الله
عليه و آله پرسيدند كه خدا از چه چيز است فرمود كه از آب سرازيرى نه از زمين و نه از آب آسمان
بلكه اسبى آفريد و او را دوانيد تا عرق كرده خود را از عرق او خلق كرد و عجب كه از زنديق
ملتفت تقدم شئ بر نفس نشده و نيز از آن كتاب نقل كرده كه بعضى از حنابله را اعتقاد
آنست كه خداى تعالى از عرش بآسمان دنيا مى آيد و بعضى از ايشان را اعتقاد آنست كه در ايامها
از ادبيه هر شب است نيز و در طرائف نقل كرده كه حميدى در جمع بين الصحيحين آورده كه روز
قيامت كه جميع مردمان در صحراى محشر حاضر شوند هر كروهى با معبود خود ببايد بعد از آن
خداى تعالى نزد مؤمنان آمده كويد چه چيز ميخواهيد كويند خداى خود را ميخواهيم كويد كه منم
پروردكار شما آنكاه ايشان طلب علامت كرده خداى تعالى خندان خود را بايشان
نمايد و بعد از آن همه خلايق از عقب او روند و هر يك از مؤمن و منافق نورى بخشد چون
بجسر دوزخ رسند در آنجا خداى چنين باشد كه هر كس را خدا خواهد بجهنم كشد باقى از آن
عبور نمايد بعد از آن نور منافقين بر طرف شده و نور مؤمنين بحال خود باشد و نيز از آن
كتاب آورده كه روز قيامت بعد از آنكه كفار را خداى تعالى بدوزخ فرستد خود با بدوزخ

صورت بخدا پرستان نمايد ايشان كويند تو پروردكار مائى و اين كلام ميان خداى تعالى و بندكان
چند مرتبه تكرار يابد خداى تعالى فرمايد كه ميان عابد و معبود علامتى هست كه فرق باشد ايشان
كويند بلى در آن حال خداى تعالى ساق خود را برهنه ساخته ايشان را بسجود امر نمايد هر كه در
دنيا باخلاص بندكى كرده سجده كند و هر كس بندكى بريا كرده از سر تا قدم خشك كردد و
هر چند كه خواهد سجده كند نتواند آنكه خدا خود را بصورت اول بايشان نمايد همه خدا بودن تصديق
نمايند و صاحب منهاج الكرامة آورده كه يكى از صلحا و اتقياى حنابله پسر خوش صورتى را
در پشت بام مسجد جامع ديد كمان كرد كه پروردكار است در پا بسر افتاد و تضرع ميكرد و
پسر را كمان آنكه آن مرد فاسقى است و اراده نامشروع دارد فرياد برآورد تا آنكه جماعتى آمده
ايشان را از يكديكر جدا كردند و قاضى زاده كه هر دو در رسالهٔ خود آورده كه يكى از
اهل سنت شبى باتفاق پسر خود كه بغايت خوش شكل و نيكو منظر بود بر يكى از مشايخ حنابله
كذر كرد شيخ مذكور متوجه مكالمهٔ پسر شده آن مرد زياده از اندازه غور نمود و برنجيد
كه مبادا پسر را كمان شد كه شيخ را ميل نفسانى بهم رسيده از جهت غلبهٔ شهوت آن شيخ بمقدار
مكالمه ميپايد چون مذهب ابى حنيفه مضايقه و احترازى از لواطه نيست و اكثر علماى
ايشان لواطه را جايز ميدانند و مالكى خود كفته در ملك اطفال يجوز فى السفر شبانكاه
پسر خود را برداشته متوجه سراى شيخ كرديد و التماس نمود كه شيخ او را كويى از پسر دور
خاطر كند تشنه مطلع شعر ما نيز دارد است شيخ كفت كه مبالغه من در مكالمهٔ اين پسر از
اين جهت بود كه مذهب اين است كه حق تعالى بر شكل و شمايل پسر خوب صورت نزول نمايد
و كمان من اين بود كه پسر تو حق تعالى است كه بر اين هيئت نزول نموده نعوذ بالله من
هذه المقالات الباطلة والاعتقادات الفاسدة فما عذرهم غدا عند الله تعالى
و بعضى ديكر از صوفيه اهل سنت و متكلمين ايشان و اكثرى از ايشان بحلول خدا
قايل شده اند و اشيا و نصارى در خصوص عيسى قايل شده اند و صوفيه حلوليه كويند
خدا و نصارى ايشان در جميع چيزها حلول ميكند و خداوند تعالى ايشان نصارى را در اكثر
قرآن باين سبب لعن كرده و ايشان را مكفر ياد نموده كه بخدا چنين نسبتى ميدهند
و بدانكه اول كسيكه احداث اين كلمهٔ كفر كرد سامرى ملعون بود كه بعد از آن كوساله
ساخت و خداوند بجهت ظاهر بنى اسرائيل صدا ما و را دميد بنى اسرائيل كفت هذا الهكم

در اینکه الحاد از سامری بود

واله موسی از گوساله خدای شما و خدای موسی است ایشان این سخن را باور و انکار کردند که
چون باشد که گوساله خدای ما باشد گفت نگوییم گوساله خداست بلکه میگوییم چنانچه
خداوند در درخت حلول کرده و با موسی سخن گفت اکنون نیز در درون این گوساله آمده
که با شما سخن میگوید تا بدانید که در توسط حاجت بموسی ندارید و بازین سبب جماعتی
بنی اسرائیل را از راه بدر برده و این امت شلمغانی پیروی سامری کرد و قائل بحلول شد
شیخ طوسی قده در کتاب غیبت روایت کرده که روزی مادر ابیجعفر شلمغانی بروی
پای ام کلثوم دختر محمد بن عثمان عمری که از نواب حضرت صاحب الامر بود و ارواحنا
العالمین له الفدا بود افتاد و میبوسید پرسید چرا چنین میکنی گفت چرا چنین نکنم که
تو فاطمه زهرائی و روح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ببدن پدرت منتقل شده و روح
امیر المؤمنین علیه و آله السلام ببدن ابو القاسم حسین بن روح و روح فاطمه علیها السلام
ببدن تو ام کلثوم این سخن را انکار کرده نزد حسین بن روح که از سفراء عظیم الشان
حضرت حجت عج بود آمد و این سخن را نقل کرد حسین بن روح فرمود زینهار دیگر نزد
این زن مرو و آشنائی را با او ببر که آنچه این زن گفته کفر و الحاد است که آن ملعون شلمغانی
در دل اینها غرس داده که آسان شود بر او دعوی اینکه خدا با او متحد شده است چنانچه
نصاری در باب مسیح میگویند و تجاوز کنند بگفته حلاج لع و جمعی دیگر از صوفیه و ایشان
قائل باتحاد شده اند گویند ما که ذات حقتعالی شناخته ایم که او عین وجود و هستی
هر موجود است در ظهور مینماید در اطوار فاسد ذات در مظاهر موجودات و تشکل پیدا
میکند باشکال واهیه و صور مختلفه و مظاهر و قالبهای غیر متناهیه از صغیر و کبیر
و طویل و قصیر و دقیق و غلیظ و غیر ذلک از جماد و نبات و انسان و حیوانات مصور
خداست و صور کائنات که بنا ما کان هیچ نیست بغیر خدا باقی اعتبار و محض خیال
و پندار است و حاصل مذهب واهی ایشان آنکه خدا با همه متحد است بلکه همه چیز
اوست و غیر وجود ندارد و همین او است که بصورتهای مختلفه بر آمده گاه بصورت عمرو
گاه بصورت سگ و گاه بصورت گربه و گاه بصورت قاذورات چنانچه دریا موج میزند
و صورتهای بسیار از آن ظاهر میشود شاعر ایشان گفته که جهان جمله موج این دریا است
موج دریا یکی است غیر کجا است گفته اند ماهیات امور ممکنه اعتباریه اند که عارض

در تقریب قول بوحدت وجود و الحاد بایزید

ذات واجب الوجود میشوند این معنی وحدت وجود است که جماعتی از صوفیه بدان تصریح
کرده اند و از جمله کسانیکه باین مذهب وحدت قائل شده اند بایزید بسطامی بود که این
لعین برسم بناء اهل تصوف حرکت مینمود چه اینکه ایشان اعتقادات باطله خود را از
خلق پنهان میداشتند و با یکدیگر از آنها در پرده سخن میگفتند تا شبلی بهم رسید
و بعضی از اسرار ایشان را که بر همه کس نمیداشتند بر سر منبرها بیان کرد و پیش از او
بعضی از رؤسای این طایفه یک بایزید و بعضی از اسرار خود را در مجالس بیان میکردند
و خود را در ذات الله متحد بوش و مشتبه بودند الا بایزید که بیباکانه گفت لیس فی
جبتی سوی الله و سبحانی سبحانی ما اعظم شانی و رایت الله فی المنام و رایت الله فی صورة
شیخ هرم گفت یعنی در جبه من غیر خدا نیست و چه بسیار منزه میباشم و شانم عظیم است
خدا را در خواب دیدم و خدا را بصورت پیر مرد دیدم و او در اصول بظاهر شیعی
و حلولی بود و در فروع مالکی بود و در باطن ملحد و زندیق بود و نسبت داده اند که
او سقای حضرت صادق علیه السلام بود و این عین افتراست و نسفی معاصر حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام بود و در وی چند خدمت جعفر کذاب را کرده بود و چون او و حلاج و سوانی را
اوحد کذاسیند و عادت متعصبان مخالفین است که هر که را از این طایفه ببینند که سوانی
اوحد کذ را نیز پرده او در کفر خود بر اندازند گویند و تا بوده اند و حسین حلاج
و دو بایزید بسطامی یکی مؤمن و دیگری کافر و بالجمله نام او طیفور بن عیسی است در حق
او گفته اند که بایزید در میان اولیا مانند جبرئیل است در میان ملائکه و سید مرتضی قده
فرموده که بایزید میگفت سبحانی ما اعظم شانی و از اهل سنت است و میگوید که من
بر آسمان رفتم و خیمه خود را بر آسمان زدم و دیدم بالای آسمان هیچ نیست مگر خیمه بر عرش زدم
و از تذکرة الاولیاء شیخ عطار منقول است که بایزید در اثنای سفر مکه بشهری رسید
چون از آن شهر بیرون رفت مردان آن شهر از عقب او بیرون آمدند پرسید که اینها کیستند
که آمده اند با تو صحبت دارند پس بایزید بعد از اینکه نماز بامداد بگذارد گفت انی انا الله
لا اله الا انا فاعبدون یعنی بدرستیکه من خدایم و بجز من معبودی نیست مرا
پرستش کنید چون مردم این سخن از او شنیدند گفتند این مرد دیوانه است و هم از این کتاب
منقول است که یکبار بایزید در خلوت بود گفت سبحانی ما اعظم شانی چون بخود آمد

در اینکه بایزید بسطامی قائل بوحدت وجود بود

 مریدان کفتند از شما چنین لفظی صادر شد بایزید کفت اکر بار دیکر از من چنین سخن صادر
شود مرا پاره پاره نمائید پس دو روز دیکر از این کلمات از او صادر شد اصحاب کاردها حواله
او کردند لکن کارکر نمیامد چون ساعتی بر آمد بایزید بصورت اول باز کشت اصحاب کیفیت را
باو نقل کردند کفت بایزید اینست که می بینید و در مثنوی باین قصه اشاره کرده است
با مریدان آن فقیر محتشم بایزید آمد که نک یزدان منم کفت مستانه عیان آن ذو فنون
لا اله الا انا فاعبدون و در جای دیکر کفته نیست اندر جبه ام غیر خدا چند جوئی
در زمین و در سما و یکی از صوفیه در کتاب خود ذکر کرده که بایزید کفت یکبار بمکه شدم
خانهٔ مفرد دیدم کفتم حج قبول نیست که من سنکها بسیار دیده ام بار دیکر رفتم خانه دیدم
و خداوند خانه کفتم حقیقت توحید نیست بار دیکر رفتم همین خداوند خانه دیدم
و خانه ندیدم ندا آمد که یا بایزید اکر خود را ندیدی و همه عالم بدیدی مشرک نبودی
و چون همه عالم را نه بینی و خود را به بینی مشرک باشی آنکاه توبه کردم و از دیدن
هستی خود نیز توبه کردم و از فواتح مذکور است که بایزید کفت من خود را پوست کندم
چنانکه مار پوست میاندازد پس در آن هنکام من او شدم و او من و عطار در رساله
که مسمی بجوهر الذات است سؤال و جوابی که میان بایزید و حلاج شده ایراد نموده نظم
زبان بکشاد و کفت اینست مطلق بر حق میزنی اینجا انا الحق منم واقف ز حالات درینجا
که می بینم ترا من ذات یکتا تو دانی این زمان کل رخ نموده نموده جمله اشیا در ربوده
تو ذاتی و خدای پاک هستی بتصویر یک زه هم شکستی تو ذاتی و نموده رخ در اینجا
که تا کلی بود ناسخ در اینجا تو دانی این زمان من دید باز حجاب اکنون تو با من کل برانداز
بکو اسرار اکنون اینک ابد هست حقیقت مغز کردانم همه پوست که یکسانست یار دی
تو در خواب چنین دیدم امروز در یاب [illegible] اینجا کشیدستم ریاضت ز هر رو
ابکار سعادت کنون چون نامدم اینجای بیرون بدیدم رویت اینجا بیچه و چون کنون
بیشک مرا بیرون تو آری که اینجا دستکیر و دستیاری جو اثر دار آنکه صاحب راز
کر اندر عشق ما میسوز و میسا فنا شو تا بقای ما بیابی پس آنکه سوی ما بی خود شتابی
فنا شو تا کنم اینجا واصل همه مقصود تو ادم بحاصل یکی شو بایزید پس مرا بین
درون جز و کل عین اللقا بین منم من ز آمد اینجا سخن کوی انا الحق منم در رهای در هو

در آنانکه قائل باین اعتقاد فاسد شده اند

 منم حق آمد اینجا نهانی بدین کسوت بر این خلق جهانی منم حق آمده الله مطلق درون
جمله اما کاه مطلق مرا بایزید و کوش میدار رموز من نهانی هوش میدار من
آوردم ترا در دار دنیا منت بیشک برم در دار عقبی منم اندر زبان جمله کویا درون
جمله هستم ز ذرات انا و از جمله آنانکه باین عقیده فاسد بوده اند شیخ روزبهان
بوده از تفسیر الاسرار او ماثور است که کفته در غلوای سکر حق بر من متجلی کشته بصورت
ترکی قبا بسته و موی بافته و کلاه کج نهاده دست بدامان جلالش زدم کفتم بحق وحدت
ذات تو که چنانت شناخته ام که اکر بهزار صورت در آئی و بهزار کسوت جلوه فرمائی
که مکیر مرا و معرفت من تغییر پذیر نباشد و از جمله حسین بن منصور حلاج بوده که
رسوائی را از حد کذرانیده و کفر و الحاد خود را اظهار کردانیده و توقیع بلعن او
بیرون آمد و از جمله کسانیکه فتوی بقتل او نوشتند حسین بن روح رضوان الله علیه
وکیل ناحیه بود که ملاذ دین و مردم مقدسه ایشان کفت چون قلم بر سر غدار او فتد لا جرم
منصور بردار او فتد بالجمله شیخ طوسی ره در کتاب غیبت روایت فرموده از هبة الله محمد
کاتب که حق تعالی خواست که حلاج را رسوا کند و او را خوار کرداند و پیغام فرستاد بابی
سهل بن اسمعیل نوبختی که از معتبران شیعه بود بکمان اینکه او نیز مثل احمقان دیکر فریفته
خواهد خورد و در آن نامه اظهار وکالت حضرت صاحب الامر روحنا و ارواح العالمین
فداه کرد چنانچه دابش بود که مردم را باین نحو فریب میداد و بعد از آن دعواهای بلند
میکرد و اظهار الوهیت مینمود ابو سهل فریب او را نخورده جواب او را کفت که من
از تو امر بزرکی سؤال مینمایم که در جنب آنچه تو دعوی میکنی بسیار سهل است و آن امر
اینست که من کنیزان بسیار دوست میدارم و بسیار با ایشان مایلم و بسیار از ایشان
نزد خود جمع کرده ام و باین سبب هر جمعه میباید خضاب کنم که سفیدی موهای من از ایشان
مخفی باشد و اکر نه ایشان از من دوری میکنند میخواهم چنین کنی که ریش من سیاه
شود و بخضاب محتاج نباشم اکر چنین کنی من مطیع تو میشوم و بجانب تو میایم و مردم را
بمذهب تو دعوت میکنم چون حلاج این جواب شنید دانست که در مراسله خطا کرده
دیکر جواب نکفت و ساکت شد و این قصه را ابو سهل در مجالس نقل میکرد و مردم میخندیدند
و موجب رسوائی او شد و صدوق ره در اعتقادات خود میفرماید و علامة الحلاجیه

در عقاید حسین حلاج و مریدانش

من الغلاة دعوی التجلی بالعبادة مع تدینهم بترک الصلوة وجمیع الفرایض ودعوی المعرفة ۲۲۲
باسماء الله العظمی ودعوی انصباغ الحق لهم فان الولی اذا خلص عرف مذهبهم فهو
عندهم افضل من الانبیاء ومن علاماتهم ایضا دعوی علم الکیمیا ولا یعلمون منه
الا الاغل وتنفیق الشبه والرصاص علی المسلمین اللهم لا تجعلنا منهم والعنهم جمیعا
حاصل اینکه یکی از غلاة بود و دعوی تجلی میکرد با آنکه نماز نمیکرد و جمیع واجبات را
ترک مینمود و ادعای داشتن اسم اعظم مینمود و ادعای اتحاد با حق و حلول عظمت میکرد
و ادعا داشت او که ولی در حینی که خالص شد افضل میشود از انبیاء و دعوی علم کیمیا
میکرد و حال آنکه هیچ نمیدانست سید مرتضی رازی ره در تبصرة العوام میفرماید که جمعی
دعوی اتحاد کرده اند و رئیس ایشان حسین است و او ساحری بود ماهر و شاگرد عبد
الله بن هلال الکوفی بود و او شاگرد ابو خالد الکابلی بود و او شاگرد زرقاء یمامه و زرقا
از سجاح متنبیه سحر آموخته بود و رسال سجاح دختر از هر جهت معلوم و خلاصه چنین
شد که حلاج دعوی خدائی میکند و میگوید که من مرده را زنده میکنم و جن خدمت
من میکند و هرچه میخواهم در نزد من میآورند و من میتوانم معجزات همه پیغمبران را
بنمایم و یکی از بنی هاشم دعوی کرده که حلاج خداست و من پیغمبر اویم پس در
گفت بجماعت خاصه ساخته مناظره نمود ایشان مقر شدند که ما خلق را بالوهیت
حلاج میخوانیم چون حلاج را حاضر کردند از وی پرسیدند و منکر شد گفت من دعوی
خدائی میکنم و نه پیغمبری من بنده خدایم و قاضی عمر و ابو جعفر بهلول و جماعت فقها را
حاضر ساخت ایشان گفتند تا در نزد ما درست کفر او ثابت نشود حکم نجوز و نکنیم
یکی از اهل بصره گفت من اصحاب او را میشناسم در بلدان متفرق شده خلق را بالوهیت
حلاج میخوانند و گفت من از اصحاب او بودم چون دیدم که ساحر است ترک او کردم
و نیز نامه نوشته بود بیکی از مریدان که من الله الرحمن الی فلان بن فلان چون علماء این را دیدند
حکم بقتلش کردند و منقولست از تذکرة الاولیاء که گفتم را حیف میآید که از کسی روا
دارد انا الحق از درختی بر خیزد روا باشد که از حسین انا الله بر آید و نقلست که تا بجا
سالکی گفت تا اکنون هیچ مذهبی نگرفته ام اما از هر مذهبی هرچه دشوارتر بود بر نفس
خود اختیار کردم و از نفحات الانس جامی منقولست که حسین بن منصور حلاج از طبقه

در دعوی حلاج بابیت کاذبه و اخراج او از قم

ثانیه است و اهل بیضاء فارس است و پیشه نه حلاج بود بلکه روزی بدکان حلاجی گذر ۲۲۳
کرد که دوست وی بود پنبه بر انجا وی فرو نهاده بانگشت اشاره کرده پنبه از یکسوی
شد و پنبه دانه از یکسوی او را بدین سبب حلاج نامیدند و امثیم نقل کرده که روزی
درسرای جنید رفت جنید گفت کیستی گفت حق گفت نه حقی بلکه بحقی و مولانا اردبیلی
در حدیقة الشیعه میفرماید که او را حلاج الاسرار گفتند بجهت آنکه دعوای محرمها
بیجا کرد بخلاف کسانیکه برو سبقت گرفته بودند که ایشان در پیش مردان حق اظهار
میکردند و از دیگران آنرا مخفی میداشتند و شیخ طوسی قدس الله سره در کتاب غیبت
نقل از خبر ابی سهل که گذشت میفرماید و خبر دادند بمن جماعتی از ابی عبدالله حسین بن
علی بن حسین بن موسی بابویه که حلاج بقم آمد و مکتوبی بخویشان ابو الحسن نوشت
در آن مکتوب ایشان را و خود ابی الحسن را دعوت بسوی اطاعت و انقیاد خود کرد و
میگفت من فرستاده امامم و وکیل اویم راوی میگوید چون این نوشته بدست پدرم
افتاد آنرا پاره نمود و بحامل آن نوشته که عمو زاده یا عمه زاده او بود گفت ترا چه
وا داشته که در این کارهای نادانی داخل شوی و بار و خندیدند و استهزا کردند
بعد از آن پدرم برخواست با جمعی از ملازمان خود بدکان خود رفت و چون داخل خا
شد که دکانش در آنجا بود همه کسانیکه در آنجا بودند بپدرم تواضع کرده از جا
برخواستند مگر مردی که در آنجا خود نشسته بود برای پدرم برنخواست و پدرم هم
او را نشناخت وقتیکه نشست دوات و دفترش را حاضر کرد چنانچه داب تجار است
آنگاه ببعضی از حضار متوجه شده پرسید که این مرد کیست او از احوالش پدرم خبر داد
این سؤال و جواب را آن مرد شنیده بپدرم متوجه گردید و گفت مرا از دیگران میپرسی
و حال من در اینجا حضور دارم پدرم گفت ای مرد من ترا بزرگ داشتم و تعظیم نمودم
و از اینجهت احوال او را از خودت نپرسیدم و گفت رقعه مرا پاره میکنی در حالیکه من
مشاهده میکنم پس پدرم گفت تو آن مردی و بغلام گفت که گردنش را بگیر و گفت ای دشمن
خدا و رسول از خانه بیرون رو و باو گفت با ادعای معجزات میکنی لعنت خدا بر تو
باد با اینکه او خودش بیرون نرفت بلکه غلام او را از پشت گردنش گرفته بیرون کرد
و بعد از آن او را در شهر قم ندیدیم و علامه ره در خلاصه بحال خود فرموده حسین

در زدن علی بن عیسی حلاج را

حلاج ابن منصور در بغداد ظاهر شد و او مردی بود عجمی و ادعا کرد که بابت و دون من
علی بن عیسی با و ظفر یافت و هزار عصا باو زد و اعضا او را از هم جدا کرد و او را
آتش کشید و هر چه بعضو میزد اذا وجدنا مليئا مسعفا وحرمة الود الذي لم يكن يطمع في
افنائه الدهر ما قد لحي عضو ولا مفصل الا وفيه لكم ذكره و در فوائد آن کتاب فرموده
که حسین از جمله کذابین بود و شیخ ره از برای او قصه ها نقل کرده و بعضی از اجله
علمای عصر که مانند او دیده نشده در جامعیت هر فنی در کتاب روضات الجنات نقل
فرموده که شیخ محمد بن مؤمن شهیر بحاجی مؤمن که خراسانی الاصل و شیرازی المولد
و اصفهانی المسکن و المنشأ بود و صاحب ید طولی در مراتب کلامیت و عرفان بوده و از
تلامذه مجلسی اول و صاحب فخر و فیض مرحوم قدس الله اسرارهم بوده و بارادت جمله
از مشایخ پیوسته در کتابیکه از برای تفاصیل قواعد صوفیه و اساس ارباب معرفت
و سلوک وضع فرموده و آن کتابی کبیر است که مانند آن دیده نشده در باب ورع از آن
کتاب بعد از اینکه او را بر سه درجه قرار داده که ان تجتنب از قبایح و حفظ حدود ورع
از هر داعیه باشد که داعی شود بشان وقت و تعلق بتفرق و هر ها نا ز انها و ابجا
و عقل شما مداو رده کو بدین نظر کنید لیاقت لکان لسیوا این اقوال از انبیا و معصومین
و مشایخ متقدمین و متاخرین و بدانها تمسک کنید و از اقوال ارباب الحاد و اضلال
احتراز نمائید که آنها مصاید و دامهای شیطان و موائد خذلان است و از جمله آن جماعت که
مفتون شده اند قومی هستند که قایلند بحلول خذلهم الله و گمان میکنند که خدای تعالی
در ایشان حلول کرده و در اجساد ایشان حلول میکند و اجساد ایشان را خالص میکند و فهم
ایشان سبقت میگیرد بمعنی از قول نصاری در لاهوت و ناسوت زیرا که نصاری گفته اند
که لاهوت حق در عیسی نازل شده و قائل بحلول شدند و بعضی از ایشان نظر کردن
بامور مستحسنه و امباح میدانند اشاره باین توهم و ایشان قومی اند که گویند خدا را
بمشاهده می بینیم و من از بعضی از اصحاب شنیده ام که یکی از این جماعت مثل من بود و مرا مملوکی
بود امرد و خوش سیما چون او و ابدید برخواست و از برای آن مملوک سجده کرد و در دعوی
معرفت کافر شد و این جماعت خیال میکنند که اگر کسی کلمات در پا و بعضی از غلبات شوق بگوید
برای او جایز است مانند سخن حلاج انا الحق و آنچه از بایزید منقولست که گفته سبحانی

و تکفیر معظم علما او را و جهاد و هما آن

ما اعظم شانی تا اینکه گفته حسین حلاج لفظ اتحاد از او مشهور شده و در دل منصور
خود را نگاه داشته و اکثر مشایخ سخن او را رد کرده و ظاهر طریقه را از او قبول نکرده
و بعضی از او قبول کرده و لکن تاویل آن نموده اند و مقاصد او را بیان نموده اند غزالی
در کتاب غیر المشبه گفته مقصود او استغراق در معرفت خدا بوده و سخن او طولانی است
در مانند این موضع از کتاب گفته اقول و بالله التوفیق والذی اعتقده فی الحلاج
الوجه علیه و علی اضرابه لان کل حقیقة رده الشریعة فهی مردودة کما حققناه سابقا وعدد
علیه کبار المشایخ المتقدمین والمتاخرین کالجنید والشیخ ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین
بابویه القمی رئیس المحدثین والمتالهین وشیخ الطائفة ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی
والشیخ الطبرسی والشیخ المفید والسید المرتضی علم الهدی والشیخ جمال الدین بن المطهر الحلی
والسید بن طاووس صاحب المقامات والکرامات والشیخ احمد بن فهد الحلی المتاله شیخ
المتاخرین رضی الله عنهم وکلهم اتفقوا علی انه من المذمومین وبعضهم علی انه خرج
من الناحیة توقیع بلعنه وانا اذا تاملت ادنی تامل وجدت اکثر من ینتمی الی الحلاج و
یعتقدونه قائلین بالحلول والتجسم والتشبیه والزندقة وترک الشرایع والاحکام و
الامر والنهی ویدعی الوصول الی اعلی مرتبة العرفان والتوحید والاباحة ونفی الحلال و
الحرام کالفرقة المزدقیة المشرکة المجوسیة انتهی و اقول و شیخ محب الدین ابو الولید
محمد بن محمد بن شحنه حنفی در کتاب تاریخ موسوم بروضة المناظر فی علم الاوائل والاواخر که در بیان
حوادث هر سالی از زمان بنی اسرائیل تا هشتصد و هشت از هجرت بطرز لطیف نوشته
آورده که گفته در سال سیصد و نه حسین منصور حلاج کشته شد و او میوتابات
در زمستان بیرون میاورد و در دست خود زاد و هوا دراز میکرد و درهم چند بر میکرد
که بر آنها نوشته بود قل هو الله احد و آنها را درهم قدرت مینامید و مردم را خبر
میداد بانچه در خانهای خود میکردند و آنچه در دل خود نگاه میداشتند و خلق
بسیاری با و مفتون شدند و مانند اختلاف نصاری در مسیح در حق او مختلف شدند
و ادعا تمام ایام روزه میبود و یا بدسه قرصه نان افطار مینمود از خراسان بعراق
و از آنجا بمکه شد و یکسال در مکه مقیم بماند بعد از آن قصه قتل او را بنحوی بیان کرده
و صاحب روضة الصفا نوشته حسین بعد از آنکه با سهل بن عبدالله تستری و ابو القاسم

۲۲۶ جنید بغدادی و ابو الحسین نوری صحبت داشته اظهار ارادت نموده دعویها بلند کرد
با حامد بن عباس وزیر را از احوال او گفتند که مردی پیدا شده که دعوی کرامات میکند و در
صیف میوهای شتوی و در شتاء میوهای صیفی ظاهر میسازد و میگوید که مرده زنده میکنم
و جنیان مسخر منند و جمعی از ملازمان دار الخلافه فریفته و بعضی از نویسندگان نیز
امیر گفتند که یکی از بنی هاشم گوید که حلاج خدا است و من پیغمبرم و هم حامد جمعی از مریدان
او را گرفته و ایشان بعد از تخویف و تهدید اعتراف نمودند که ما داعیان حسینیم
و نزد ما صحت رسیده که حسین خدا است و مرده زنده میکند و چون از حسین اینحال
استفسار نمودند منکر شده گفت اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم من مردیم که پیوسته
روزه میدارم و نماز میگذارم و بغیر از اعمال خیر چیزی نمیدانم حامد در باب رخصت
قتل او از علما و فقها فتوی خواست ایشان گفتند تا چیزی که موجب کشتن او باشد
بر کسی ثابت نشود ما فتوی ندهیم مقتدر این خبرها را شنید علی بن عیسی را که یکی از
معارف بود فرمود تا با او مناظره کند و علی بن عیسی حلاج را از خانه نصر حاجب که در آنجا
محفوظ بود بمجلس خود طلبید با او خطابی درشت کرد حلاج گفت بر این سخن کلمه دیگر
میفزای و الا زمین را گویم تا ترا فرو برد و علی از این سخن ترسید از مناظره او استعفا
نمود حسین را بحامد سپردند و در خلال این احوال زنی را که مدتی مصاحب پسر
حلاج بود و خوش لهجه و نیکو عبارت بود بمجلس حامد آوردند و حامد از آن عورت
استفسار حال الحلاج نمود ضعیفه گفت که حسین بن منصور در شان من اصناف الطاف
ارزانی داشته وعده فرموده که ترا بپسر خویش سلیمان که اعز اولاد من است خواهم
داد ممکن که میان تو و سلیمان چنانچه رسم زن و شوهر است رنجشی و نزاعی واقع شود اگر
مکروهی از وی بتو برسد یکروز بنشین و روزه گیر و در آخر روز بر بالای بام رفته بر خاکستر
نشین و بنمک روزه بگشای و آنچه ترا از سلیمان موافق مزاج نباشد بخاطر بگذران
که دانا و بینا ام دیگر آنکه دختر حسین روزی با من گفت که پدر مرا سجده کن من
گفتم که سجود مخصوص حضرت معبود است حلاج این سخن را شنیده گفت چنین است اما در زمین
خدائی است و در آسمان خدائی دیگر آنکه روزی حلاج مرا طلبید و در آنخانه که نشسته
بود فرشی گسترده بود از بوریا و حلاج با من گفت که از زر آن بوریا هر چند خواهی

زد بر کبر و باشاده بر او به خانه کرد با نمونه دفتم و بوریا بر کرفتم و زر مسکوک بنهاد ۲۲۷
دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم و هم و هراس بر من مستولی شده و این مجوزات امثال
این کلمات گفت و هیچ کس بمجرد قول او حکم بکشتن حلاج نکرد و سبب قتل او آن شد
که سطری چند یافتند بخط حلاج مضمونش این بود که هر که را آرزوی حج پیدا
شود و زاد و راحله نباشد اگر منبری که در سرای خود مربعی بنا زند و از انجاست
نگذارد و دور آنجا هیچ کس را نگذارد و چون ایام حج برسد آنخانه را طواف کند و
مناسک حج را چنانچه معهود است بجای آرد و بعد از آن سی یتیم را بآنخانه در آورد
و نیکوترین طعام مکه او را دست دهد پیش ایشان نهد و بنفس خویش خدمت ایشان کرد
دست آن جماعت بوسد و هر یک از آن ایتام را پیراهنی دوبرکرده هفت درهم باشد
بخشد این عمل او قایم مقام حج است و چون این سطور بدست حامد افتاد فرمود
تا علما و قضاة را حاضر کردند و کلمات مذکوره را بر ایشان خوانده ابو عمرو قاضی گفت
این سخنان بر ایشان را از کجا نوشته حلاج گفت از کتاب اخلاص که تصنیف حسن بصری است
با فلان کتاب که ما الیف ابو عمرو عثمان مکی است بهر حال قاضی ابو عمرو گفت ای کشتنی
ما این کتاب را که تو نام بردی دیدیم و آنچه نوشته در آنجا نیست چون ابو عمرو این سخن
گفت حامد وزیر با قاضی گفت که خون ترا او را کشتنی گفتی فتوی بنویس که خون وی
مباح است هر چند در این باب ابو عمرو تعلل نمود حامد از سر حدت خویش در نگذشت
و چون قاضی نتوانست مخالفت حامد کند لاجرم با باحت خون حسین فتوی نوشت
و سایر علما در این باب او را متابعت کردند و چون فتوی بتکمیل یافته صورت واقعه معروض
مقتدر گشت فرمان داد که بر مقتضی شریعت غرا حلاج را بکشند و شحنه را حامد فرمان
داد که فردا حلاج را بر سر جسر برده هزار تازیانه بزن اگر بزخم تازیانه نمیرد دست و پای
او را ببرید سرش از بدن جدا کرده بر سر جسر بنا و تن او را بسوخته در دجله
ریز باید که گوش بر سخن وی نکنی و در تازیانه زدن تخفیف نفرمائی اگر چه گوید من
بجای آب دجله و فرات زر و سیم روان کنم شحنه روز دیگر بفرموده عمل نموده
خلق بسیار بر سر جسر گرد آمدند چون شحنه شخصی را تازیانه بحلاج زد حلاج با شحنه
گفت که من نصیحتی دارم اگر او را با میر رسانی با فتح قسطنطنیه برابری کند شحنه از جهت

در قصهٔ بعد از فرستادن او

وی اعراض نموده حلاج خواموش شد تا هر اوقات زمانه با تمام رسید وود وار سا
امی نکشیدند نگاه جلاد تهم حلاج را ساخته جسدش را سوخته در دجله ریخت و بحسب
اتفاقات آب دجله زیاد شد مریدان حلاج گفتند که سبب زیادتی آب ریختن خاکستر او
در دجله و صاحب حبیب السیر بعد از آنها نقل کرده و در آخرش گوید که اصحاب وی
در تنها با هم وعده کذا و بودند که حلاج بعد از چهل روز از آن تاریخ بسوی ایشان بر
میگردد و بعضی دعوا کردند که او کشته نشده بلکه شباهت او را بر دشمنش انداختند و
دشمنش کشته شد سخنی که حقتعالی در بارهٔ حضرت عیسی فرموده و بعضی دعوا کردند که
بوسط بعد از آنکه آن خاکستر با او ریخت شکل انا الحق بحبابات شط ظاهر شد و بعضی
پیراهمی بسته اند که خونها پیش که بر روی زمین می ریخت بنقش الله الله منقش میشد سبحانه
وتعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و از تاریخ روض المناظر ما ثور است که او را کشته
و با آتش سوختند و سرش را در بغداد نصب کردند گفتند فهیمی در چند جا از کتابش و
ابن منظر ... گردند که او ساحر و شعبده گر و محاول بوده
ابن عتیق ... الاعیان ... آنچه گذشت از او کرده بعد از آن گفته چون
او را به دار زدند که بکشند این شعر را انشاد کرد طلبت المستقر بکل ارض فلم ار لی
بارض مستقرا اطعت مطامعی فاستعبدتنی ولو انی قنعت لکنت حرا وحکایت کنند
که در هنگام قتل این اشعار خواند لو اسلم النفس للامقام تتلفها الا لعلمی بان الموت
یشفیها ونظرة منك یا سولی و یا املی اشهی الی من الدنیا وما فیها نفس المحب علی الآلام
صابرة لعل متلفها یوما یداویها انتهی المقصود من کلامه و در خبرة الجوان از مفاتیح
الکنوز تالیف عز الدین بن عبد السلام المقدسی آورده انه لما اتی به لیصلب رای الخشب
والمسامیر ضحك ضحكا كثيرا ثم نظر فی الجماعة فرأى الشبلی فقال یا ابابكر اما معك سجادة
فقال بلی قال افرشها لی ففرشها فتقدم وصلی رکعتین فقرء فی الاولی فاتحة الکتاب و بعدها
ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع الخ ثم قرء فی الثانیة فاتحة الکتاب و بعدها کل نفس
ذائقة الموت الآیة ثم ذکر کلاما مطولا ثم تقدم ابو الحرث السیاف ولطمه لطمة هشم وجهه
وانفه فصاح الشبلی ومزق ثیابه وغشی علی ابی الحسین الواسطی وعلی جملة من المشایخ
المشهورین وکان الحلاج یقول اعلموا ان الله قد اباح لکم دمی فاقتلونی لیس للمسلمین الیوم

با امر حامد عباسی و دعوای او نشستن را

شغل اهم من قتلی فان قتلی قیام بالحدود و وقوف مع الشریعة ومن تجاوز الحدود اقیمت
علیه الحدود انتهی و در روض المناظر منقول است که حلاج در وقت کشته شدن میگفت ما
یحل لکم دمی و دینی الاسلام ومذهبی السنة ولی فی السنة کتب موجودة فالله الله فی دمی
چون من بر اینهمه حال نیست دین من اسلام است و مذهب من مذهب سنن است و مرا در این
مذهب چند کتابست که نوشته ام والان موجود است انتهی ما شد از صاحب حبیب السیر
نقل کرده و بس عجب دارم از مریدانش که چه قدر در بارهٔ او افراط کرده اند بعضی از ایشان
گفته اند که حلاج چون ماه رمضان داخل میشد و هلال از دره می بیت میکرد نیت روزه
تمام ماه را بنیت واحده میکرد و تا آخر ماه دیگر بچیزی افطار نمیکرد و این سخن بعینه
مانند آن گفتار ناهنجار است که در کتاب جامع در شان عبد القادر جیلانی نوشته
کرده اند با مرشد خواد که در تنها در ماه رمضان هرگز پستان مادر نمیگرفت بحیثیتیکه در
سالی عید فطر بر ایشان مشتبه ماندها و مراجعه کردند بدیدند پستان نمیکند دانستند
که آن روز از ماه رمضان است و امثال این خرافات بسیار است نه با بیداینها گوش داد
و حیف است که کسی عمر عزیز ضایع کرده دو ابطال این سخنان بکوشد و غزالی در مشکوة
الانوار خود گفته سخنان او انا الحق وما فی الجبة الا الله از فرط محبت و شدت وجد
بوده و این مثل قول قائل است انا من اهوی و من اهوی انا فاذا ابصرته ابصرتنا
ولنعم ما قیل فمن کان فی التصوف مثل ما علیه هم فالتعوذ منه بالله حبذا الاصفاء فی وفاء و
اهواء تراکم فی الجبلة لها بعد عن المطلوب حقا کبعد بین صنعا وایلة وان یقصد
بها آن و حال تحال به النفوس المستبیلة فذلك الفقیر والفضال من لم یبد الا و فیها
منه ملة و از جمله کسانیکه بوحدت وجود قائل است محمد بن ابراهیم نیشابوری است که معروف
است بفرید الدین عطار سید جزائری قدس سره در کتاب انوار میفرماید که از اعاظم
مشایخ صوفیه در نزد ایشان شیخ عطار است و چون سلطان آن زمان شنید که گفته
او را و اینکه مسلمانان را اغوا میکند جلادی را فرستاد که سر او را از بدن جدا کند چون
جلاد بنزد او آمد او را از ارادهٔ خود خبر داد شیخ عطار رباعی گفت انت ربی یا ای صورت
شئت تصور فان اردت قتلی فها انا ثم قتله تو پروردگار منی بهر صورتی که میخواهی
مصور شو اگر کشتن مرا اراده کرده اینک من حاضر من بین او را کشت و مولانا آورده بلی

در ذکر اوقات شیخ عطار

علیه الرحمه در حدیقة الشیعه از سنی و شیعه نقل کرده که شیخ عطار در وقتی کشته شد
با کافری تاتار که مدتی اسیر گرفتار بود گفت کلاه تبرک بر سر میگذاری وجود را باین صورت
بمن مینمائی و قتلم میکنی و گمان داری که من ترا نمی‌شناسم بکش بکش که هزار جان من فدای
شمشیر تو باد و در رساله جوهر الذات خود نوشته چه کل خواهی شدن اندر طریقت
ز دست خود بده جانا شریعت چو کل خواهی شدن در عین ذات شوی عین صفات و
پس شوی ذات ز عین عیان نمود و ذات آمد شریعت رهبر ذات آمد خدا را یافتم
در شرع بیچون نموده صورتم در فقر استادن پیش خدا را یافتم کو جبرئیل است در حقد
کل از ایجاد لیل است خدا را یافتم چون مصطفی من یکی دیدم همه عین صفا من
خدا را یافتم در عرش اعظم نموده عکس او در جمله عالم خدا را یافتم دید حقیقت
برون رفتم من از عین شریعت که این اشعار از چند جهت دلالت بر کفر او دارد
چنانچه مخفی نیست و باز در جای دیگر نوشته من محمد را یقین دانم خدا دید کل دارایی
مصطفی و باز در جای دیگر آورد نظم خدا و مصطفی در جهان نمانند مرا اینجا
یکی شرح و بیان اند خدا و مصطفی بی‌شک یکی اند نزد یاران محقق بی‌شکی اند اگر تو راه
خود گوئی خدائی مرا چند این تو در عین بلائی تا آخر اشعارش که تمام عین زندقه
و محض کفر است و از جمله ملای روم محمد بلخی است که کفر او اظهر من الشمس و علی راس
المنار است و هیچ صفحه‌ای از مثنوی نیست که قول بجبر یا وحدت وجود یا سقوط عبادات
هنگام وصول بحقایق و استحباب شنیدن غنا و غیر ذلک نباشد و اگر ثابت شود که او
بعضی از ابیات در مدح امیر المؤمنین علیه السلام گفته باشد نزد دلالت بر صلاح او ندارد
و الا تمام نصیریه و غلاة ممدوح خواهند بود و صاحب روضات الجنات دام ظله
ایام افاداته باین معنی تصریح کرده که اشعار مدحیه که باو منسوبست از دیوان شیخ
شده از دیوان حالی است و در حدیقة الشیعه از کتاب نفحات الانس جامی نقل
نموده که شیخ شمس تبریزی مهمان ملای روم شد ملا دختر یا خواهر خود را بعنوان صله
و هدیه برای او آورد و دفعه شراب خریده بدوش کشیده از برای او آورده تا واقع شد
و عجب دارم از حال کسانیکه مطالعه مینمایند کتاب او را و ملتفت نمیشوند کفر او را
نمیشوند مثل این اشعار که در مثنوی مسطور است آنکه او بی درد باشد رهزن است

زانکه

ذکر اینکه ملای روم وحدت وجودی و جبری بودند

زانکه بی دردی انا الحق گفتن است آن انا بیوقت گفتن لعنت است آن انا در وقت
گفتن رحمت است آن انا منصور رحمت شد یقین آن انا فرعون لعنت شد ببین بدانکه
تصدیق نمودن حلاج را و توجیه دادن سخن او را دلیل است بر جهل او یا سنی و همین هم
دلیل است بر کفر او چنانکه در مدح بایزید گفته با فقیران مرید محتشم بایزید آمد
که نک یزدان منم گفت مستانه عیان آن ذو فنون لا اله الا انا فاعبدون واما
اشعاری که دلالت بر وحدت وجود میکند بسیار است از جمله آنها است مثنوی جمله تصویرات
عکس آب جو است چون بمالی چشم را خود جمله او است در جای دیگر آورده است گاه خورشید و
گهی دریا شوی گاه کوه قاف گه عنقا شوی در جای دیگر مثنوی ذکر قلب قالبی و حکم
او است لحظه مغز میکند یک لحظه پوست میکند گاهی فاهم کند یکدم سبا خوچه باشد
غیر از این کار اله چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد چون به بیرنگی رسی
کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی در جای دیگر میگوید او همی افتاد پیشم کی
کوبم مرمرا کن او برای حق دو نیم من همی گویم بر او جف القلم زان قلم بس سرنگون
گردد علم هیچ بغضی نیست بر جانم ز تو زانکه این را من نمیدانم ز تو آلت حقی تو فاعل
دست حق چون زنم بر آلت حق طعن و دق گفت او پس آن قصاص از بهر چیست گفت
او هم از حق و این سر خفی است گر کند بر فعل خود او اعتراض ز اعتراض حق بر وباند
ریاض لیک بیغم شو شفیع تو منم مالک روحم نه مملوک تنم بدانکه این اشعار دلالت
بر کفر او میکند و جبریت را میرساند و در جای دیگر آورده مصطفی را چون تجرد غم رخی
خویش را از کوه می‌انداختی تا بگفتی جبرئیلش هین مکن که ترا بس دولتست از امر کن
مصطفی ساکن شدی ز انداختن باز هجران آوریدی تاختن باز خود را سرنگون از کوه
او میفکندی از غم و اندوه او باز پیدا شدی آن جبرئیل که مکن ای تو شاه بی بدیل
مخفی نماناد که این محض کذبست زیرا که پیغمبر بعد از بعثت تا آنکه صادر شود از
وحی جبرئیل هائی که صادر میشود از مجانین و ایضا در جای دیگر میگوید از آن نکتها و از ابیات
مثنوی آمد از حق سوی موسی کای حبیب کای طلوع ماه دیده تو ز جیب مشرقت کردم بنور
ایزدی من حقم رنجور گشتم نامدی گفت سبحانا تو پاکی از زیان این چه رمز است هین مکن
باز بیان کن گفت آری بنده خاص گزین گشت رنجور او منم نیکو ببین بعد از فرمود

پیغمبر

پیغمبر که همچو کشتیم بطوفان زمن ما و اصحابم چو آن کشتی نوح هر که دست اندر زند
یابد فتوح مخفی نماناد که حدیثی دارد از پیغمبر آنست که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح بو
بدل کردن اهل بیت با صحابه محض کذبست که ناشی از عصبیت شده و در جای دیگر دارد
شستن تو با نفس خود کو میکنی هر چه گوید کن خلاف آن دنی گر نماز و روزه میفرماید
نفس مکار است مکری زاید واز شعر نیز دلالت بر اتحادش میکنند واما اشعاری که دلالت
بر سنی بودنش میکند بسیار است بعضی از آنها را مذکور کردیم مطربی کردی که با زیر و بم
رسته را از تن خیالات عجیب چونکه مطرب پیر گشت هم ضعیف شد ز بی کسبی رهین یک رغیف
گفت عمری مهلتم دادی بسی لطفها کردی خدایا با خسی معصیت ورزیده ام هفتاد سال
باز نگرفتی ز من روزی نوال نیست کسب امروز مهمان توام چنگ بهر تو زنم زان توام
چنگ را برداشت و شد الله جو سوی گورستان یثرب آه گو چنگ زد بسیار و گریان سر نهاد
چنگ بالین کرد و بر گوری فتاد خواب بردش مرغ جان از حبس رست چنگ و چنگی را رها
کرد و بجست آنزمان حق بر عمر خوابی گماشت تا که خویش از خواب نتوانست داشت سر نهاد
خواب بردش خواب دید کامدش از حق ندا جانش شنید بانگ آمد مر عمر را کای عمر
بنده ما را ز حاجت باز خر بنده داریم خاص و محترم سوی گورستان تو رنجه کن قدم
و در جای دیگر دارد الحذر ای مکه فرستادان بیان نی بحاجت بل بفضل کبریا الحذر ای مکر
از منال ذلیل افزهاد وشه سوار جلیل ان سنا برقی که بر نواری یافت تا که آدم معرفت
زان نور یافت آن که آدم رشته ای سن چید پس خلیفش کرد کادم زان بدید نوح از
کوه که بر خوردار شد در هوای بحر جان دریا شد جان ابراهیم از آن انوار رفت بیخطر
در شعلهای نار رفت چونکه اسمعیل در جویش فتاد پیش دشنه آبدارش سر نهاد جان
داود از شعاعش گرم شد آهن اندر دست بافش نرم شد چون سلیمان بد وصالش را
رضیع دیو گشتش بنده و فرمان مطیع در قضا یعقوب چون بنهاد چشم روشن کرد
از بوی پسر یوسف رو چو بدان آفتاب شد چنان بیدار در تعبیر خواب چو عصا از دست
موسی بخورد ملکت فرعون را یک لقمه کرد جان جرجیس از فرهی جوش یافت هفتاد
بار نشاند و باز یافت چونکه زکریا ز عشقش در مزید کرد از جود درختش جان فدا
چونکه یحیی مست شد از ذوق او سر بطشت در نهاد از شوق او چو شعیب آگاه شد زان نقا

چشم را در باخت از بهر لقا شکر کرد او بقضا بر هفت سال در بلا چون دید آنرا روی لقا
خضر و الیاس از پیش چون دم زدند آب حیوان یافتند و کم زدند نزد بالش عیسی مریم چو یافت
بر فراز گنبد چارم شتافت چون محمد یافت املاک نعیم قرص مه را کرد اندر دم دو نیم
چون ابوبکر آیت توفیق شد با چنان شه صاحب و صدیق شد چون عمر شیدای آن معشوق شد
حق و باطل را چو دل فاروق شد چونکه عثمان آن عیان را عین گشت نور فایض بود و
ذو النورین گشت چون ز رویش مرتضی شد درفشان گشت او شیر خدا در بوج جان روشن
از نورش چو سبطین آمدند عرش را دو بر فرطین آمدند آن یکی از زهر جان کرده نثار
وان دگر افکنده برآهش سر دوار چونکه سبطین از سر حق واقف شدند گوشوار عرش ربانی شدند
چون جنید از جند او دید آن مدد خود مقاماتش فزون شد از عدد بایزید اندر مزیدش
ره چو دید نام قطب العارفین از حق شنید چونکه کرخی کرخ او را شد حرض شد خلیفه
و معشوق ربانی نفس بود ادهم مرکب آن سو راند شاد گشت و سلطان سلطانان زاد
وان شقیق از درس آن اشراق کشف گشت او خورشید رای تیز طرف شد فضیل از
ذنی ره بیر را چون بلحظه لطف شد ملحوظ شاه بشر حافی را میسر شد ادب سر نهاد اندر
بیابان طلب چونکه ذو النون از عشقش دیوانه شد مصر جان را همچو شکرخانه شد چون سری
مبتلا شد اندر راه او بر سریر سروران شد جا او رحمت و رضوان حق در هر زمان باد بر جان
روان پاکشان بالجمله زخرفات وی بسیار است و سزاوار نیست بر هشتنین ممارست
نمودن در مثنوی و ترویج دادن او را و تصحیح نمودن مناسد او را و همچنین نزد
ملا که کتابی غیر مثنوی است شعرهای زیاد ذکر دلالت بر کفرش میکنند مثل آنکه دارد غزل
هر لحظه بشکلی آن بت عیار برآمد دل برد و نهان شد هر دم بلباس دیگر آن یار برآمد که پیر و
جوان شد گاهی بدل طینت صلصال فرو شد غواص معانی گاهی ز بن کهگل فخار برآمد
آتش بدخان شد که نوح شد و کرد جهانرا بدعا غرق خود رفت بکشتی که گشت خلیل و
بدل نار برآمد آتش چه چنان شد یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی روشن کن عالم
از دیده یعقوب چه انوار برآمد تا دیده عیان شد حقا که هم او بود که اندر ید بیضا
میکرد شبانی در چوب شد و در صفت مار برآمد وا فخر کنان شد بر گشت دمی
چند بر اینگونه زمینها از بهر تفرج عیسی شد و بر گنبد دوار برآمد تسبیح کنان شد

جمله همه او بود که می‌آمد و می‌رفت هر قرن که دیدی تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد دارای جهان شد
منسوخ چه باشد چه تناسخ حقیقت آن دلبر زیبا شمشیر شد و در کف کرار برآمد
قتال زمان شد نه نه که همان بود که میگفت انا الحق در صورت بلهو منصور بود آنکه
بردار برآمد نادان بگمان شد رومی سخنی را که نگفته است نگوید منکر مشوید ش
کافر شود آنکس که بانکار برآمد از دوزخیان شد و در جای دیگر در دیوانش مسطور
است ای قوم بحج رفته کجائید کجائید معشوق همین جاست بیائید بیائید آنها که طلب
کار خدائید خدائید حاجت بطلب نیست شمائید شمائید ذاتید و صفاتید که هی عرش و
که فرش باقی و خدائید مبرا ز فنائید بالجمله از اشعار صریح است کفر او چنانچه
جای دیگر ذکر کرده مطرب مست شد انگشت بلب میزند پردهٔ عشاق را از دل پر زوق
میزند دختر رزبین بلای ناز آن که سلطان دو کون ایستاده بر لوای چرخ سنجق میزند
عیسی و موسی چه باشد چاکران حضرتش جبرئیل اندر قبولش مهر مطلق میزند جان ابراهیم مجنون
کشته اند رشوق او تیغ را بر فرق اسمعیل اسحق میزند احمدش گوید که و اشوقا کما اخوانا
بر دقاق عشق او صدیق صدقه میزند لیلی و مجنون بفاقه حسرت میکشند خسرو و
شیرین بعشرت جام راوق میزند رستم و حمزه فکنده تیغ و اسپر پیش او همچو حیدر کوزه هنا
ابرق میزند کیست آنکس کش چنین مردی کند اندر جهان شمس تبریزی که ماه بدر را شق میزند
ای حسام الدین تو برگو نام آن سلطان عشق گر چه منکر در هوای او دق میزند شمس
تبریز انستا بود و در دستش کمان تیر زهر آلود را بر جان احمق میزند هر که نام شمس تبریزی
شنید از جهان دور است و مقبول حضرت شد انا الحق میزند خدا لعنت کناد گوینده این اشعار را
که شمس تبریزی ملعون را سلطان عشق دانسته او را چنان کسی میداند و انا الحق گفتن را نکو
میداند و در عین الحیوة و غیره نقل فرموده اند که مردی سؤال نمود از شمس از حال وحی
پس گفت اگر از کفته او سؤال میکنی فَاِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و اگر
سؤال از کار او میکنی فهو كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ و اگر سؤال از صفات او میکنی فهو الله الذی
لا اله الا هو عالم الغيب و الشهادة هو الرحمن الرحيم و اگر سؤال از ذات او میکنی ليس كمثله
شیء و هو السميع البصير و جامی در نفحات ذکر کرده که مولانا سراج الدین صاحب قدر
بزرگ وقت بود روزی در سماع بود در دو شیء را بخاطر رسید که سؤال کند از فقر مولانا

فی الفور این رباعی را خواند الجوهر فقر و سوی الفقر عرض الفقر شفاء و سوی الفقر مرض
العالم کله خداع و غرور فالفقر من العالم سر و غرض یعنی جوهر فقر است و ما بر جزها
و شفا فقر است و سوای او همه مرض و همه عالم خدعه و فریب است و غرض از همه عالم فقر است
گویند که مولانا شمس الدین در سنه اثنین و اربعین و ستمائه در اثنای مسافرت بقونیه
رسید و در خانه شکر ریزان فرود آمد مولانا در آن زمان بتدریس علوم مشغول
روزی با جمعی از فضلا از مدرسه بیرون آمدند و از در خانه شکر ریزان میگذشتند مولانا
شمس الدین پیش آمد و عنان مرکب مولانا را گرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است
یا مصطفی مولانا گفت از هیبت آن سؤال گوئیا هفت آسمان از هم جدا شد و بر زمین ریخت
و آتش عظیم از باطن من بر دماغ من زد و از آنجا دیدم که دودی تا ساق عرش برآمد بعد از آن
جواب دادم که مصطفی ص بزرگتر عالمیان است چه جای بایزید مولانا شمس گفت پس چه معنی
دارد که مصطفی فرموده ما عرفناك حق معرفتك و بایزید گوید سبحانی ما اعظم شأنی
مولانا گفت بایزید را از تشنگی از جرعه ساکن شده دم از سیرابی زد و کوزهٔ ادراک
او از آن پر شد و آن نور بقدر روزنه خانه او بود و اما مصطفی ص استسقاء عظیم داشت
و تشنگی در تشنگی لاجرم دم از تشنگی میزد و هر روز در استدعا زیادتی بود مولانا
شمس الدین نعره زده بیفتاد مولانا از استر فرود آمد و شاگردان را فرمود تا او را گرفتند
و بمدرسه بردند تا بخود باز آمد بعد از آن دستش را گرفته روانه شدند و مدت سه ماه
در خلوت بصوم و صلوة نشسته بودند که اصلا بیرون نیامدند کسی را زهره نبود که
که بخلوت ایشان در آید روزی مولانا شمس الدین گفت حالی اگر قدری شراب دست
دهد ذوق میکنم مولانا بیرون آمد سبوئی از محله جهودان پر کرده بیاورد مولانا
شمس الدین فرمود که من قوت متابعت و وسعت مشرب مولانا را امتحان میکنم و از اکابر
این طایفه محیی الدین عربیست که قائل بوحدت وجود شده چنانچه در اول فتوحات گفته
سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها یعنی منزه است خداوندی که چیزها را ظاهر کرد
و خود عین آنها است و ما محمد علی کرمانشاهی علی الله مقامه در کتاب مقامع و غیره او
نقل کرده اند که شیخ عارف علاء الدوله سمنانی با اینهمه اعتقادش دربارهٔ محیی الدین
که در حواشی بر فتوحات او را مخاطب ساخته بقولش ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها

الولی وانها العارف الحقانی با وجود این بر این سخن اذ ما الفطران الله لا یستحیی من الحق انها
الشیخ لو سمعت من احد یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامح النفس بل تغضب علیه
فکیف یسوغ للسان تنسب هذا الهذیان الی الملک الدیان الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة
الوعرة التی یستنکف منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون والسلام علی من اتبع الهدی
بعد از ان بعضی از کلمات محیی الدین را نقل کرده میفرماید در فصوص و فتوحات گوید که هر
بت پرستید تنها خدا را پرستیده باشد و چون سامری گوساله ساخت و مردم را بعبادت
او خواند حقتعالی بر او انکار نکرد هرون را بر سامری از برای انکه میخواست که در همه صورتی
پرستیده شود و حقتعالی نصاری را تکفیر نمود بسبب انکه بالوهیت عیسی قایل شدند بلکه
بسبب انکه خدا را منحصر در عیسی دانستند چنانچه فرموده لقد کفر الذین قالوا ان الله هو
المسیح و خود را خاتم الاولیا دانسته و گفته که ختم ولایت با و شده و پیغمبران نزد او حاضر
شدند بجهة تهنیت و مبارکبادی ختم ولایت و نیز گفته که جمیع انبیا اقتباس علم میکنند
از مشکوة خاتم انبیا و جمیع اولیا اقتباس علم میکنند از مشکوة خاتم اولیا و گفته خاتم
اولیا افضل است از خاتم انبیا در ولایت چنانچه خاتم انبیا افضل است از سایر انبیا
در رسالت و نیز گفته که اهل اتش در دوزخ تنعم میکنند و با اتش راحت مییابند
ولذت میبرند و عذاب کافر منقطع خواهد شد و عذاب مشتق است از عذب بمعنی شیرینی
و نیز محیی الدین مذهب جبر را بجمیع عرفا داده و شبستری در گلشن راز نیز گفته است
هر انکس را که مذهب غیر جبر است نبی گفتا که او مانند گبر است و جمیع اشاعره اهل سنت
جبری مذهبند و چه خوب گفته امام فخر رازی شافعی اشعری در این مقام شعر
اذا کانت الاشیاء من الله قدرت فمه قام عذر للروافض فی السب اذ کان رب
العرش فی حکمه قضی علیهم بهذا فالعتاب من الرب انتهی کلام المقامع اقول و از جمله
کلمات محیی الدین در فصوص الحکم میگوید ما وصف حق بهیچ وصف نکردیم الا ما عین
ان وصف بودیم و حقتعالی وصف نفس خود از برای ما میفرمود پس هرگاه که او را مشاهده
کنیم مشاهده خود کرده باشیم و هرگاه که او مشاهده ما میکند مشاهده خود کرده باشد
و میگوید من عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربه فانه علی صورته خلقه بل عین هویته
وحقیقته و در جای دیگر از فصوص نسبت خطا بنوح علیه السلام میدهد که او غلط کرد در تبلیغ

رسالت و قوم را دعوت نمود و اگر ایشان را اجابت می کردند غرق در دریای معرفت شدند ۲۳۷
میباید و در از درجه بلند بدرجه پستی میاید و در فتوحات میگوید که جمعی از اولیاء الله هستند
که روافض را بصورت خنازیر میبینند و میگوید بمعراج رفتم
مرتبه علی علیه السلام را از مرتبه ابوبکر و عمر و عثمان پست تر دیدم و ابوبکر را در عرش دیدم
چون برگشتم بعلی علیه السلام گفتم که چون بود تو در دنیا دعوی میکردی که من از اینها
افضلم بهتر از حال دیدم مرتبه تو را که از همه پست تری و مکرر در بعضی گفته که ذات
مقید بمذهبی نمیشود و نفی هیچ مذهبی نمیکند و هیچ معبودی غیر از خدا از بت و غیر آن نمیکند
که بقدر انچه از اینها انکار میکنی از خدای خود انکار کرده و خدا در همه چیز ظهور دارد
و بالجمله خرافات و مزخرفات این شیخ بسیار است و صاحب مقامع در جواب کسیکه سؤال از او کرده
از ادله قائلین بوحدت وجود در جمله کلامی که دارد میفرماید و قال المحقق الشریف فی حواشی
شرح التجرید فان قلت ماذا تقول فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب غیر قابل للتجزی و
الانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات فظهر فیها فلا یخلو عنه شیء من الاشیاء
بل هو حقیقتها وعینها وانما امتازت وتعددت بتقیدات وتعینات اعتباریة و یمثل ذلک
بالبحر وظهوره فی صورة امواج متکثرة مع انه لیس هناک الا حقیقة البحر فقط قلت هذا
طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا بالمشاهدات الکشفیة دون المناظرات العقلیة
وکل میسر لما خلق له انتهی و از جواب که محقق شریف داده بر میاید میل او باین مذهب و فی
عجب از اینها است که دعوای کشف میکنند و از عالم شهود خبر میدهند و بلاشبهه دروغ میگویند
از انها نیکه مسایل نقل میشوند و ما نیخولیا ایشان را عارض میشود و چنین بنظر ایشان
میاید و کسیکه ادعا میکند که من جمیع اسرار غیبی را میدانم و همه چیز بر من منکشف میشود
و شیخ بهائی بار بعرض مریدان او رسید اگر میخواهی امتحان کنی یک مسئله از شکیات نماز یا یک
مسئله دیگر از میراث و یا مسئله مشکلی از او بپرس و کیفیت استنجا و استبرا را
تحقیق کن اگر اینها را دانست میگوید انچه را که تو بیان خواهد کرد و حضرت صادق علیه السلام
فرمود که علامت دروغگو آنست که تو را خبر میدهد بخبرهای آسمان و زمین و مشرق و مغرب
و چون از حلال و حرام خدا از او مسئله میپرسی نمیداند حکایت است که دعوی نبوت میکرد
و قفلی بکلیدی را نمیتوانست باز کند بعد از انکه من منکر نیستم میفهمم اخر این کسی که دعوی

میکنند که مسئله وحدت وجود را با آن غموض فهمیده‌ام که عقول جمیع فضلا از فهمیدن
آن قاصر است و چنانچه محی الدین خطا کرده اند چنانچه ملا مغنی سهلی را که پنجاه مرتبه خاطرنشان
او کنند نمی فهمد و اینها که دقایق معانی را نمی فهمند آنچه را که می فهمند نمی فهمند و مولانا
اردبیلی علیه الرحمة نقل فرموده که وقتی در مجلسی حاضر بودم که سخن از این طایفه و
دعوای کشفشان میگذشت یکی از خوش طبعها که در آن مجلس حاضر بود که از این طایفه
بود گفت چرا بی انصافی میکنید این جماعت در دعوای کشف خود صادقند اما کشف ایشان از قبیل
کشفی است که عمرو عاص نمود در جنگ صفین هنگام محاربه با امیر المؤمنین علیه السلام
یعنی کشف عورت میکنند و بر فرضی که راست باشد بعضی از ریاضات باطله پاره از خوارق
دارد چنانچه کافری در عهد حضرت کاظم علیه السلام بواسطه اینکه مخالفت نفس کرده بود از
مغیبات خبر میداد و تفصیل این را با بعضی از شواهد بر مدعی در کتاب بدایع الاخبار ایراد
کرده‌ام ملاحظه شود و اخبار در مذمت این طایفه بسیار است بدو خبر اکتفا میکنیم اول آنکه
سید مرتضی از شیخ مفید باسناده از محمد بن الحسین که گفت بودم با علی بن محمد علیه السلام
در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه طیبه پس آمدند جماعتی و حلقه زدند و نشستند
در تهلیل بودند فقال علیه السلام لا تلتفتوا بهؤلاء الخداعین فانهم خلفاء الشیاطین
ومخربوا قواعد الدین یتزهدون لاراحة الاجسام ویتهجدون لتصید الانعام یتجوعون
عمرا حتی یدیخوا للایکاف حمرا لا یهللون الا لغرور الناس ولا یقللون الغذاء
الا لملاء العساس واختلاس قلب الدفناس یتکلمون الناس باملائهم فی الحب ویطرحونهم
باذلیلائهم فی الجب اورادهم الرقص والتصدیة واذکارهم الترنم والتغنیة فلا
یتبعهم الا السفهاء ولا یعتقدهم الا الحمقاء فمن ذهب الی زیارة احد منهم حیا
او میتا فکانما ذهب الی زیارة الشیطان وعبادة الاوثان ومن اعان احدا منهم
فکانما اعان یزید ومعویة وابی سفیان پس گفت مردی از اصحاب حضرت که اگرچه اعتراف
بحقوق شما داشته باشد فنظر الیه شبه المغضب وقال دع ذا عنک من اعترف بحقوقنا
لم یذهب فی عقوقنا اما تدری انهم اخس طوایف الصوفیة والصوفیة کلهم من مخالفینا
وطریقتهم مغایرة لطریقتنا وانهم نصاری ومجوس هذه الامة اولئک الذین یجهدون
فی اطفاء نور الله والله یتم نوره ولو کره الکافرون یعنی گفت حضرت علیه السلام نظر میکنید

باین فریبندگان که ایشان خلیفه‌های شیطانند ظاهرا زهد میکنند از برای آسایش دادن
جسمها و شب بیداری میکنند بجهة شکار کردن چارپایان یعنی مسخر کردن آنهائی که مانند
چهارپایانند گرسنگی میخورند عمری تا رام کنند از برای پالان کردن خری چند را و لا اله
الا الله نمیگویند مگر برای فریب دادن مردمان و کم نمیخورند مگر از برای پر کردن کاسهای
بزرگ و ربودن دل مرد احمق سخن میگویند با مردمان ظاهرا در دوستی خدا و میاندازند
ایشان را بعد از فریب دادن در چاه بلا اوراد ایشان رقص کردن و کف زدن است و اذکار
ایشان سرائیدن و غنا کردن است پیروی نمیکنند ایشان را مگر سفیهان و اعتقاد نمیدارند
با ایشان مگر بیخردان و احمقان پس هرکس برود بزیارت یکی از ایشان در حالتی که زنده
باشد یا برود بزیارت ایشان در حالتی که مرده باشند مثل آنست که بزیارت شیطان
و عبادت بتان کرده باشد و هرکه مدد نماید یکی از ایشان را حکم آن دارد که
یزید و معویه و ابوسفیان را یاری کرده باشد و مدد نموده باشد و چون آن مرد عرض کرد
اگرچه اعتقاد بحقوق شما داشته باشد یعنی با ما متشابه پس آنحضرت مانند کسیکه غضبناک
باشد بر او نگریست و فرمود واگذار این گفتار را آنکس که معترف بحقوق ما باشد با ما
مخالفت نمیکند آیا نمیدانی که از طایفه خبیث‌ترین طایفه‌ها صوفیه‌اند و صوفیه همه
از مخالفین ما بوده اند و راه و روش ایشان غیر راه و روش ما است و نیستند ایشان مگر نصاری
و مجوس این امت بعد از آن آنحضرت این آیه مذکوره را تلاوت فرمودند که ترجمه‌اش این است
که ایشان آنانند که کوشش در فرو نشاندن نور خدا نمودند و حضرت الله تعالی
تمام میکند نور خود را اگرچه مکروه میدارند کافران آنرا و نیز حدیثی دیگر
که سید مرتضی علیه الرحمه از شیخ مفید و او از احمد بن محمد و او از پدرش و او از سعد
عبدالله و او از محمد بن عبدالجبار و او از حضرت عسکری علیه السلام روایت کرده که آن
حضرت مخاطب ساخت ابوهاشم جعفری را و فرمود یا اباهاشم سیأتی زمان علی الناس وجوههم
ضاحکة مستبشرة وقلوبهم مظلمة متکدرة السنة فیهم بدعة والبدعة
فیهم سنة المؤمن بینهم محقر والفاسق بینهم موقر امراؤهم جاهلون جائرون
وعلماؤهم فی ابواب الظلمة سائرون اغنیاؤهم یسرقون زاد الفقراء واصاغرهم
یتقدمون علی الکبراء کل جاهل عندهم خبیر وکل محیل عندهم فقیر لا یمیزون

۲۴۰ بین المخاطر والمرتاب لا یعرفون الفرائض من السنن علماؤهم شرار خلق الله علی
وجه الارض لانهم یمیلون الی الفلسفة والتصوف وایم الله انهم من اهل العدول و
التحرف یبالغون فی حب مخالفینا ویضلون شیعتنا وموالینا فان نالوا منصبا
لا یشبعون عن الرشاء وان خذلوا عبدوا الله علی الریاء الا انهم قطاع طریق
المؤمنین والدعاة الی نحلة الملحدین فمن ادرکهم فلیحذرهم ولیصن دینه وایمانه
ثم قال یا ابا هاشم هذا ما حدثنی ابی عن آبائه عن جعفر بن محمد علیهم السلام وهو من اسرارنا
فاکتمه الا عن اهله یعنی ای ابو هاشم زود باشد زمانی بیاید بر مردمان که روهای
ایشان خندان و شکفته باشد و دلهای ایشان سیاه و تیره باشد سنت در میان ایشان
بدعت باشد و بدعت در میان ایشان سنت باشد مؤمن در میان ایشان خوار و فاسق در میان
ایشان عزیز و با اعتبار باشد امیران ایشان نادان و ستمکار باشند و علمای ایشان
بر درگاه ظالمان سر کنند که از ... باشند توانگران ایشان بدزدند توشهٔ فقیران را و
خوردان ایشان تقدم نمایند بر بزرگان هر نادانی نزد ایشان مرد آگاه باشد و هر حیله
گری نزد ایشان درویش باشد و تمیز نکنند اهل آن زمان میان مرد پاک دین با اعتقاد
و میان شکاک فاسد العقیده بدنهاد و نشناسند میش را از گرگان خونخوار یعنی دزدان
از سباع ضاره مردمان را و علمای ایشان بدترین خلق خدا باشند بر روی زمین
زیرا که ایشان میل کنند بفلسفه و تصوف و بخدا قسم که ایشان از اهل برگشتن از حق و میل
و میل کردن بباطل باشند مبالغه نمایند در دوستی مخالفان ما و گمراه کنند شیعیان و
دوستان ما را پس اگر منصبی یابند از رشوه ها سیر نشوند و اگر فرو گذاشته شوند معزول گر
یعنی اگر منصبی با ایشان ندهند مر خدا را عبادت کنند بریا آگاه باش که ایشان
راه زنان مؤمنانند و دعوت کنندگان بکیش ملحدانند پس هر که کسی دریابد ایشان را میباید
که حذر کند از ایشان و نگاه دارد دین و ایمان خود را بعد از آن
امام علیه السلام فرمود ای ابو هاشم این خبریست که خبر داده است از برای من پدر
از آبائش و این سریست از سرهای ما استکه پنهان دارید از غیر اهلش و اخباریکه دلالت
بر مذمت این طایفه صوفیه میکند بسیار است اما بدان ای منصف انصاف که
ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین که معادن علوم ربانی و مهابط انوار سبحانی

۲۴۱ حضرت سبحانی بوده اند و ایشان بودند هادیان راه دین و پیشوایان شرع مبین و ایشان
بودند اهل بیت رحمت و معدن مروت و ایشان بودند که راه نمائی میکردند بندگان
خدا را براه راست و ارشاد مینمودند ایشان را و تعلیم کردند بجمیع سنن و آداب
از صلوة و صوم و طهارت و عبادات و تزکیه و ادعیه حتی خلوت و تخلیه را نیز فرمودند
و هیچ ادابی و رسومی نماند که تعلیم نفرموده باشند و همچنین [illegible]
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و مع هذا اگر از طایفه طریقه و روش و رفتار
بزرگواران پسندیده میبود هر آینه ما را امر بآن میکردند چه جای آنکه منع نمایند
و بعضی از طریقه اینها فرمایند پس معلوم شد که اختراعات و بدعتها بسطامی و حلاج
و دیگر و بغدادی و مصری و عطار است و تو مپندار که پیروی و متابعت ایشان کرده اند
ایشان نیز اختراع مذهبی و طریقه نموده اند و در مقابل سنت رسول الله سنتی
نهاده اند فویل لهم مما کسبت ایدیهم و ویل لمن تبعهم و از جمله کتابهای
این طریقه اند سید محمد نوربخش است که از رساله که موسوم است بجواب فقیر مرحوم
مسمی بقال البدره و حقیر اصل رساله او را ایراد میکنم که ناظران لذت ببرند گفته
بعد از چند سطر بدان ای عزیز شجره وجود انسانی بمراتب بسیار اشرف و اتم از شجره ایست
که شجرهٔ وادی ایمن و قیعه که مظهر تجلی شد فرمود که یا موسی انی انا الله رب العالمین با یزید
بسطامی فرمود ما اعظم شانی جنید فرمود لیس فی جبتی سوی الله و حسین منصور فرمود انا
الحق و در جای دیگر حسین منصور فرمود لا فرق بینی و بین ربی الا صفتان صفة الذاتیة و صفة
القائمیة و ابو الحسین نوری فرمود انا اقوم من ربی بسنتین و ابو الحسن نوری فرمود انا
افضل من ربی مثلا اگر آهن پاره را در کوره آتش نهند و دم در دمند آن آهن بصفات
آتش متصف شود از حمرت و حرارت و احراق و غیره در آن حین اگر گوید انا النار راست
گفته باشد و چون از کوره بیرون آرند بصفت پرورده خود متصف شود آتش نتواند
زدن و اگر آینه را برابر آفتاب دارند و آفتاب منعکس شود در آینه انا الشمس نگوید میکند بموجب
ان الله لینطق بلسان عبده هر کلمه که از کمل اولیاء الله انبیا و اولیا و شجره موسی صادر شد از حضرت حق
صادر شده است هستی موهوم ایشان در اشعه انوار تجلی مضمحل گشته کالذرة فی اشعة
نیر الاعظم و کالقطرة فی الیم در آن حین که من حق مطلق شوم نماند دوئی جملگی حق شوم

۲۴۲ بود علم من بحر بی ساحلی که غوصش نداند بجز واصلی بود علم من علم بی حد و حد مدون ز
عالم ازل تا ابد بود علم من علم بی منتهی ز ناسوت و لاهوت و ارض و سما بود علم من علم حق علیم
نباشد بجز من کسی اعظم چنین وحدت او باشد ذات احد وگر نقطه‌ای کو شود ملحدی
اگر تو نامحرم از تو بلی وگو صاید الدین کو فاسمی زد زدی الفاظ کاین لیس بالتنزیل زند
هیچ بختی وگر ناشناسی حروفی بود یقین ملحد است و سه مجهد ولی بلعنت الله ملحد
شود چه صالح شد او گشت خوش نمود چه الحال توحید رفال و خیل بود و
موسی و قبطی و نیل مکاشف شود عارف اهل دید که نبود حقیقت یکی غیر شنید کسی
کو بدین پای وحدت رسید خودی و دوئی رفت و او شد وحید در اینجا انا الحق اگر گوید او
وگر لی مع الله باشد نکو نحو و صرف که از ابتداء علوم ظاهر است بی تلمذ و صحبت
عالمی صاحب فهم حاصل نمیشود و دقایق شریعت و حقیقت بی صحبت مرشد صاحب کمال
چگونه حاصل شود و از صحبت مردان توان یافت ع دُر از دریا و لعل از کان توان یافت
نباید رصحبت اهل صفا باش چو صحبت نیافتی اهل وفا باش من لا شیخ له فشیخه الشیطان
پیر باید راه را تنها مرو وز سر عمدا در این دریا مرو من یهد الله فهو المهتد ومن
یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا ولی مرشد ار یابی اینجا مقصود است وگر مرشد نیابد
کو چو گمراهان مفقود است حضرت الله تعالی همه طالبان دین قویم را بصحبت
مرشد صراط مستقیم برساناد بحرمة کمال اولیائه من الاقطاب والافراد بسم الله الرحمن الرحیم
ای مشکل حل و حل مشکل ای عزیز بدانکه غرض جمیع حکما و علما از تصانیف و اوضاع
انواع علوم معرفت کتاب و سنت است و جمیع علوم ادوات و آلات تحصیل الله شریعت
وادوات متعالیه بود عز شانه و درجات معرفت متفاوت است بحسب کمال و استعداد و قوت
وضعف قابلیات درجه اولی که ادنی درجات است که بداند که او را خدائی است
یگانه قادر قدیم بی مثل و ند و ضد هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند این مقدار
از معرفت شامل است جمیع اهل ایمان را و مجموع اصناف را از هر ملل دادر مشارکت
درجه دوم معرفت استدلالی که علمای رسوم از مفهومات و مضمومات و لوازم کتاب و
سنت درک کنند و براهین عقلی و نقلی ذات صانع را ثابت دانند درجه سیم معرفت
شهودیست که بعد از تزکیه نفوس و تصفیه قلوب انبیا و اولیا بواسطه ضرب تعریفات

الهی از وحی و الهام و معاونت ملکی و الهامات ربانی و توالی آثار کاینات حقایق عرفانی ۲۴۳
مستند وقتی بهم رسید که بعضی غریب و شطح آغاز کنند و بعضی در بادیه مسبحان مبهوت کردند
و جمیع با سید که هر دو ضال و وصول بجناب بارگاه جلال در دریای اسرار بغواصی مشغول
کردند و در تحلیل مشکلات و تبیین معضلات ید بیضا نمایند پس چون ظاهر هم
ایشان در جولان فضای قدم جرأت نماید طایران افهام معقول را بید و باشد ما للتراب ورب
الارباب و مقام حیرت بدارند و مشام ارواح مبادی ان صفوف نبوت و ولایت
بندا وما اوتیتم من العلم الا قلیلا آگاه کنند با بلبلان ریاض تقدیس نغمه سبحانک ما
عرفناک حق معرفتک سر اندازند کبر زند و نقباء بارگاه نبوت تنزیه لا احصی ثناء علیک
ورد وقت سازند و حضرات عرصه ولایت توقیع وما قدروا الله حق قدره برخوانند
و سیرت نا یابان دقایق احکام و وجوه بضاعت مزجاة عقول و افهام بزاویه سلامت علیکم
بدین العجایز کشند و مبرهن گردد که طایر عقول و افهام جمیع مخلوقات و حوادث
عبارات و اشارات مجموع ممکنات جز بپر امن خطه کون بنشست چون از اینجا بسرحد
سرادقات قدسی سکون و سد حوصله ترقی از اشعه سبحات جلال ندارد که لو دنوت
انملة لاحترقت چون این مقدمه معلوم شد بدانی که آنکس که گفت ای مشکل حل و حل
مشکل چه خواست خلاصه سخن آنست که بدانی که قائل قول ان حل مشکل لسان بیان
خدا است ای عظیمی که السنه جمیع ملائکه و انبیاء مرسل و عبارات بیان کتب منزله که
سبب تحلیل مشکلات دینی و واسطه تبیین معضلات گویند از شرح حقیقت اسرار ذات
متعالیه تو قاصرند و افهام عقول همه از درک کنه معرفت جناب کبریاء تو عاجز آنکه
گفت حل مشکل بجهت ضرورت شعر فکر مصدر است و مراد فاعل یعنی حل کننده مشکلها
یعنی بعلیمی که اشکال جمیع مخلوقات و اسرار جمیع موجودات در حضرت علم تو جوانب هویت
و مخفیات اعیان ثابته در محل سلطنت بصیرت نور روشن و پیداست و اکنان معاقد اسرار وامارات تو
استاد اصناف اغنیا و افکار حضرت جمله انبیا معلم و هدایت تعریف حضرت و نی تو
سهل و آسان و ان سوی ازل بهشت منزل بدانکه ازل دیگر است و از ازل دیگر اول
عبارات از اولیتی که افتتاح آن از عدم اضافی است و آن مبدأ عالم ارواح است پس هر
فرد من الافراد وجود در این مرتبه ازلی بود و اولیت ازل عبارت است از مبدأ بقاء وجود

در مزخرفات سید نوربخش

مطلقاً از مسبوق بزمان نیست و افتتاح آن از عدم نیز چون مقدمه معلوم گردید پس بدانکه ٢٤٤
چون فیض وجود از مطلع جود هویت غیب طلوع میکند تا آنگاه که بمغرب عالم حس بما ینتهی
گردد بهشت منزل از منازل جبروتی و ملکوتی کذر باید کرد منزل اول مرتبه احدیت
و فیض نازل در این منزل بصفت حیات متصبغ گردد و در این مرتبه او را هستی وجودی
خوانند و سر و جانی گویند پس از این بمنزل علم نزول کند و از آنجا بصفت علم متصف
شود و در این مرتبه او را معلوم خوانند پس از اینجا بمنزل ارادت نزول کند و از اینجا
بمنزل مرتبه برآید در این مرتبه او را مراد گویند و از اینجا بمنزل قدرت نزول کند و از آنجا
اثری از آثار قدرت کسب کند و در این مرتبه او را مقدور خوانند و از اینجا بمنزل سمعی نزول
کند و حقیقی از این صفت با و همراه گردد و در این مرتبه او را مسموع خوانند از اینجا بمنزل
بصیری نزول کند و در عرصه بینائی بصفت او شود و در این منزل او را ملحوظ گویند
و از اینجا بمنزل کلامی نزول کند در تصرفات احکام این حضرت مستعد کلام روحانی گردد
و در این مرتبه او را کلمه گویند و هر فردی از افراد وجود کلمه از کلمات الله است چنانکه
در حق عیسی فرموده که کلمته القاها الی مریم و این از مراتب وجود است و از اسماء ذات
ائمه اسما گویند و مفاتیح غیب خوانند و بعد از آن بمنزل هشتم که عالم ارواح است
نزول کند و این عالم را ملکوت خوانند و غیب گویند و از این عالم استعداد استکمال
این صفات مهیا کرده اند پس از اینجا بجهت تدبیر بدن محلول بمنزل شهادت کند و شخصی وجود
خارجی و عالم حسی ظاهر گردد و نصف دائره بظهور او تمام شود و بدایت نصف
معادی در پیوندد پس چون معلوم گردید که عالم ارواح عالم ملکوت است اول
وجود افراد و اعیان عالم معاد نیست و هر فردی از افراد عالم حسی در آن عالم
حقیقی که ازل موجود است و عکس اول ازالست که آن ابتداء بقاء هویت است پس
آنکس که کفت ذات سوی ازل بهشت منزل داشت کفت چه فیض وجود از هویت
غیب هفت منزل از مراتب جبروتی کذر کرده است تا بمنزل ملکوت رسیده است
که از آن ازل اعیان مقید است پس حضرت هویت که مطلوب حقیقی است
وراء ازل در منزل هشتم بود والله اعلم بدقایق الاشیاء و
بحقایق الامور والسلام علی من اتبع الهدی والحمد لله

و از جمله

در تحقیق اجازه شاه نعمة الله

و از جمله کسانیکه بطریقه وحدت و حرر بوده اند شاه نعمة الله بوده و محقق قمی ره در کتاب سؤال و جواب ٢٤٥
بنکو تحقیق حال او را فرموده در جواب کسیکه از حال او سؤال نموده و اگر چه کلام او طویل الذیل است
و صورت سؤال اینست که چه میفرمایند در صورت اجازه ذکر و فکری که از عارف ربانی
شاه نعمة الله رسیده و کیفیت آن اینست که بعد از توبه کامل از جمیع مناهی تلقین استاد
بوده یعنی حضور قلب تحصیل نموده در حین ذکر یاد جناب اقدس الهی نماید و از یاد
مذکور و مسمی غافل نشود و صورت استاد و مجیز خود را که واسطه ذکر و وسیله قرب
بحضرت الهی اند در قلب خود مشاهده نماید چون سالک در بدو سلوک الفت تمام بمحسوسات
دارد و صورت مزبور نیز از جمله محسوسات سالک را مشغول و مراقب قلب خود کرده است
با ذکر انس و الفت دهد از افکار فاسده دنیویه و وساوس شیطانیه منع نماید و بواسطه
این مراقبه چنانکه از واردات غیبیه و نفحات الهیه و معانی که بنسبت چیزی در دل و خواطر
سالک طلوع نماید از ادراک و مشاهده آن غافل نماند و مادام که مشاهده مزبوره حاصل
باشد التفات بدنیا و امور فانیه و مناهی شرعیه از سالک زایل شود و در رغبت بامور
باقیه و عالم آخرت روی در تزاید و اشتداد نماید و معرفة الله در دل و قلب سالک حاصل
شود بعد از ذکر و فکر مزبور اوراد و آیات قرآنی چند در عقب صلوات خمس بخواند بیان
فرمایند که مشاهده صورت مزبوره بقصد مزبور در شرع انور مباحست یا حرام و در
اخبار نصی در تحریم یا اباحه آن وارد است یا نه بینوا احکاماً و دلیلاً وفقکم الله تعالی بسم الله
والحمد لله والصلوة علی اولیاء الله مستدل در اینمطلب بعقل و نقل استدلال کرده و حاصل
استدلال عقلی که از مجموع صورت مکتوب و صورت استفتا مستفاد میشود اینست که
استحضار صورت شیخ در حال ذکر موقوف علیه کمال ذکر است یعنی تذکر خدا با خضوع قلب
و طرد ما سوی از خواطر او و حصول معرفة الله است و شکی نیست در اینکه این دو چیز مطلوب شرع
هستند خواه بعنوان وجوب و خواه استحباب و مقدمه مطلوب مطلوب است خواه واجب و خواه مستحب چنانکه
در اصول فقه محقق است پس استحضار صورت شیخ مطلوبست و حاصل جواب یا بممانعت است
بقدح در صغری یا بمعارضه است چنانکه میگوئیم که استحضار صورت شیخ مانع از کمال ذکر و ضد آنست
و ترک ضد از جمله مقدمات عقلیه مطلوبست چنانکه در اصول تحقیق کردیم و شبهه خلاف آن

ذکر غایت ضعف است پس گوئیم که ترک صورت شیخ موقوف علیه مطلوبست پس ترک استحضار
صورت شیخ مطلوبست و بیان معارضه و مناقضه چون در مآل بیکجا بر میگردد و حاجتی
بتفصیل هر یک علیحده نیست و مآل بمنع توقف کمال ذکر است بر استحضار مزبور و آن
یا بمنع حصول امکان آنست یا آن یا بمنع توقف حصول اینست بر آن و چون در بیان منع امکان
کفایه از بیان توقف منع میشود پس اولی آنستکه اکتفا بهمان شود پس میگوئیم که بیان این
محتاجست بتمهید چند مقدمه الاول اینستکه ذکر در لغت عرب بمعنی یاد کردنست و
گاهی بمعنی صیت و آوازه و ثنا و مدح استعمال میشود قال الجوهری رجل ذکر جید الذکر
والحفظ و الذکری بالکسر خلاف النسیان وکذلک الذکرة والذکر الصیت والثناء والشرف
وذکرت الشیء بعد النسیان واز کلمات ایشان ظاهر میشود که معنی حقیقی همان یاد کردنست
واما اینکه الفاظ را ذکر میگویند مجاز است یا از باب تسمیه سبب باسم مسبب و از
اینجاست که در نزد تحقیق و اهل آن ذکر فعلی افضل افراد ذکر است و ذکر لسانی اسفل
افراد آن بلکه آنرا از باب نعیق حیوانات شمرده اند و ذکر قلبی و نفسی حد وسط بینهما است
و ثانی افضل از اولست و توضیح آن اینکه هرگاه بر زبان الفاظ و کلمات موضوعه از
برای یاد آوری گفته شود و عقد قلبی بآن نشود و دل از آن بی خبر باشد آنرا ذکر لسانی
گویند و هرگاه بر زبان جاری شود و بعد از آن دل ترجمه کند آنرا و متذکر مقصود
از آن شود آنرا ذکر قلبی میگویند و این مرتبه صلحاست و بعد از آن ذکر نفسی است که زبان
ترجمان دلست و قلب پیش از لسان متوجه مقصود است و این مرتبه ابرار و مقبولین است
فوق همه ذکر فعلیست و مراد از آن اینستکه جمیع افعال بنده بیاد خدا باشد که بر او هر چه
وارد شود متذکر باشد که رضای الهی در فعل یا ترک آنست و آیه شریفه ولذکر الله اکبر
بآن تفسیر شده چنانکه در مجمع البیان از حضرت صادق روایت کرده و هم حدیث مشهور که
جناب نبوی در وصیت خود بجناب امیر المؤمنین ع فرمود که یا علی ثلث لا تطیقها هذه الامة
المواساة للاخ فی ماله وانصاف الناس من نفسه وذکر الله علی کل حال ولیس هو سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولکن اذا ورد علی ما یحرم علیه خاف الله عز عنده وترکه و
بمضمون این اخبار آنست پس معلوم شد که ذکر حقیقی و مقصد اصلی احضار جناب اقدس الهی است
در قلب و متذکر رضا و سخط و اراده و کراهت آنجناب و تکلم بکلمات محض از برای تذکرات

لاغیر

لاغیر پس آنجناب یا در قلب حاضر نشود ذکر و تذکر صورت نمیکرد خصوصا در جائیکه ندا
میکند و خطاب میکند زیرا که خطاب توجه کلام است بجانب غیر و این از امور اضافیه و
نسبیه که بدون تحقق و تصور متضائفین و منتسبین صورت نمیگیرد مقدمه ثانیه آنست
که نفس سالک در ابتدای امر یا در مرتبه استعداد استحصال کمالست که حلقه عقل هیولانی
یا عقل بالملکه است یا در مرتبه استعداد استرجاعی و استردادی است که کلمات حاصله
بعقل مستفاد را حاضر کند که صغری عقل بالفعل است و مرشد که ذکر مذکور را وسیله
هر یک از این دو مرحله برای او قرار میدهد بنابر انکه منفصله مزبوره مانعة الجمع نیست
نظر بتعدد حیثیات و ممکن است که استرجاع کمال و استحضار آن موجب استحصال کمال
دیگر فوق آن باشد باید مراد این باشد که مرشد سبب تذکر جناب اقدس الهی مرتبه از
معرفت آنجناب که بر او افاضه شده در مرتبه عقل مستفاد تحصیل مرتبه دیگر فوق آن بکند
و هکذا در ازمان مستقبله بتذکر مرتبه فوق مرتبه آنرا تحصیل کند تا بغایت مقصد برسد
پس علی ای حال مقصود مرشد باید یادآوری جناب اقدس الهی باشد زیرا که ذکر وسیله
استکمال او و ذکر خدا قرار داده بالفرض و ذکر خدا بحکم مقدمه اولی یادآوری اوست و
یادآوری نفس شیء را عبارتست از التفات نفس بجانب آن شیء و استحضار او در ذهن یا بصورت
و یا بمعنی خواه بواسطه الا حواس باشد یا بذاته و شک نیست که استحضار دو شیء متغایر هر چند
ذات و وصف شخص واحد باشد اگر امکان عقلی داشته باشد که امکان عادی ندارد و
چنانکه قاری در لوح مکتوب ممکن نیست که تلفظ کند بحرفی الا بعد انعدام حرف قبل که آن از
قبیل بعد است و از امور سیالة الاستقرار قاره و هم چنین قوه ذاکره که شبیه بقاریست که گویا آنچه
را که کاتب خیال در لوح حفظ نوشته میخواند و شیئا فشیئا متذکر میشود پس تذکر هر یک
از اشیاء متعدده ممکن نیست الا بعد امحای شیء سابق پس هرگاه قوه ذاکره متذکر صورت
شیخ شد و خواهد که متذکر جناب اقدس الهی هم بشود نمیشود الا بامحای صورت شیخ
و بالعکس پس تذکر صور منقوشه در لوح حافظ ممکن نیست الا علی سبیل التدریج و
الاستکمال و از جمله صفات خاصه جناب اقدس الهی است لا یشغله سمع عن سمع ولا شان
عن شان و دعوی که بعضی کرده اند که ممکن است که از برای بعضی از خواص که خود از جلباب بدن
منخلع کرده و بنور تجرد و انقلاع از تعلقات جسم محلی کرده حاصل شود بر فرض تسلیم

در بیان تصور شیخ و مرشد در حالت نماز کفر است

ان بما نفعی ندارد بجهة انکه کلام در مبدء و امر بها الکست که هنوز بمرتبه کمال نرسیده
و شاهد این مقال کلام شاه ذی الجلال است که فرموده است ما جعل الله لرجل من قلبین
فی جوفه و چون نکره در سیاق نفی افاده عموم میکند ابطال این دعوی براهم میکند و در
مصباح الشریعه از حضرت صادق نقل کرده که فرمود فمن کان قلبه متعلقا فی صلوته بشیئی دون
الله فهو قریب من ذلک الشیئ بعید عن حقیقة ما اراد الله منه فی صلوته ثم تلا هذه
الایة و مؤید اینست اخبار بسیار در باب جاهائی که نماز در ان میکند خصوصا انچه در
انها منع کرده اند نماز را در حالی که انسان رو به مواجهی باشد که در احادیث صحیحه وارد شده
و فرموده اند که هرگاه از تماثیل در سمت قبله باشد جامه بر انها بپوش و نماز کن و هم چنین
جمیع اخبار یکه وارد شده نهی از شاغل انسان قبل از ما سوی الله و هم چنین اخبار یکه در
ستره مصلی وارد شده بجهة انکه از مجموع ان اخبار معلوم میشود که این امور تادیبی است
از برای نفس که شواغل خارجه قلب او را متفرق نکند و هم او یک جا باشد پس ستره یا
مواضع معهوده که در حال نماز باید بانها نظر کرد در حال قیام و رکوع و سجود و غیر انها از
برای اینست که اسباب التفات او بسیار نباشد پس هرگاه امور خارجه از قلب باعث شاغل
بودن قلب با سوی میشود پس چگونه بعد از دخول او در امر خارجی در قلب و رسوخ ان
باعث شغل قلب نمیشود و مؤید این مطلب است حکایت تنبیه کبجشک ماده حضرت سلیمان را که
کبجشک نر مکالمه داشت و اطاعت او نمیکرد که با او جماع کند و کبجشک نر مدعی محبت او
بوده بعد از انکه سلیمان از کبجشک ماده پرسید که چرا اطاعت او نمیکنی و حال انکه
او ترا دوست میدارد گفت یا نبی الله دروغ میگوید بجهة انکه یک ماده دیگر را دوست
میدارد بهر حال اگر غرض مرشد تادیب نفس مسترشد است بجهة تحصیل حضور قلب پس
انچه مناسب مقامست اینست که بگوید باو که در خلوت بنشین با چشم خود را بر هم بگذار و
امثال این تا دل تو مشغول دیگری نشود تا همان خدا و بس در خواطر تو بماند نه اینکه صورة
شیخ را در نظر بگیرد و خدا را هم در خواطر بگیرد جز الف و حدتش در دل درویش نیست
خوانه تنگست دل جای یکی بیش نیست و حقیقة اینست که باید گفته شود که مراد شیخ باید
از ان یکی بین باشد و اگر نه یکی دو تا میشود و دو تا کی یکی میشود والله العالم بالضمایر و حاصل
مقال اینکه مانع از حصول قلب در حال نماز و حال فکر با شواغل خارجه از نفس است که بواسطه

در بیان مراد از معرفة الله مقصود صوفیه

حواس خمس ظاهری در خاطر انسانی خطور میکند و چاره ان با امثال ستره و جای تاریک
رفتن و خلوت گزیدن و چشم بهم نهادن و امثال ان میشود یا شواغل خفیه است مثل افکاری
که متعلق بمال و فرزند و جاه و انتقام از دشمن و احسان بدوست و امثال انهاست و این
ممکن نیست الا بقلع شجره شهوت و غضب و این در حال ذکر و نماز میسر نیست بلکه باید
قبل از اشتغال سعی در ان نموده اصل و ریشه انرا که حب دنیا است بمعالجات نافعه و مجاهدات
ناجعه قطع کرد و بعد از ان مشغول شد انمراحل کجا است و تحصیل حضور قلب در ساحت
عز اقدس اله بواسطه احضار صورة شیخ در حال ذکر و تذکر معنیین با هم در ان واحد یکجا است
بلکه تذکر هر یک از جهات حقه متعدده بجای دیگر جهة منافی حقیقة ذکر است مثلا در حال
قرائة اهدنا الصراط المستقیم مطلوب تذکر عرض مطلب و حاجت خواستن است که نمودن
راه راست است پس اگر در انحال از این معنی غافل باشد و تصور عذاب الهی کند و استعاذه
از ان کند یا در فکر بهشت و حور و غلمان باشد و ارزوی ان کند نفعی ندارد و حضور
قلب ندارد هر چند این دو معنی را منحصر بودن مطلوبیت در وقتیکه ایه عذاب و عده
ثواب است خوانده و همچنین در نزد ذکر خدا بکلمه باعتقاد هرگاه متذکر قهاریت و منتقم بودن
خدا باشد حضور قلب ندارد و هکذا **مقدمه ثالثه** اینست که مراد از حصول معرفة
الله در قلب سالک بواسطه تصور شیخ در ذهن یا انعکاس صورة کند و ذات انجناب است
و لو بوجه ما از باب حصول محدود عند حصول الحد چرا که تحدید از باب نقشی است بر خاطر
که از ملاحظه و تصور ان نقش انتقال بصورة محدود میشود و از باب تصدیق بحصول حد
از برای محدود نیست و باطر دان حصول معرفة الله تصدیق بوجود ذات مقدس او ست یا
ثبوت صفتی از صفات کمال و جلال او که از باب ترتیب و از باب نتیجه باشد بر نظر و فکر و ترتیب
معلومات تصدیقیه و واضح است که تذکر انجناب بذاته یا صفتی از صفات و چنانکه مراد از
ذکر همانست نیست الا استرجاع کمال حاصل یا تو نه اینکه تحصیل مجهول باشد از معلوم تصوری و
تصور صورة شیخ را از باب تحدید گرفتن فساد او ضحست از انکه محتاج ببیان باشد و چنین
مفروض اینست که در اینمقام ترتیب و ملاحظه تصدیقات معلوم نیست که تصدیق بذات یا
صفات بر ان مترتب شود پس کلام مستدل در اخر استدلال ممکنست با اینکه این امور از باب
معدات و ترتیب انکشاف و جه مطلوب بعد از اعمال اینگونه رفتار از باب ترتب اثار و خواص ارشاد

باشد نه از باب تحصیل مطلوب بحد و برهان و این راجع میشود بادعای مکاشفه بعد از
حصول انمجاهده و آن طوریست خارج طور عقل یعنی صفات باطن را مدخلیة در ادراک
مقاصد عقلیه و مقدمات برهانیه میباشد که اذهان در مراتب ادراک ان مختلف میباشد
پس باز راجع میشود بمقام متابعت دلیل و برهان هرگاه چنین شد پس اختیار طرد از
مجاهده و عمل محتاج خواهد بود ببرهانی بجواز آن زیرا که احتمال ضرر در آن هست و احتمال
مخالطه وهم بعقل در لباس کشف و الهام و تلبیس ابالسه شیاطین هم درین مضمار جولان تمام
دارد چنانکه بعد بیان خواهیم کرد هرگاه برهانی از عقل بر جواز ارتکاب این قایم نباشد
چگونه عقل حکم میکند بصحت اخذ بان طریقه و بانجام او و دنبال وظیفه پس محتاج میشود
برجوع بمکاشفه دیگر قبل از مجاهده و هلم جرا پس دور لازم می آید یا تسلسل و اعتماد بتقلید
شیخ هم محتاج است بدلیل پس کلمات شیخ محض دعوی است و برهانی بر جواز اتباع ان از عقل
نیست و اما در خصوص شرع عنقریب کلام در آن خواهد آمد با وجود آنکه بر سبیل نقض هم میگوییم
که مخالفات و مناقضات کشفیه هم از حد بیرون است چنانکه از دعواهای ارباب ملل مخالفه در
مکاشفات خود معلوم میشود چنانکه از نفحات جامی و غیره مستفاد میشود و قول باینکه در طریقه
مجاهده غلط شده غلط اندر غلط است بجهة آنکه نقل کلام در اثبات طریقه مجاهده میکنیم
و اگر گویند که سالک اراده را اول وهله از متابعت عقل ناچار است دعوی مکاشفه در آخر
کار است گوییم چه برهانی عقلی او را بر متابعت شیخ در اینگونه مجاهده ملزم کرده است پس
امثال این اعمال مانند آنست که بمقوتی در شنا خود را بدریا اندازد و بطمع جواهر باامید اینکه
بلکه کسی او را بیرون آورده و این محض خواست خصوصا در وقتیکه کسی در آنجا شناگر نیست
باملاحظه بیرون رفتن از دریا نداند چه میداند که او میتواند او را بیرون آورد و دعوی شیخ در
این محض دعوی است اگر کسی باین فقیر اعتراض کند که این سخن مخالف طریقه تو است در اصول چنانکه
در کتاب قوانین تحقیق آن شده زیرا که در آنجا بیان کردیم که حسن ظن بعالم ورع متحری از برای عوام
کافیست که مندرج میشود بحدیکه بمحض قول او جزم بصدق میکند و تقلید او بمنزلة استدلال
و برهان میشود پس گاه هست که در مسئله امامت اکتفا توان کرد بنقل احادیث و اخبار بکرات از عالم
میکنند از برای عامی پس چرا در اینجا این سخن را جاری نمیکنی و اکتفا بقول مرشد نمیکنی و برهان
مطلبی جواب میگوییم که از ان باب نیست بلکه از انهاست که علما باهم دارند که ابا جابر است

متابعت این طریقه باید و مناظره تمام نمیشود الا باقامه برهان چنانکه پوشیده نیست که
این مقدمات ممهد شد بر میگردیم بر سر اصل دلیل و میگوییم همه مقدمات این دلیل خطاست و
بی اساس بلکه شعریات وهمیه یا مغالطات جدلیه بلکه توهمات سوفسطائیه غیر مبتنی بر
برهان و قیاس است اولا اینکه تصور صورت شیخ باعث جمعیة خاطر بودن و حاضر شدن
قلب که بسبب آن کمال از برای ذکر حاصل میشود بی وجه است بجهة آنکه اگر مراد اینست که
حضور صورة شیخ در نزد مرید بالذات خاصیتی دارد از باب خواص سایر اشیا از باب مجربات
و مبرهنات پس با وجود توجه منع واضح بر آن میگوییم یا مراد تصور صورت اوست با مراقبه تصور
و تدبر در او در حالات معنویه یا کیفیات صوریه او یا مراد محض حضور صورت اوست بدون
مراقبه الصورة با جمیع جهتین اما ثانی پس الصورة نمی بندد الا در مخزن خیال که حافظ مدرکات
حس مشترکست و تذکر آن صورت بقوه ذاکره جمع نمیشود با ذکر و تذکر الهی و مراقبه
انجذاب در قلب چنانکه گذشت و مراد مستدل همین محض مضبوط بودن در مخزن نیست
بلکه مراد او اینست که در جمیع اوقاتی که میگوید یا حی یا قیوم در آن احوال صورة شیخ در قوه
مدرکه حاضر باشد نه اینکه در مخزن خیال باشد که هر وقت خواهد بقوه از اینش بیاورد
و اما اول پس مراد از مراقبه صورة شیخ یا مخاطبه اوست بهمین کلمه یا حی یا قیوم پس این کفر
محض است و هر چند ظاهر اینست که مراد این مشایخ بنا بر مذهب فاسد ایشان بوحدت موجود
یا وجود یا حلول همین است چنانکه پیش اشاره بان کردیم در اواخر مقدمه ثانیه و بعد از این خواهیم
گفت لکن مرید فقیر که هنوز این معانی را نفهمیده و مشایخ میخواهند او را باین مرتبه برسانند آن
فقیر باید فکر خود را بکند که آیا عقل و نقل دلالة دارد بر اینکه باید کافر تقلیدی بود در ظاهر
تکلیف تا من بعد ایمان واقعی حاصل شود بسبب واصل شدن یا نه نمیدانم که کدام دلیل مسلمانان
و امیدوار کرده دانسته تقلید بکفر بکن تا حقیقة اسلام را بیابی یا کدام دلیل علمای امر بمعروف
و ناهین از منکر را رخصت میدهد که ایشان را باینحال واگذارند و یا مراد از مراقبه او استعداد
از اوست چون واسطه فیض است و مقرب درگاه خداست پس دیگر در اینوقت دیگر یا حی
یا قیوم گفتن وجهی ندارد بلکه باید بگوید یا شیخ یا شیخ و یا مراد اینست که بدل باید مراقب شیخ
باشد و در قلب استمداد از او کند لکن بزبان هم کلمه یا حی یا قیوم بگوید که ملتفت معنی آن
نباشد و اراده مخاطبه با جناب اقدس الهی نکند و در حال سبب استحاله توجه در آن واحد

بدو مقصد چنانکه واضحست واین محال نیست که کسی بزبان سخنی بگوید بسبب عادتی که دارد ودر قلب بالمرّه ازاو غافل باشد پس دراینوقت ذکر خدا نیست چنانکه بیان کردیم در مقدمات مگر بعنوان ذکر لسانی محض که منشا اثری نمیشود وحال انکه منافی کلام مستدل است که گفته است که باینکمال از برای ذکر حاصل میشود از برای اینکه اینمعنی ذکر را از مرتبهٔ اعلا که ذکر عقلی است بمرتبهٔ اسفل میرساند که ذکر لسانی است واگر بگوئی که مراد او اینست که سالک در بدو امر باید چنین کند یعنی در قلب مراقب شیخ باشد واستمداد ازاو بجوید وبزبان کلمهٔ یاحیّ وامثال ان جاری کند تا مدتی بگذرد که بعد ازان کمال از برای ذکر بهمرسد وذکر کامل خواهد کرد نه اینکه بالفعل کمال از برای این ذکر حاصل میشود پس میگوئیم که با وجودی که اینخلاف ظاهر کلام اوست بلکه خلاف صریح عبارتست اینمقدمه ممنوعست وهیچ دلیلی از عقل ونقل قایم نشده که چنین کاری منشا استکمال شود بلکه از عقل ونقل هردو دلیل بر خلاف ان قایمست بجهة انکه قبیح است در نزد عقلا که کسی با بزرگی مخاطبه کند ودلش متوجه نباشد باو ودر نقل هم منع ازان وارد است زیرا که اخبار بسیار در لزوم حضور قلب وارد شده وهم چنین امر بترک عبادت شده در قرآن وحدیث از نماز ودعا در حال بیخودی وکسل وخواب الودی وهم وغم وثانیا اینکه تعلیلیکه مستدل کرده که سالک در بدو سلوک الفت تمام بمحسوسات دارد واینصورت از جملهٔ محسوساتست وملاحظهٔ ان باعث این میشود که سالک مشغول از ماسوی میشود هرچند جواب اینسخن وبطلان ان ازانچه گفتیم بوضوح پیوسته وبودن صورة شیخ محسوسی از جملهٔ محسوسات مقتضی اینستکه مراقبهٔ هر صورت محسوسی در قلب کافی باشد چنانکه دستهٔ گلی هم چنین باشد خوبست و اینخلاف مقصد مستدلست در اینجا نیز میگوئیم که اگر کسی بگوید که شاید مراد ان مستدل این باشد که چون اذهان عامهٔ مبتدیها استعداد ادراک مجردات ندارد بجهة انکه الفت تمام بمادیات ومحسوسات دارد وازاینجهة است که کم کسی است که از حد تحدید وتشبیه وتجسیم بیرون رفته باشد بلکه اغلب مردم مجسمه اند پس هرکسی در خور استعداد خود مکلفست وبیش ازان ازاو نخواسته اند تا بسر حدّی برسد که از برای او تفطّن بهمرسد وقادر بر تحقیق مطلب باشد در انوقت مقصّر بر معاقب ومؤاخذ خواهند بود وشاید که حکایت وداستان موسی وشبان که ملای روم در مثنوی نظم کرده هم ناظر باین باشد یا انکه بنای او بر طریقهٔ

وحدت واتحاد وحلول باشد که گوساله پرستیدن وبت پرستیدن هم ضرر ندارد وچنانکه از محیی الدین مذکور است در حکایهٔ عجل ولکن مراتب معرفت وبجا اوردن معنی تجلیات وفهمیدن تفاوت مظاهر ورسیدن بحاق حقیقة چون اختلاف تام دارد وهرکس بهره ازان دارد پس ضرر ندارد که سالک در بدو سلوک نظر بشیخ کند وباو خطاب یاحی یاحق کند یا ازان جهة که فهم او فوق مقدار تجسیم وتشبیه نیست ودر شان او بمرحلهٔ تجسیم وتشبیه اکتفا میشود در ادای تکلیف گو واقعا باطل باشد یا از حیثیهٔ تجلی ذات ذوالجلال در اکمل افراد مخلوق در واقع پس شیخ چون معتقد اینمرحله هست از برای خود وسالک در اول وهله هرچند اینمعنی را نمیتواند فهمید وبالضرورة فرق ما بین خالق ومخلوق وعابد ومعبود میگذارد وباو نمیتوان خالی کرد که شیخ از حیثیهٔ مظهر تجلی مستحق پرستش است ونه هم مرید قبول میکند در اول وهله که هو هو است پس طریقهٔ وسطی اینست که امور بر سالک مشتبه کند وبزبان او واتعلیم یاحی کند که این اسم خداست تو تکرار کن اما در دل صورة شیخ را انگاه ذاکر که او مرشد تواست و مونس ورفیق ورهنمای تواست واین در ظاهر غایت تلبیس است که تو خدا را یاد میکنی اما شیخ هم باید در نظر تو باشد ودر باطن مراد ایشان اینست که مخاطب بیاحی شیخ باشد من حیث لا یشعر المرید تا انکه اهسته اهسته او را بلطایف الحیل بمرتبهٔ اعلا وجایگاه واصلان برساند وبعبارة اخری شر عابدانم تزویر مسخر نموده او را بدرک اسفل واصل کند پس در جواب میگوئیم که تو میدانی با وجود اینکه هیچیک ازینمطالب ومقدمات حقیقتی ندارد ودلیلی بر لزوم اتباع یا جواز ان عقل ونقل ندارد وظاهر اینستکه مراد اینجماعت همین وجه اخیر باشد وهمین طریقهٔ غلاتست وغلات فرق بسیار دارند افضل ایشان نه فرقه اند بعضی از ایشان را مذهب اینستکه امام انسان کاملست پس هرگاه بنهایت مرتبه رسید خدا ساکن میشود در او وتکلم میکند او وگویا این شعر ملای روم ازین بابت که گفته است پس امام حی ناطق ان ولیست خواه از نسل عمر خواه از علیست وشاه نعمة الله صاحب اجازه میگوید در ظهور است این منی وتوئی بیتمیز یکی باسم دوئی انکه انسان کاملش نام است نزد رندان چه باده چه باده در جام است ودر جای دیگر میگوید منم از رند عاشق مطلوب که انا الحق همی زنم برحق ذوق رند در محیط نیست عجب عجبست این محیط در زورق لیس فی الدار

عینه دیار اوست معشوق عاشق مطلق دیده از غیر حق فرو بستیم تا گشودیم
امر این مطلق ظاهر و باطن تو ایشیدا ظاهر به خلق کرد باطن حق واز این نمط
تر در جای دیگر میگوید ای دو ز جهان گذر کن در عالم نیستی سفر کن تا آنکه
میگوید بگذر ز حدیث دین و فردا امروز صفات خود دگر کن خواهی که
خدای خود ببینی در چهرهٔ سید م نظر کن پس از این کلمات مستفاد میشود
که مراد از تصویر صورة شیخ در خیال ذکر همین معنی است که گفتیم و در جای دیگر
میگوید موج بحریم عین ماد ریاست موج از بحر چون جدا داریم و بعض دیگر
از غلاة میگویند که خدا ظاهر میشود در صورة خلقش و منتقل میشود از صورتی
بصورتی و هر وقت کسی اینها را شناخت ساقط میشود از او تکلیف و این ترک مبهم ملای
معهم دوم این بابست که مطلع انیست که هر لحظه بشکل بت عیار بر آمد دل
برد و نهان شد هر دم بلباس دگران یار بر آمد که پیر و جوان شد و ثالثاً اینکه گفته است
که تصویر صورة شیخ بجهة جمعیت خاطر سالک را از التفات بافکار فاسده و وساوس
شیطانیه منع میکند و از واردات غیبیه و نفحات الهیه غافل نمیشود و التفات بدنیا زایل
میشود و رغبة باخرت حاصل میشود و تا باخر آنچه گفته است ما میگوئیم اولاً اینها محض دعوی است
چه دلیلی بر سالک قایم شده که اختیار این رفتار را بکند با وجود احتمال فساد در آن از وجوه
شتی و محض تمسک بدعوی شیخ افادهٔ مدعی است و ثانیاً اینکه بر فرض تحقق هم و احد و
بروز مغیبات و نسیم روح و ریحان و انقلاع از شهوات و مستلذات و حصول حالات غریبه
و امور عجیبه و مشاهده غیر معتاد باید دانست این امور گاهی از جهة شیطان حاصل میشود
و گاه از جهة سحر و علوم غریبه و از تسخیرات و خواص الاشیاء و طلسمات و از اینجا است که
علمای کلام اهتمام الاکلام دارند در تفرقهٔ مابین سحر و معجزه و شبهه نیست که قطع نظر از
شعبده علم سحر را هم حقیقتی میباشد و تشبیه سحر با معجزه بسر حدیست که موسی جلیل القدر
عظیم الشان پیغمبر اولو العزم صاحب آیهٔ کبری را خوف و رعب در دل بر آمد از آنچه سحره کردند
و اینها هم با موسی شریک بودند در وانمودن عصا و ریسمان مار و عقرب و لهذا فرعون که از
اهل عرف و لغت آن زمان بود حمل کرد معجزهٔ موسی را بسحر و گفت اِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ و
هم چنین سایر معجزات پیغمبران و حمل منکران ایشان معجزات ایشان بسحر حتی پیغمبر آخر الزمان ص

و قرآن اعجاز بیان ایشان را گفتند که سحر است و همچنین حکایة کنده شدن درخت از
ریشه و آمدن نزد رسول خدا حسب الاقتراح معاندین و برگشتن آن و دو پاره شدن
که در کلام امیر المؤمنین در نهج البلاغة مذکور است و حکم کردن کفار باینکه این سحر است
و این از جمله واضحاتست که نسبت دادن کفار معجزات پیغمبران را بسحر نه از باب اموری بوده
که مخالف فهم عامه از باب عرف و عادت باشند و از باب این نبود که شتر را بگویند گربه
یا ماستر ابگویند زغالست بلکه از باب اموری بود که در نظر بسیاری متشابه بوده‌است
بلکه بسا باشد که بر علما هم مشتبه شود پس امکان عقلی و عادی هر دو هست که سحر در
صورة معجزه باشد و فرق بسیار خفی باشد و محتاج باشد و تفکر با تأمل با تخلیه و انصاف پس
آنچه از جماعة قلندریه مشهور است که در اضلال مردم گاهی بوانمودن صورتهای چند عمل
میکنند مثل اینکه بنظر مردم می آورند که اموات قبرستان همگی از قبر بیرون آمدند و تعظیم
شیخ قلندر کردند یا از میان دو انگشت خود باغ و بستان جنان را مینمایند یا از
غیب خبر میدهند یا طعامی غیر مترقب الحصول حاضر میکنند و امثال اینها هیچیک
از اینها کرامة نمیشود و دال بر حقیقة نمیشود و همچنین بعضی مریدان چنان مینمایند که
بی اختیار تعظیم میکنند و بسا باشد که ادعا میکنند یعنی مریدان که از برکات انفاس شیخ
حالتی از برای ما بهم رسید که گویا همهٔ اعضای ما لا اله الا الله میگوید باید دانست که ابلیس لعین
از هر عالمی عالمتر و از هر ساحری ساحرتر و از هر عابدی عابدتر و از هر رقاصی رقاصتر
و از هر مغنی خوش آوازتر و از هر مطربی نوازنده‌تر و هکذا در جمیع علوم ماهرتر است
وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ وَيُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا و تسخیر
جن و شیاطین هم علمیست پس میشود که خبر غیبی را جن از برای کسی بیاورد و دلالت
میکند بر تشکل شیطان بصورة انسان بجهة اغوای برادران خود از انسان علاوه
بر احادیث بسیار که بعضی از اینها را بعد ذکر خواهیم کرد حکایة تشکل شیطان بصورة
سراقة بن مالک و امداد کردن او مشرکین را در جنگ بدر و گریختن او بعد از مشاهدهٔ
جنود ملائکه چنانکه در تفسیر آیهٔ شریفهٔ وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ
لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ
مِنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ وارد شده و همچنین

 تشکل بصورة عابد وکمراه کردن عابد برا تا آنکه او را بزنا واداشت چنانکه در روایتی
دیکر وارد شده بلکه منع نمیکنیم که خدای تعالی اخبار غیب باو عطا کند از زر آخذ آلا
در روقیتکه او بالمره از آخرت در کذرد واز خداهین را خواهد وآیات واحادیث
دالّه بران بسیار است چنانکه در سوره حمعسق است وَمَن کَانَ یُرِیدُ حَرْثَ الدُّنْیَا
نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِن نَّصِیبٍ و در سوره هود مَن کَانَ یُرِیدُ الْحَیَاةَ الدُّنْیَا
وَزِینَتَهَا نُوَفِّ إِلَیْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِیهَا وَهُمْ لَا یُبْخَسُونَ أُولَٰئِکَ الَّذِینَ لَیْسَ لَهُمْ فِی الْآخِرَةِ إِلَّا
النَّارُ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِیهَا وَبَاطِلٌ مَّا کَانُوا یَعْمَلُونَ و در سوره بنی اسرائیل مَّن
کَانَ یُرِیدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِیهَا مَا نَشَاءُ لِمَن نُّرِیدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ یَصْلَاهَا مَذْمُومًا
مَّدْحُورًا کُلًّا نُّمِدُّ هَٰؤُلَاءِ وَهَٰؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّکَ وَمَا کَانَ عَطَاءُ رَبِّکَ مَحْظُورًا و در
احادیث وارد شده که حق تعالی اجابت دعای کافر را زودتر از مؤمن میکند بجهة
کراهة سماع صوت او و اولکو مؤمن را تاخیر میکند بجهة محبّة سماع صوت او وهم چنین
است هرکاه مجاهدهٔ نفسانی بسیار بکند باسید مطلبی حق تعالی اجابت میکند چنانکه
در حدیث مشهور از زندیقی که خبر از غیب میداد و حضرت صادق از او سؤال کرد
که اینمرتبه را از چه چیز یافته گفت از مخالفة نفس حضرت فرمودند با اسلام مخالف نفس
تو است یا موافق گفت مخالف فرمودند که پس قبول کن پس تأمل کرد و قبول اسلام کرد
وبعد از آن هرچه از او پرسیدند نمیدانست عرضه کرد که تا بحال که کافر بودم از همه
مغیبات خبر میدادم چون است که الحال که مسلم وهیچ نمیدانم حضرت فرمود که امر
اسلام اعظم از آنست که عوض او این امر جزئی باشد تو در انوقت از آخرت کذشته بودی
وبهمان جزئی ساخته بودی حق تعالی بتو کرامت کرد اما عوض اسلام باید در آخرت
باشد بلکه کاهست اینمرحله از ارتداد واستخفاف بدین وقرآن حاصل میشود چنانکه مکرر
شنیده ام که بعضی از اینملاعین بسوزاندن قرآن یا در قاذورات انداختن وامثال
اینمراتب چند کسب میکنند از جمله شنیده ام از مرد ثقهٔ معتمدی که در چند سال قبل از این
در کاشان ملعونی از این اشقیا آمده بود وجمعی مرید او شده بودند وجمع شده بود وخبر غیب میداد مردم
بسیاری باو کرویده بودند عالم دینداری بزرکواری شنید با جمعی روانشدند تا
رسیدند بانجائی که آنملعون نشسته بود ومردم در دور او جمع بودند آنعالم فرمود

ایملعون برخیز مریدان هجوم کردند که دفع کنند از او و مؤمنین انها را متفرق کردند و
آنعالم امر کرد که زیر پای او را که در انجا نشسته بود شکافتند خمرهٔ بیرون آمد پر از نجاسة
وانملعون سورهٔ مبارکهٔ یس در انجا انداخته بود بهر حال اسباب خبر دادن از غیب بسیار
است چنانکه معجزه وسحر بهم بکرّه مشتبه میشوند همچنین خبر کرامتی و خذلانی و
ابتلائی هم مشتبه میشوند وهمچنین نمودن صورتها وغرایب کاهست از سحر است و
کاهست از شعبده است وکاهست از خاصیت ترکیبی است که میسازند و مجلوق بریدان
میکنند که اینهم مشهور است بلکه در کتب ایشان مذکور است وکاهست از اخضار
جن وشیاطین وتلبیس انها بصورهٔ مردکان یا بصورهٔ خود شیخست که براد واقعی
اوست وابتلاهای الهی وامتحانات غیر متناهی در دار تکلیف بسیار است از جمله
سرکین خرد جال خرما شدن ودرخت خشکی که شیخین را بران می اویزند سبز شدن
وندا از اسمان رسیدن که الحق مع عثمان وشیعته وامثال ذلک وهم احضار طعام
از شیاطین وجن ساخته میشود ومکرر دزدی میکنند واز برای اولیای خود می
اورند چنانکه مکرر شنیده ایم پس نباید غافل شد که محض حصول حالات نفسانیه
وانقلاع از مستلذات فانیهٔ دنیا ومیل بآخرت ومکاشفات غیبیه همکی از فاضی محتاب
اقدس الهی از راه لطف واستحقاق نمیباشد که کاهست انها از واردات شیطانیه و یا
موهبات خذلانیه میشود وشاهد ان اینست که در جمیع ملل کفر ومذاهب فاسده مرتاضین
وزهاد وماپلین بدار البقا ومنزجین از مستلذات دنیا بسیار است وارباب مکاشفه
ومدعیان ذوق در هر دو مرحله موجود است ندیدی که از برای ابن محیی الدین عربی در
مکاشفه چکونه ظاهر شد بودن مشایخ ثلثه در حول نبی مختار در معراج ونشستن علی با کمال
خجلة در ان مابین وسر و پای خوردن او که مکرر در فکر خلافة وعباد هر مذهبی دایم در
کریه وزاری وابتهال وبیقراری مشغولند پس مجرد جلوه کری عالم بقا وحصول حالات
غریبه وشکفت افزا دلیل حقانیت نمیشود خصوصا هرکاه مبطل البحری وقرینه بطلانی
در برابر باشد آیا نمی بینی که فرعون با وجود دعوی الوهیت حق تعالی او را مخذول نکرد
بر حال خود باقی کذاشت در مدت طولانی وبا وجود این کراماتی که از او ظاهر میشد چون
هر چشم بینائی دید که فرعون بیمار میشود وصحیح میشود ومی اشامد وقاذورات وعفونات

از او دفع میشود و میفهمد که خدا نیست و اظهار معجزه در طبق این با وجود ظهور سطل ۲۵۸
ضرری بکار خانهٔ الهی و طریقهٔ عقل و شرع نمیرساند پس هر که ملاحظهٔ حال درویشها و
جماعهٔ قلندریه را بکند اگر هزار غیب بگویند و اگر هزار قاب طعام از سقف خوانه
حاضر کنند و هزار مردهٔ قبرستان را بچشم مرید و انمایند که بگو اعتقاد باینها نباید کرد
جائیکه از مثل محمد بن عبد الله بالیقین ثابت نباشد احیاء ده نفر میت چگونه از برای
قلندری که کاهست از لواط و شرب خمر و امثال آن مضایقه نکند و یک مسئله از مسائل
دین خود را ندانند حتی غسل جنابه را اند اند هزار میت از قبر باستقبال او برون رسانید
و اگر غیب هم بگوید و کرامات دیگر ظاهر کند همان جهل او بشریعهٔ مقدسه بلکه بسایر
علوم و معارف هم شاهد کذب و بطلان اوست اگر کسی احادیثی که نزدیک بتواتر است
در شأن ابو الخطاب و مغیرة بن سعید و بنان و علی بن حکم و احمد بن حلال عبرتائی و
شلمغانی و غیرهم و ابخاعتی که در زمان هر یک از ائمه بودند تا برسد بحسین بن منصور
حلاج و غیرهم و تبری ائمه از ایشان و لعن و نفرین بر ایشان ملاحظه کند بر او معلوم میشود
که اینجماعه از ذرهٔ مناسبه با شرع و اهل شرع و ائمهٔ اطهار نبوده خلاصه غرض اینست که ذکر
در شخص خاصی کرده باشیم بلکه غرض اینست که چون این مستدل بدلیل عقلی میخواهد
استدلال کرده باشد در حقیقة این طریقه میگوییم که اثبات آن نمیشود و حصول ایمنی از اهل
از راه این ذکر ممنوع است اولا بر فرض حصول جواز تحصیل باین طریقه ممنوع است ثانیا و
اینجماعهٔ اهل این نوع ذکر در زمان ما مشاهده میشود بغیر دنیا پرستی و عوام فریبی
چیزی نیست و بسیاری از ایشان امر اینان بفضیحت انجامید و بسیاری از مریدان ایشان
افشای اسرار اینها کرده اند که ایشان را هیچ غرضی بغیر جمع دنیا و مسخر کردن و ریاست
اهل حق چیزی نیست و تتبع احوال ایشان را اگر کردیم نه از مسائل دین چیزی دانستند و نه
طریق غسل و نماز خود را میدانستند و بافعال شنیعه هم بعضی از ایشان معروف
بودند بلکه از معتمدین و ثقاتی که مدتی فریب ایشان خورده بودند مسموع شد که
در فروع دین بی مبالات و بی پروا بودند بسر حدیکه جرم حاصل میشد و بعید
اعتقاد ایشان اصلا و از پیشینیان بی اعتقادی بعبادات و طاعات معروف و مشهور
و تاویل نماز و روزه و زکوة و خمس و میسر در کلام خدا بمردان چند خوب باید مذکور است

و در زمان ما طریقهٔ که از ایشان معروف و معهود و مشهود در السنه مریدان مذکور است ۲۵۹
اس و اساس آن همین تصویر صورة شیخست در حال ذکر اسم الله و انه لقسم لو تعلمون عظیم
که این رفتار را مناسبتی با شرع نبی مختار و آل اطهار او نمیباشد و هم کما قال العارف الکاشانی
فی مسائل الطریقة و من الناس من یزعم انه بلغ من التصوف و التاله حدا یقدر معه ان یفعل
ما یرید بالتوجه و انه یسمع دعائه فی الملکوت و یستجاب ندائه فی الجبروت و یسمی بالشیخ و الدرویش
و الدرویش و اوقع الناس بذلک فی التشویش و یفرطون فیه او یفرطون فمنهم من یتجاوز
به حد البشر و لخر یقع فیه بالسوء و الشر یحکی من وقایعه و مناماته ما یوقع الناس فی الریب
و یاتی اخباره بما ینزل منزلة الغیب بما سمعه یقول قتلت البارحة ملک الروم و نصرت فئة
العراق او هزمت سلطان الهند و قلبت عسکر النفاق او صرعت فلانا یعنی به شیخا اخر و نظیره
او انبت بهما نا یرید به من لا یعتقد فیه انه لکبیره و ربما تراه یقعد فی بیت مظلم یسرج فیه اربعین
یوما یزعم انه یصوم صوما و لا یاکل فیه حیوانا و لا ینام نوما و قد یلازم مقاما یردد فیه تلاوة
سورة ایاما یحسب انه یؤدی بذلک دین احد من معتقدیه او یقضی حاجة من حوائج احبته
و ربما یدعی انه یسخر طائفة من الجنة و فی نفسه و غیره بهذه الجنة افتری علی الله کذبا ام
به جنة ثم قال و من الناس من یدعی المعرفة و مشاهدة المعبود و مجاورة المقام المحمود
و الملازمة فی عین الشهود و لا یعرف من هذه الامور الا الاسماء و لکنه تلقف من الطامات
کلمات یرددها الذی الاغبیاء کانه یتکلم عن الوحی و یخبر عن السماء ینظر الی اصناف العباد و العلماء
بعین الازدراء یقول فی العباد انهم یتعبون و فی العلماء انهم فی الحدیث عن الله لمحجوبون و یدعی
لنفسه من الکرامات ما لا یدعیه نبی مقرب لا علما احکم و لا عملا هذب یاتی الیه الرعاع الهمج فی
کل فج فاکثر من اتیانهم مکه للحج یزدحم علیه الجمع و یلقون الیه السمع و ربما یخرون له سجودا
کانهم اتخذوه معبودا یقبلون یدیه و یتهافتون علی قدمیه یاذن لهم فی الشهوات و یرخص
لهم فی الشبهات یاکل و یاکلون کما یاکل الانعام و لا یبالون من حلال اصابوا ام من حرام و هو
یحلو انهم فاصم و لدینه و ادیا هم ناطم لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة عما کانوا یفترون
و جعلناهم ائمة یدعون الی النار و یوم القیمة لا ینصرون و اتبعناهم فی هذه الدنیا لعنة و
یوم القیمة هم من المقبوحین اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم و ما
کانوا مهتدین و اما استدلال نقلی پس بنستکه گفته است که اجازهٔ مزبوره را بدا عن ید

٢٠٦ بمعصوم میرسانند وآن بمنزلهٔ حدیث صحیح است و در ادلهٔ سنن کافی است پس میگوئیم
که اولا در سلسلهٔ اجازهٔ مشایخ صوفیه که میخواهند که خرقهٔ خود را بجناب امیر
المؤمنین برسانند و آنجناب منتهی سلسلهٔ اجازه دانند و در آن سلسله حسن بصری
و احمد غزالی است و حال ایشان در عرصهٔ عیان غنی از بیانست پس چگونه آن حدیث
صحیح میشود و اما از دست و پائی که بعضی میکنند که این بحث بر غیر سلسلهٔ وارد میباشد
که بمعروف کرخی میرسد و از او بحضرت امام رضا میرسد و اما اینکه بر این سلسله
بحثی نیست بر انوار داست که جماعهٔ قلندریه که از زمان ما تا بمعروف کرخی میرسند هیچیک
از اینها از توثیقی نیست و تعدیلی ثابت نیست و آنچه معاین است از مشایخی که در عصر
ما مرشد بوده اند مثل مشتاقعلی و مقصودعلی و نورعلی و امثال اینها که مریدان ایشان
در شان ایشان غلو داشته اند و مریدان صاحب کمال ایشان اینها را بصفات خاصهٔ
ائمه خطاب میکردند تا اینکه عاقبت با اینها بسر میبردند محقق شد که متصف بهمهٔ
ناخوشیها بوده اند و احوال همگی بفضیحت و رسوائی رسیده و معلوم شد که بغیر
عام فریبی و دنیاپرستی و ریاست عوام کالانعام و بی مبالاتی در دین و بی خبری از
احکام شرع مبین از برای ایشان نبوده اگر همه مشایخ این زمان با نطایفه بدنشان مثل
اینجماعت حال ایشان معلوم و سایر طبقه تا بمعروف کرخی برسد خود معروف فراهم
از احدی از علمای معتنین که مدار شرع و دین بر سخن ایشانست توثیقی و مدحی ندیده ام
بلکه اسم اینها را هم ذکر نکرده اند بلی بعضی از اینجماعت که در علم رجال ثبت است مورد طعن و
لعن ائمه و تکفیر و تفسیق علمای معتنین میباشند و معروف کرخی که بدربانی حضرت امام
رضا مشهور است بر فرض تسلیم صدق اینسخن این دلالت بر شیعه بودن او هم نمیکند چه جای
خوبی و عدالت او و اینکه بعضی از صوفیهٔ امامیه مدح کرده باشند اعتمادی بان نیست بجهة آنکه
رجحان بر طریقه اهل شرع ظاهر است با وجود آنکه ندیده ام کسی از امامیه او را توثیق
کرده باشند اگر بعضی دربانی بودن دلیل خوبی باشد پس انس بن مالک اولی است بخوبی
چون دربان رسول خدا بود اگر واقعا خوب بود و از مشایخ شیعه بود چگونه حال او بر
شیعه مخفی میماند که نه علمای شیعه در فهرستها و کتب رجال او را ذکر کنند و نه احدی
از عام و خاص شیعه بزیارت مرقد او میروند با وجود این شیوع قدر و منزلت او در نزد ایشان

بجهة اینکه اهل

اهل سنت است و این بسیار بعید است که کسی شیعهٔ متقی باشد و چنان تقیه کند که خواص ٣٦١
بر آن مطلع نشوند و او را نشناسند و اگر بشناسند بان وصف بر دیگران مشتبه نماند
بهر حال نسبت این اجازه بحضرت امام رضا بصحت نپیوسته با وجود آنکه بدلیل عقل
اثبات کردیم بطلان او و چگونه میتواند شد که از امام معصوم چنین امر باطلی صورت
صدور پذیرد و دیگر اینکه بسیار عجیب و غریب است که امری که طریقهٔ امام باشد انوا
مواظبت نکرده باشند و تعلیم خیار اصحاب خود نکرده باشند و حال آنکه آنحضرت خواص
و اهل سر بسیار داشت از جمله یونس بن عبد الرحمن که فضایل و محامد او فوق حد و احصا است
و حضرت امام رضا علیه السلام سه مرتبه از برای او ضامن بهشت شده و فضل بن شاذان
که از اعاظم قدمای اصحاب ائمه است میگفته است که در اسلام از سایر ناس کسی افقه از سلمان
نبود و بعد از آن کسی افقه از یونس بن عبد الرحمن پیدا نشد و از حضرت امام رضا
روایت کرده که فرمودند که ابوحمزه ثمالی در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در
زمان خود و یونس بن عبد الرحمن در زمان خود هم چون سلمان فارسی بود در زمان
خود فضل بن شاذان گفته است که یونس چهل و پنج حج و پنجاه عمره گذارده بود و هزار
مجلد در رد مخالفین تالیف نموده و مدایح بسیار از او در کتب رجال مذکور است چرا این
سر را بیونس تعلیم نکرد و دیگر اینکه قاضی نور الله شوشتری که شیعه تراشی است و بسیاری
از علمای اهل سنت را شیعه میداند و معتقد صوفیه است و در مدایح ایشان بقدر مقدور
کوشش بلیغ مبذول میدارد بحدیث در شان معروف نقل نکرده و بیک اشاره از امام
که دلالت بر خوبی او کند ذکر نکرده و اگر چیزی میبود نسبت بامام میداد بلی همین گفته است
که در زمان حضرت امام رضا بوده و از او علوم ظاهره و باطنه اخذ کرده بود والحمد لله رب
العالمین تا بحال بعلوم ظاهرهٔ او برنخورده ایم و از آنچه از علوم باطنه رسیده یکی از آنها همین طور
اجازه است که اگر کفر محض نباشد لااقل شرک صریح است و حال آنکه در احادیث مستفیضه
از ائمه هدی رسیده است که اعرفوا منازل الرجال منا علی قدر روایاتهم عنا و ما یکی روایت
از معروف نداریم و اگر میبود اینقدر ها حدیث که در کتب شیعه هست بایست یک حدیث هم از
معروف روایت شده باشد و هرگاه حمل کنیم این احادیث را باینکه مراد این باشد که بشناسید
قدر و منزلت مردان را در نزد ما بقدر و منزلت روایت و اشتمال روایات ایشان بر مطالب عالیه

 که مطالب خواص است نه مطالب سهله پیش پا افتاده که شان اهل عوام و اهل ظاهر است
که مراد اشاره بکیفیة حدیث باشد نه بکتب آن با وجود اینکه خلاف ظاهر لفظ است میگوئیم که حدیث
مشتمل بر کیفیة خاصه هم بر نخورده‌ایم که از ائمه روایت کرده باشد که معلوم ما نشود که از معروف
و از امام روایت کرده است و شکی نیست که صوفیه سلمان و اویس قرنی و کمیل بن زیاد و امثال
اینها را از اکابر مشایخ میدانند و در نزد ایشان کمتر از معروف نیستند و حال آنکه از خانواده عصمة
مدایح از برای اینها نقل شده و از برای معروف هیچ معروفی از ایشان معروف نیست پس اگر خواهند
که عذر بخواهند که ائمه بجهة اخفاء اسرار و عدم اظهار آن در ظاهر مدح معروف را نکردند
تا علمای ظاهر بر اینها نشورند و کم مایگان گمراه نشوند عذر ایشان موجه نیست و اگر بنا است
مدح سلمان و امثال او را هم نکنند پس از آنچه گفتیم ظاهر شد که اگر بفرض تقدیری که سلسله
سند اجازه بحضرت امام رضا برسد صحیح باشد که منتهی شود بمعروف و از او بحضرت امام رضا
بر فرض تسلیم تواتر از معروف و خود معروف یک نفر است پس خبر واحد خواهد بود و بر فرض حجیت
خبر واحد میگوئیم که باید دید که این مطلب از اصول دین است یا از فروع و بر فرض حدیث بودن این
صورة اجازه آیا مراد معصوم اینست که اصول دین خود را بواسطه اینکه ذکر یاد گیرند یا آنکه مراد اینست
که عملیست از اعمال فرعیه و از او باین نحو خاص بعمل بیاورید و آنچه مسلم است از حجیة خبر واحد در
فروعست نه در اصول بجهة آنکه جمهور امامیه بلکه کافه مسلمین بغیر جاحظ و غیره مخطی در عقلیات
را آثم میدانند چنانکه دعوی اجماع در کلمات علما مذکور است و جمهور علما اکتفا بظن نمیکنند
در اصول و خبر واحد بغیر ظنی افاده نمیکند و آنچه از کلام مستدل معلوم میشود اینست که زیرا
از باب اصول دین گرفته که معرفة الله حاصل میشود و در اینوقت میگوئیم که مراد از معرفة الله از اصول
دینی است که اصل اسلام در ظاهر بآن منعقد میشود مثل اقرار بکلمتین و اذعان بآنها فی الجمله یا مراد
فرعیست از فروع و تابعیست از توابع اصول دین مثل مسائل تجرد و عینیت صفات و عدم صدور
قبیح از خدا و اشتراط عصمت در امام و اینکه نصب امام باید از جانب خدا باشد و مسئله خلود در نار
و تجسم اعمال و امثال اینها که علم بآنها واجبست یا مراد فرعیست از فروع و از توابع که علم بآن واجب نیست بلکه باعث
مزید کمال و زیادتی یقین یا زیادتی معرفت بمقدار علم و قدرت چنانکه بملاحظه تدبیر در مخلوقات
یوما فیوما زیاد میشود و در قرآن مجید امر باینها از برای خواص و مقربین پس این مستحب خواهد بود
پس اگر مراد حصول معرفة الله یکی از دو معنی اولست پس واجبست تحصیل یقین در آن ببرهان

 عقلی قطعی نه بظن چنانکه گفتیم و خبر واحد افاده ظن بیش نمیکند پس بآن اثبات نمیتوان کرد و
بر فرضیکه اثبات توان کرد باید که خبر صحیح باشد و اگر آن از جمله مستحبات نیست که توان مسامحه کرد
در دلیل آن کرد و اگر مراد اثبات کمالیست از برای معرفة که موقوف علیه اسلام نیست و واجب نیست
و از باب مزید معرفة بکمال قدرت و کثرت ملاحظه آنجناب است که عقلا وجوب ندارد بلکه از مکملات
معرفة است که بتوان اطلاق مستحب بر آن کرد پس جواب آن بعد می آید و بر آنکه تمام کلام مستدل در
تقریر دلیل عقلی او این بود که بآن مقصد نمیتوان رسید الا باین قسم ذکر که کلام او راجع میشود بآنکه
این ذکر از مقدمات عقلیه واجب مطلق است و هر گاه این اجازه را بمنزله حدیثی بگیرد و مطابق
مدعای خود کند هم معنی حدیث اینست که معرفة الله حاصل نمیشود مگر باین پس نتوان از
جانب مستدل گفت که مراد او اینست که تحصیل معرفة الله طرق متعدده دارد و لکن مستحب است
باین طریقه ذکر تحصیل شود پس مسامحه در آن جایز باشد بجهة آنکه علاوه بر مخالفت این با ظاهر کلام او
رفع بحث را نمیکند بجهة آنکه در این صورة احد افراد واجب تخییری میشود اگر بگوئی که اختیار احد
افراد واجب تخییری میتواند که مستحب باشد در صورتیکه افضل باشد چنانکه در سایر مواضع
که افضل افراد واجب تخییری را مستحب گویند گوئیم که این رفع محذور را نمیکند بجهة آنکه اشتغال
ذمه باحد افراد واجب تخییری که مسقط تکلیف تواند بود موقوفست باینکه تو اثبات کرده که
این احد افراد واجب تخییریست و سخن ما در همین است که میگوئیم که ضعف حدیث مانع از جواز
اثباتست و مسامحه در دلیل اثبات واجب صورة ندارد و الحاصل مراد مستدل بنا بر این آنستکه
معصوم گفته است که معرفة الله را حاصل کن باین نحو خاص و هر گاه در خارج مبرهن باشد که باید
نفی شریک و تعیین نبی و امام و عینیت صفات و تجرد و امثال اینها یقین دانست چگونه کسی بحدیث
ضعیف عمل کند که ممکن است مفاد آن بعد از تمام شدن ذکر این باشد که علی شریک خداست یا خود خداست
یا مثلا علی خود علی است یا خود خداست یا پیغمبر است چنانکه مثل ابو الخطاب و مغیره و امثال
ایشان لعنهم الله میگفتند و امثال اینها که همگی منافی مقتضای برهان قاطع و دلیل ساطع میباشد
و اگر این از باب فروع بگیریم که مرتبه باشد از مراتب عقلی عملی که حکمت عملیه از آن حاصل میشود
پس باید ملاحظه کرد که کدام یک از مراتب عقل عملیست که محصل آن میشود یا مرتبه اولیست که
تهذیب ظاهر باشد بشرایع نبویه و نوامیس الهیه از باب مسائل عبادات و اجتناب از محرمات و
اتیان بواجبات و امثال آن که شان علم فقه است یا مرتبه ثانیه که تهذیب و تخلیه باطنست از اخلاق

۲۶۴ رذیله و ملکات ردیه از کبر و حسد و عجب و امثال آن و حب دنیا و افکار باطله که او را شاغلند از عالم قدس و واردات انسی یا مرتبه ثالثه است که تصفیه و تحلیه باطنست بصفات حسنه و ملکات مستحسنه و حالات ملکیه و صورة قدسیه یا مرتبه رابعه است که استمرار ملاحظه جمال و جلال الهی است بنحویکه ما عداد در نظر او مضمحل باشد و نفس بشر اثیر ها متوجه بجناب باشد که از ثمرات آن ذکر فعلیست چنانکه پیش بیان کردیم و محل بیان اینها انسب در علم اخلاق و علم بنتایج انستکه پس میکوئیم که اگرچه تحقیق اینستکه مسامحه در ادله سنن جایز است و اخبار معتبره در آن بسیار و اجماع اهل علم از مخالف و مؤالف در آن منقولست لکن باید دید که محل آن کجا است و آنچه محقق است در اعمال بدنیه است مثل نماز و دعا و امثال آن و ذکر کردن اگرچه داخل این میتواند شد لکن چون مستلزم باعث و موجب دفع خیالات شیطانیه و حصول معارف الهیه کرده و اینها خود از جمله واجبات پس این از باب مقدمه واجب میشود و مقدمه واجب مطلق واجبست و با اغماض از ظاهر عبارت مستدل و تسلیم اینکه مراد او تحصیل مرتبه ایستاده از مراتب معرفت که واجب نیست تحصیل آن بلکه مستحب است چنانکه پیش گفتیم و حال آنکه ظاهر بلکه جزم است که مراد او چیزیست که مطابق عقل و شرع هیچکدام نیست میکوئیم آنچه متبادر است از اخبار و اجماع در مسامحه در ادله سنن مسامحه در اینست که کسیکه برسد باو ثوابی بر عملی و آنعمل را بکند بامید آن ثواب بآن خواهد رسید هر چند که امر بآنعمل از جانب شارع در نفس الامر حقیقه نداشته باشد و متبادر از ثواب اجر اخروی یا عوض دنیوی مثل زیاد شدن مال و فرزند و حصول معرفة الله و بر فرض تسلیم شمول این نیز میکوئیم که امید رو فتنی تمام میشود که در آن عمل مظنه فساد و خطر بلکه احتمال ضرر در اینها نباشد و در ما نحن فیه اگر نکوئیم که کفر یا شرک لازم می‌آید لا اقل مظنه یا احتمال آن هست و بر فرض تسلیم عدم اینها لا اقل ضرر از راه دیگر و حصول نقصی بجهة آنکه فرق بسیار است ما بین آنکه دو رکعت نماز کردن در وقتیکه بامید بهشت بسبب حدیث ضعیفی که در آن وارد شده باشد یا صد مرتبه یا عارف یا دویست مرتبه یا مستهزئ گفتن و از اینجا است که محققین علما اسماء الله را توقیفی دانسته اند بتعدی از آنچه نص وارد شده نمیکنند خصوصا در جائیکه ایهام نقص باشد مثل عارف و داری که در او شایبه سبقه فکر و جهل باشد هست کو ذاکر مطلقا بآن قصد نکوید و همه آن در نظر او جنبه علی باشد و همچنین استعمال لفظ مستعمل در غیر محل استعمال با وجود این احتمال مثل مستهزئ هر چند الله یستهزئ بهم

۲۶۵ از باب مشاکله و مجازاة در قرآن استعمال شده باشد و از اینجا است که لفظ ع از برای پیغمبر استعمال نمیشود هر چند آنجناب هم عزیز و جلیل است و حاصل آنچه شهید ره در عده ذکر کرده اند که آنچه از شرع مقدس رسیده است و موهم نقصی نیست از اسماء الله جایز است اطلاق او بر خدا و آنچه از آنها است مثل عارف و عاقل و فطن و ذکی و متواضع و داری چون معرفت مشعر بسبق فکر است و عقل مشعر بمنع کردن است از چیزی که لایق نباشد و فطنة و ذکا مشعر بسرعت ادراک چیزیست که غایب از مدرک باشد و متواضع موهم تذلل است و داری موهم تقدم شک است و در بعض ادعیه وارد شده لا یعلم و لا یدری ما هو الا هو و شاید در اینجا بمعنی لفظ علم مضمر باشد که مرادف علم خواهد بود و آنچه از شرع مقدس رسیده باشد لکن با اطلاق آن در غیر مورد استعمال موهم نقصی است مثل و مکروا و مکر الله الله یستهزئ بهم پس نتوان گفت یا ماکر یا مستهزئ و آنچه از شرع وارد نشده باشد و موهم نقصی نباشد مثل سخی و نجی اولی در آن توقف است و بعضی لفظ سید را از این باب شمرده اند و لکن چنین نیست بجهة آنکه در ادعیه مذکور است و از کتاب فصول محقق طوسی قدس سره القدوسی است که اسمیکه لایق بجلال و مناسب کمال آنجناب است که اذنی وارد شده باشد بآن جایز است اطلاق بر خدا و لکن خلاف ادب است زیرا که جایز است که آنجناب نباشد از راه دیگر بنا بر قول این محقق پس توان اطلاق جوهر بر آنجناب بمعنی قائم بذاته و صاحب کتاب منتهی السؤال تجویز آن نکرده زیرا که جایز است که در آن مفسده خفیه باشد که ما از آن غافلیم و این بعینه قول جمیع علما است که اسماء الله توقیفیند چنانکه کفعمی ره تصریح بآن کرده و لکن امثال این سمنان و کلام مریدان شاه نعمة الله با موافقت که گفته است عالم عرض است جوهر حق اینست معنی سر مطلق تا بجائیکه میکوید ما بلبل گلستان عشقیم تا الان بنوای خوش برونق مستیم ز خواب هیچ مستد گوئیا انا الحق بر حق و همچنانکه در نفس اطلاق اسماء ملاحظه توصیف شده و تعدی صورة ندارد و همچنین در کیفیة اطلاق آن نیز ملاحظه شده بحسب ملاحظه در قلب بجهة اشتراک در علت و از این قبیل است که بعضی از اینجا میکویند که ما ثمره الذکر لا اله الا الله باین نحو که ابتدای شروع از حلقه تا فرق سر برد و با انحاف در آید و امثال آن نفعی عظیم دارد و اینها نیز توقیفی است و احتمال منقصت در همه اینها است در احادیث بسیار منع وارد شده اند زیاد کردن کلمه که در نظر ما مطلق نقصی بر او مترتب نمیشود چنانکه در حدیث غریق وارد شده و از یکتا مبلغ کمال الدین نقل شده که امام فرمود یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی

دینك اثر اوی گفت یا مقلب القلوب و الابصار ثبت قلبی علی دینك امام ع فرمود بلی خدا مقلب ۲۶۶
القلوب و الابصار است لکن چنان بگو که من گفتم و هم چنین در حدیث دیگر در دعای قبل از
غروب امام فرمود لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد یحیی و یمیت و
هو حی لا یموت و هو علی کل شئ قدیر راوی میگوید که من گفتم بیده الخیر حضرت فرمود ان
بیده الخیر و لکن قل کما اقول و هم چنین روایت دیگر باین مضمون و غیر اینها از اخبار و عمده در جواب
همین است که ادله که دلالت دارد بر مسامحه در ادله سنن و قضیه که معارض از عقل نداشته باشد
و اگر نه چنین باشد در اخبار ما اینقدر مخالف عقل و شرع یافت شد بسیار است پس اگر با اینها
عمل کنیم زنهار از دین و مذهب بیخبریم مثلا در اخبار ما وارد شده که چه چیز بهتر نبی امیه
است و در ته جهنم سبز میشود امام در روایت دیگر میفرماید که چرا حمقی از مردم میگوید
که در ته جهنم گیاه میروید و ته جهنم سنگست و آتش و اگر خواهیم از اینجمله اخبار و مناقض
اینها را ذکر کنیم کتابی کبیر الحجم خواهد شد و از اخبار مستفیضه بلکه فوق الاستفاضه
ثابت شده که پیغمبر و ائمه فرموده اند که کذابون بسیار ند که بر ما دروغ می بندند و
نیست از ما مگر آنکه کسی هست که بر او دروغ می بندد خصوصا از اینجماعت غلات پیر که
در عصر هر یك از ائمه بوده اند که گاهی دعوی الوهیت ائمه میکرده اند و دعوی نبوت خود
چنانکه از علی بن حکم و حسین بن منصور و غیر هما نقل شده و گاهی دروغ بایشان می بستند
و امام تبری میکرد و لعن میفرمود از جمله مغیرة بن سعید و ابو الخطاب که امام ایشان را لعن
فرمود و فرمود که مغیرة بن سعید لعنه الله احادیث دروغ میساخت و در احادیث
اصحاب پدرم داخل میکرد تا بعضی از آن اخبار را نقل میکنیم کشی ره نقل کرده از هشام
بن الحکم انه سمع ابا عبد الله ع یقول کان المغیرة بن سعید یتعمد الکذب علی ابی و یاخذ کتب
اصحابه المستترون باصحاب ابی یاخذون الکتب من اصحاب ابی و یدفعونها الی المغیرة و
کان یدس فیها الکفر و الزندقة و یسندها الی ابی ثم یدفعها الی اصحابه و یامرهم ان یبثوها
فی الشیعة فکلما کان فی کتب اصحاب ابی من الغلو فذلك مما دسه المغیرة بن سعید فی کتبهم و
باز کشی ره نقل کرده است از حضرت صادق که آنحضرت یکروزی باصحاب خود فرمود که
لعن الله المغیرة بن سعید و لعن الله یهودیة کان یختلف الیها یتعلم منها السحر و الشعبذة و
المخاریق و ایضا روایت کرده است از حفص بن عمرو نخعی قال کنت جالسا عند ابی عبد الله ع

فقال له رجل جعلت فداك ان ابا منصور حدثنی انه رفع الی ربه و مسح علی راسه و قال له بالفارسیة ۲۶۷
یا پسر فقال ابو عبد الله حدثنی ابی عن جدی رسول الله قال ان ابلیس اتخذ عرشا فیما بین السماء
و الارض و اتخذ زبانیة بعدد الملائکة فاذا دعی رجلا فاجابه و وطی عقبه و تخطت الیه الاقدام ترایا له
ابلیس و رفع الیه و ان ابا منصور کان رسول ابلیس لعن الله ابا منصور لعن الله ابا منصور ثلثا
خلاصه اینکه احادیث در شان اینجماعت از حد متجاوز است و همه اینها از جمله غلات اند و طریقه
ایشان همان طریقه قلندریه است که همه اینچه میگویند کذب و افتراست و متابعت سحره و شیاطین
و امثال ذلك چنانکه احادیث باین ناطق است و در هر یك از زمان ائمه بوده اند و از اینها تبری
کرده اند و با اینها لعن و نفرین کرده اند حتی آنکه شیخ کشی ره در شان اینجماعت روایت کرده از
مفضل بن عمر قال سمعت ابا عبد الله یقول لو قام قائمنا بدا بکذابی الشیعة فقتلهم ای برادر
تعجب مکن از اینچه من گفتم و اینکه عوالم قدس اینجماعت را و ادعای وصول بمقام اعلی و رسیدن بخدا
یا دیدن ایشان امام را بجلوه گری شیطان گفتم اینها هم از احادیث اهل بیت فهم میشود و
مقتضای طریقه ابلیس لعنه الله در دشمنی اولاد آدم همین است که در هر لباس که او را ممکن شود
اضلال کند من خودم مصروعی را دیدم که در حال بیهوشی گاهی تکانی میخورد و مرا صدای کرد
و میگفت ای فلانی ترا امیر میفرماید یعنی جناب امیر المؤمنین که چنین کن و چنان کن و مراد او این
بود که امیر المؤمنین اینجا حاضر است و ترا امر میکند باموری خیرات مثل تعمیر مشاهد امامزادها
و ارشاد خلایق و امثال آن و در آخر بیهوشی تکانی خورد و شروع میکرد بخواندن ناد علیا باواز
بلند بعد از آن بهوش میامد و برمی نشست و مکرر این عمل از او سر میزد که بسیاری از مردم معتقد
این بودند که مشاهد ائمه میکند تا بعد چند وقت مصروع دیگر هم بسمت شنیدم که او در حال
صرع میگفت که اینچه فلان مصروع میگفت همه سخن جن و شیاطین بود و مشاهده ائمه نمیکرد و شاهد
این سخن هم اینست که باز شیخ کشی ره روایت کرده است از زراره قال قال ابا عبد الله اخبرنی عن حمزة
ابن عم ان ابی اتیته قلت نعم قال کذب و الله ما یاتیه الا المتکون ان ابلیس سلط شیطانا یقول له المتکون یاتی
الناس فی ای صورة شاء ان شاء فی صورة کبیر و ان شاء فی صورة صغیر و لا و الله ما یستطیع ان یجیء
فی صورة ابی اگر کسی بگوید که در اخبار وارد شده که شیطان در عالم رؤیا بصورة پیغمبر و امام
نمیاید و فرموده اند من رانا فقد رانا این چگونه جمع میشود با اینکه اینجماعت در عالم رؤیا یا خیال
شیاطین را در صورة ایشان ببینند میگوئیم که آن محمول است بر اینکه نمیتواند شد که رائی در عالم رؤیا

صورة ایشان را ببیند و یقین کند که صورة ایشانست بسبب اینکه پیشتر دیده بوده است که او
یقین کند که اوست یا در قلب او الهام شود بعنوان جزم که اوست که در اینوقت نمیشود که
شیطان باشد اما هرگاه در خارج ایشان را ندیده بود و نمیشناخته و یقینی از برای او حاصل
نشود در بعضی مظنه یا از اخبار خود آنصورة مرئی یا اخبار دیگری اعتقاد کند که آن پیغمبر است
و امامست در اینجا مانعی نبود که شیطان باشد و خبر حمزه لعنه الله شیدن امام را محولست
بر این و ممکنست که از اصل دروغ باشد تنبیه و جیه فیه لطیفه انیقه **سؤال** عالیجناب
صاحبی مسئله از صحت و سقم و حلیه و حرمه طریقهٔ اجازهٔ معهودهٔ از شاه نعمة الله در غایت
غرابتست بجهة آنکه ارشاد شاه مریدان را با بطرق و امر ایشان بغرس این شجره از برای تمتع
بمیوه اینست که خود از آن شجره مجیده و ترغیب ایشان را بغواصی در غمرات این بحار و سیاحت در لجج
این عمار بجهة اخراج ضالة اینست که خود را از غمرات ها بیرون کشیده اند پس اگر عالیجناب مسائل
حقیقة این میوه و مهیة این ضالة را ابنا فتراند بسیار بعید است و عمده تر آن بود که سؤال شود که
آیا آن ثمره که شاه از غرس این نخل ثمر است یا حنظل و آن ضاله که از دریا بان این دریا التقاط نموده
لؤلؤ شهوار است یا خزف بی مقدار و بعد از آنکه بر ایشان واضح شد که محض فیض و خیرات
بعد نمیشود در اینوقت و لو سؤال شود که آیا اقتباس این خیر بوسیلهٔ آن نخواهد چرا که
معلوم است که بواسطهٔ شر شرارت و کو باجتناب صاحب مسئله مفروغ عنه داشته که در
اینچه شاه باز سیده از ثمرات این نخل و فواید این عوض محض فواکه و ثمار و عین جواهر ابدارست
و از طریقهٔ استخراج آن سؤال نموده اند و آن نیز غریب تر است زیرا که اینچه از تتبع کلمات شاه
نعمة الله و طریقهٔ معهودهٔ او مستفاد شده اینست که قائل بوحدت موجودات که عقل قاطع
و شرع ساطع بر ابطال و انکار آن مبین صاد هست دیگر از برای سؤال در تصحیح و تقسیم طریقه
استنباط از اهل شرع و استدلال مجال و صرحی نمیماند چرا که امری را که عقل منکر باشد و
شرع زاجر از آن چگونه میتوان بر اثبات طریقهٔ استخراج آن بطریقهٔ عقل یا شرع اقدام نمود و
الحاصل اینکه اینچه متالهین که ایشان مقتصدین مینامند که قایل بوحدت وجود اند معنی
برهانی بر اینها تمام نیست چه جای اینجماعت که قایل بوحدت موجودند و کلمات ایشان و حید
سالک است بعبر اعتقاد ایشان که وجود حقیقی که عین ذات باریست هرگاه تنزل کند بمرتبهٔ عقل میشود
و بعد از آن تنزل میکند نفس میشود و همچنین تنزل میکند بمراتب عقول و نفوس تا آنکه اخیر مراتب
جماد ... و بعد از آنکه شروع میکند و مهیة عظمیه و نفسیه و غیرها از عوارض اوست و این طریقه از

بعضی از اشعار شبستری که گفته من و تو عارض ذات وجودیم و مذهب ایشان شبیه بمذهب تناسخ است و جمیع اعتقاد
اینست که موجود حقیقی نیست الا شیء واحد که آن ذات واجب است و تعدد و تکثر امر اعتباریست نه بر سبیل تنزل در مراتب
بلکه ذات واحد عین این تعدد ذاتست در واقع اما عقل غلط کار در کار میکند مغایرت را و تمثیل میکنند از برای این
بحر و موج که موج عین بحر است و لکن حس غلط میکند که دو تاست و این از بعض اشعار مثنوی ظاهر میشود و بنا
عبد الرزاق کاشی تصریح بان کرده که از او پرسیدند از حلول و اتحاد گفت باطل است لیس فی الدار غیره دیار و فی کمال
ما فی الکون وهم او خیال او عکوس فی المرایا او ظلال و جماعتی میگویند که تعدد حقیقی است نه اعتباری لکن موجود حقیقی عین این
تعددات مانند کلی طبیعی نسبت بافراد خود و این مذهب را از عبدالله بلیانی نقل کرده اند و تفسیر حدیث شریف من عرف نفسه
فقد عرف ربه و این مخصوص نفس انسان نیست بلکه حدیث از باب مثالست و علامهٔ محیی الدین در خطبهٔ فتوحات گفته سبحان من خلق
الاشیاء و هو عینها ناظر باینست این غیر حلول و اتحاد است و معنی دیگر هم گفته اند و هیچیک از اینها موافق عقل
و شرع نیست و قول باینها و اعتقاد بهم اینکلمات کفر است و مستلزم مفاسد بسیار هم هست که هر یک از اینها مخالف ضرورة
دین است مثل انکار معاد جسمانی و امثال اینها و تو میدانی که اکثر کلمات بلکه همه اینمقالات و بیشتر از اینها هم از کلمات
شاه نعمة الله و بسیاری از رباعیات و غزلیات این لیس فی الدار غیره دیار مندرج است و بعضی اشعار او را ذکر کرده ایم که با دلالت آنها
دیگر حاجتی نیست که ما در اینجا نقل کنیم و از جملهٔ غزلیات او اینست در مرتبه جسمست در مرتبه روحست در مرتبه
جام است در مرتبه باده در مرتبه ساقی در مرتبه رند است در مرتبه شاه است در مرتبه درویش در مرتبه بنده در مرتبه
سلطان در مرتبه رهرو در مرتبه موسی در مرتبه کفر است در مرتبه ایمان در مرتبه محمود در مرتبه شر است در مرتبه
در مرتبه شادان در مرتبه توریه در مرتبه انجیل در مرتبه صحف است در مرتبه فرقان در مرتبه یعقوب در مرتبه یوسف
در مرتبه مصر است در مرتبه کنعان در مرتبه آبست در مرتبه کوزه در مرتبه قطره در مرتبه عمان در مرتبه
در مرتبه نفوس است در مرتبه حیوانست در مرتبه انسان در مرتبه دوزخ در مرتبه جنت در مرتبه زندان در مرتبه
بستان در مرتبه طه در مرتبه یس در مرتبه حم در مرتبه سبحان در مرتبه دریا در مرتبه چشمه در مرتبه جو است
در مرتبه باران این مرتبها اند و تو بیان کردم گر ذوق همی خواهی این گفتهٔ ما میخوان هم جسمی هم جانی هم
و هم آنی هم سید و هم بنده با خلق نکو میدان و بدانکه سابق بیان کردیم در بیان استدلال نقلی و قدح کردیم در
طرق اجازه و در سلسله ایشان ضعفا بوده اند با اینکه در سلسلهٔ اجازهٔ صوفیه احمد غزالی و حسن بصری داخلند و بر فرض که نباشند
هم حضرات تا بمعرف هم معلوم نیست و بر فرضیکه باشند انتساب ایشان بامام معلوم نیست و بعد از آن بر فرض تسلیم گفتیم که این نتیجه
خوبست که احتمال ضرر در مقابل نباشد بحمد الله الحال سخن را از پرده بیرون آورده در مقام ثانی میگوئیم که ضرر یقینی
است چنانکه دانستی که صاحب اجازه ثمره که از درخت طریقه ذکر خود چیده همه کفر است دیگر ما چگونه
مطمئن شویم و دل بستگی بهم رسانیم و اما حکایت سلسلهٔ سند پس در آن نیز صریح میگوئیم که علاوه بر اینکه با عدم

احمد غزالی و حسن بصری هم صحیح نیست انچه ثابت است از طریقهٔ اجازهٔ شاه نعمة الله اینست که احمد غزالی با کرخی و بصری
هر دو داخلند بلکه از سلسلهٔ مشایخ او معلوم میشود که ابتدا معروف از حضرت امام رضا نگرفته بجهت انکه شیخ معروف را
داود طائی قرار داده نه حضرت امام رضا و بیان مشایخ خود را باین وجه کرده پیر ما کامل مکمل بود قطب
امام عادل بود گاه ارشاد چون سخن گفتی در توحید زانکو سفتی نامی بود نام عبدالله رهبر رهها
اندر گاه صالح بربری روحها پیر پیر مستادانی پیر او هم کمال کوفی بود کان کمالش بسی کمال افزود
باز باشد ابو الفتوح سعید که سعیدات ان سعید شهید از ابی عطا و عنایه یافت بکمال ازولی
ولایت یافت مغربی بود مشرف بصفا افتابی تمام سیما شیخ ابی مدین است شیخ سعید که نظیرش نبود
در توحید دیگران عارف و حی نبود کنیه او ابو سعید بود بود در اندلس ورا مسکن بس کرم کرد
روح او با من پیر او بود شیخ ابو البرکات بکمال و جمال و ذات و صفا باز ابو الفضل بود بغدادی
افضل فاضلان باستادی شیخ او احمد غزالی بود مظهر کامل جمالی بود خرقه اش پاره بود ابو بکر است
زانکه استاد او ابو بکر است پیر نساج شیخ ابو القاسم مرشد عصر ذاکر دائم باز شیخ بود ابو عثمان
که نظیرش نبود در عرفان مظهر لطف حضرت واهب مکی ابو علی کاتب پیر او شیخ کاملش دانند
بو علی رودبارش خوانند پیر او هم جنید بغدادی مصر معنی دمشق دلشادی پیر او خال سری سقطی
باز شیخ سری بود معروف چون سری سر او بود مکشوف او ز موسی جواز احسان یافت کفر بگذاشت
راه ایمان یافت یافت در خدمت امام مجال بندگی بر در رضا دو سال شیخ معروف زانکه میدان
شیخ معروف طائیش میخوان پیر داود بود شیخ طبیب عجمی بود از عرب بنصیب پیر بصری ابو الحسن با
شیخ شیخان انجمن باشد یافته صحبت علی ولی گشت منظور بنده علی خرقه او هم از رسول خداست ١
اینچنین خرقه لطیف کراست نعمة الله هم ز آل رسول نسبتم با علی نسب بتول اینچنین نسبتی خوشی ١
بتمام خوش بود که ترا بود اسلام و بر زیرک با تامل واضح میشود که انچه صوفیه ما دست اویز خود کرده
کرده اند که این اسرار از ائمه ماست مشایخ صوفیه بوسایط ابلاغ اسرار و علوم باطنیه ایشان شده اند چنانکه فقهای ما وسایط
حامل احکام و علوم ظاهریه ایشان اند محض جهالت و نادانی و افتراست خصوصا اگر چنین نبود و منتهای افتخار اینجماعت باین نسبت
که سلسله معروف بسلسله او بدربان حضرت امام رضا بود هرگاه این واضح باشد که معروف علوم خود را از حضرت امام رضا
متصل شده پس افتخار شاه نعمة الله هم باین نباشد که سلسله مشایخ او با امام رضا میرسد بی شکی نیست که امام رضا علوم را از پدر خود
اخذ کرده بود و او از پدر خود تا به پیغمبر رسد و برسول خدا نه دیگر چرا انکه پدرا و دطانی میکنند بر بصری و غیره با بیست دست
برسول خدا برساند و دیگر انکه سر از حقیقت بعلوم شریعت اگاه باشد بلکه او را مقدم دانند زیرا اگر کسی تا پوست
[illegible] مقام مجال واسع [illegible] کفتم از [illegible] اجازه [illegible] کتاب [illegible]

(حاشیه:) [illegible] و انچه غی توانند [illegible] تتبع احوال [illegible] مسائل و احیانات خود [illegible] مشایخ [illegible] در ملح ائمه ع [illegible] این طایفه [illegible] شیخ [illegible] بایزید گفته اند [illegible] الامام جعفر [illegible] نگفته اند [illegible] امیر المؤمنین [illegible] کفته اند [illegible] پیران سلسله [illegible] جهة انکه بعضی از کلمات [illegible] نقل کرده اند [illegible] ائمه دین [illegible] واجب [illegible] شاه نعمة الله که تقیه نکرده [illegible] در ملح بایزید و معروف و غیره [illegible] افراط کرده که [illegible] در ملح ائمه [illegible] مناسب این بود که [illegible] دیگر انکه [illegible] کلام شاه نعمة الله [illegible] در زبان حضرت موسی ع بود و انچه مشهورات میکویند در زبان حضرت امام رضا بود والحاصل کلام در این مقام [illegible]

تجدید مقال للتوضیح قال الشیخ بهائی در کشکول و علامه نواقی در کتاب سیف الامة بیان نموده اند
که نصاری دو قائل بحلول اند قائلند با قانیم ثلثه و لفظ اقنوم لغت سریانیست که بعربی بمعنی اصل
و سبب هر چیزیست که از او تعبیر کرده میشود بذات که وجود کل از واست و ابن و روح القدس
اب او واست و اقنوم اب عبارة از وجود است و اقنوم ابن علم او است و اقنوم روح حیوة او است
و اقنوم ابن حلول نموده در روح القدس و بتوسط او داخل در رحم مریم شده و از اینجا حلول
نموده است در عیسی که اقنوم ابن است و عیسی از این جهت پسر خدا است و اصل اصول دین در نزد
ایشان چهارده چیز است هفت از ان تعلق دارد بالوهیت و هفت دیگر با نسانیت اما ان هفت
که تعلق دارد بالوهیت اول انکه خدا تعالی یکی است دوم انکه خدای یکی پدر است سیم
انکه آنخدای که یکی است و پدر است پسر است چهارم انکه خدا که پدر و پسر است روح القدس
است پنجم انکه انخدای که صفات مذکوره عین ذات او است مرتبی و مدبر کار است ششم انکه
انخدای شفاعت کننده است هفتم انکه انخدای تجلی کننده است و ان هفت که تعلق
با نسانیت دارد اول انکه انخدائیکه صاحب صفات مذکوره است بتوسط شخص روح القدس
بدنیا امده داخل رحم مریم شد دوم انکه انخدائیکه داخل رحم مریم شد بدنیا امد سیم
انکه انخدائیکه بدنیا امده است بدار کشیده شده و بعد از ان مدفون شده چهارم
انکه انخدای مدفون شده داخل جهنم شد از برای خلاص کردن ارواح انبیا و مؤمنان
و اوصیا که از اول ابتدای دنیا تا ان زمان مرده بودند و در انجا بحبس شیطان گرفتار بودند و
انتظار امدن خدا را میکشیدند پنجم انکه انخدا که داخل جهنم شد بهمراه پیغمبران و اوصیا و مؤمنان
بدنیا برگشته رجعت نمود ششم انکه همان خدا بعد از رجعت بدنیا بعد از انقضای چهل
روز ارواح مؤمنان و پیغمبران و اوصیا را برداشته با خود باسمان بالا رفت و در دست راست
پدر خود قرار گرفت هفتم انکه همان خدا با صفات مذکوره از اسمان نازل خواهد شد و در صحرای
از صحراهای شام دیوان خلایق را خواهد کرد نیکوکاران را به بهشت و بدکاران را بجهنم خواهد
فرستاد و صوفیه نیز حقیقة مذهب حلول و اتحاد را از این جماعت برداشته اند و طریقه
ایشان در حلول و اتحاد مختلف است بعضی قائلند بحلول کردن خدا در دل عارف چون
اب در کوزه ها و بعضی قائلند بحلول بنحو امتزاج چون شیر و شکر و برخی قائلند باتحاد بالنسبة
بجمیع ممکنات مانند موج دریا و بعضی ظاهر را واحد و مظاهر را متعدد میدانند چون شعاع

در اینکه مذهب صوفیه از نصاری ماخوذ است

نمیکه در رزونه نمایا بیبا ظاهر میشود مشایخ این طایفه خذلهم الله کفته اند که فی الحقیقه
در وجود علت و معلول و جاعل و مجعول نمیباشد و اینها بحسب بادی النظر و باعتبار سلوک
علی است چنانچه بعضی از عرفا تصریح کرده باین میکویند الاثر فی الحقیقه لیس شیئا مستقلا
ممتازا عن المؤثر فلیس الاثر شیئا بحیاله والمؤثر شیئا بحیاله بل المؤثر هو الشیء والاثر انما
هو اثر الشیء لاشیء بنفسه وما وجد من الاثار ومعلوله بدن وانها ممتازة عن مؤثراتها فلیست
اثارا فی الحقیقه وملاصدرا کفته در ذیل کلامی که از برای اینکه ایجاد حقیقت واحده است
ثابت الان حصحص الحق و سطع نوره الناقد فی هیاکل الممکنات و یقذف به علی الباطل ان
العلیه والمعلولیه فی بادی الرای و در مبحث تقدم کفته و اما تقدم الوجود علی الوجود فهو
تقدم اخر غیرها بالعلیه اذ لیس بینهما تاثیر وتاثر و لا فاعلیه و لا مفعولیه بل حکمهما علی حکم
شیء واحد له شئون والطوار وله تطور من طور الی طور الی اخر کلامه کفته اند بلکه حق را
ظهورات متکثره و تجلیات غیر متناهیه میباشد و همه این موجودات ظهورات و تجلیات و
تطورات او میباشند و کل یوم هو فی شان را اشاره باین مطلب دانسته اند و اختلاف ظهور
ذات را بحسب شدت و ضعف باعتبار قوابل و مظاهر دانسته اند و تصریح کرده اند که خدای تعالی
کرده و مظاهر متکثره بصورتهای مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات شاعر ایشان کفته
در باغ اکرچه لاله خود رو بود سرو و سمن و نسترن خوشبو بود در بحر اکرچه موج
تو بر تو بود چون نیک بدیدا نهمه خود او بود کفته اند این مانند انستکه بکوید
منزه است بجهت مجیز شب نیز داشت کفته و شاهد حسن است و اکر بکوید منزه نیست و زلف
ندارد نیز شاید و دلیلت حسن است و نیز شاعر ایشان کفته اعیان همه شیشهای کوناکون بود
کافتاد بران پرتو خورشید وجود هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود خورشید
در ان هم بهمان لون نمود الی اخر کلامهم و از انچه کفتیم بطلان این سخنان ظاهر میشود
و بعلاوه میکوییم چند دلیل بر بطلان این سخن هست اول انکه اتحاد اطلاق بر دو معنی
میشود مجازی و حقیقی اما مجازی انستکه چیزی منقلب شود بچیزی دیکر بکون و فساد
یا باضافه چیزی دیکر با و مثل اینکه میکوییم صار التراب طینا یا ضمیمه الماء الیه یا بدون
اضافه چیزی دیکر با و مثل اینکه میکوییم صار الماء هواء یا صار الهواء ماء و این مطلب که قطعا
در باره خداوند تعالی مستحیل است چه اینکه ذات باری محل حوادث نیست و بکون و فساد

و اکثر بر بطلان و حدت وجود بعلاوه ما تقدم

تغییر نمیکرد و ذات باری لازم اید و اینکه حقتعالی محل حوادث باشد و حقیقی انستکه دو چیز موجود
بالفعل موجود بشوند و سخن نصاری و نصیریه و عرفا اکر غیر از مقصود است پس یا ایشان میکویند
که جهت که حکمش را بکنیم و اکر همین است میکوییم که باطلست قطعا زیرا که اتحاد فی نفسه مستحیل
است پس اثبات ان از برای غیر کذلک مستحیل خواهد بود بیان استحاله اتحاد انست که دو
موجود بعد از اتحادشان یا اینستکه هر دو موجودند یا هر دو معدوم میشوند یا احدهما
موجود و الاخر معدوم و هیچ صورتی اتحاد موجود بن موجود واحد نخواهد بود دوم
اینکه حقتعالی اکر حلول کند در چیزی دیکر چنانچه اکثر عرفا باور میکنند یا غیر انها از قبیل حلول
جسم است در جسم دیکر یا حلول عرض در محل اخر زیرا که معنی حلول قیام شیء است بشیء دیکر
بر سبیل تبعیت پس اکر اول باشد که حال جسمی باشد که قائم بجسمی دیکر است چون هیولی
و صورت پس ان مستلزم ترکیب و تجسم است در حقتعالی و ان باطل است چنانچه مباحث اکثر قبل
ثانی باشد پس ان مستلزم افتقار بمحل است و ان باطلست زیرا که افتقار از صفات خاصه
ممکن است که منافی با واجب الوجود بالذات امکنشود دلیل سیم انکه اکر حقتعالی در چیزی
حلول نماید خالی از این نیست که محل ان قابلیت از برای انقسام دارد و بنا بر اول لازم اید
ترکیب حال زیرا که انقسام محل مستلزم است انقسام حال را و بنا بر ثانی لازم اید که حقتعالی
اصغر چیزها باشد دلیل چهارم اکر حقتعالی حال در چیزی باشد خالی از این نیست
که آن حال و محل هر دو یا مقارن در وجودند و یا محل مقدم است و یا بعکس اما اخیر که تقدم
حال باشد بمحل پس ان از ممتنعات است و خارج از معقول است زیرا که وجود حال فرع تحقق
وجود محل است و بنا بر اول لازم اید تعدد قدما و ان نیز محال است و بنا بر ثانی لازم اید حدوث
واجب تعالی زیرا که در ان هنکام مسبوق خواهد بود و ان مستلزم تناقض است زیرا که ببراهین
قطعیه ثابت شده قدم حقتعالی و اکر حادث باشد لازم اید اجتماع قدم و حدوث در واحد
شخصی و هو محال و بعلاوه اینها انچه ائمه علیهم السلام بحسب اخبار متواتره است فرموده اند در منع
حلول که در کتاب توحید و کافی و نهج البلاغه و غیر اینها ماثور است هر که خواهد مراجعه
کند **تنبیه** بدانکه از برای وحدت وجود معنی صحیح میتوان کرد که منجر بکفر نباشد
و بان معنی که مقصود ایشان است مربوط نباشد و ان اینست که وحدت چنانچه سابقا
ذکر کردیم اشیاء موجوده بر دو قسم اند واجب الوجود و ممکن الوجود اول علت است

دویم معلول اول موجود است بوجود اصلی حقیقی دویم بوجود غیر اصلی غیر حقیقی بود
وجود مخلوقات فی نفسه چیزی نیست بلکه وجود ایشان نسبت بوجود حق است چون نظر
وعکس نسبت بذی الظل وذی العکس و بهر عبارت که تعبیر از وحدت وجود کسی بکند معنی صحیح بود
اینست و غیر از کفر و زندقه است و این معنی هم از احادیث مستنبط است از انجمله در کافی از حضرت
امیر المؤمنین علیه و آله السلام روایت کرده که فرمود فکل محمول یحمله الله بنوره وعظمته
وقدرته لا یستطیع لنفسه ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا فکل شیء محمول
والله تبارک و تعالی هو الممسک لهما ان تزولا والمحیط بهما من شیء وهو حیوة کل شیء ونور
کل شیء قال الراوی فاخبرنی الله عزوجل این هو فقال امیر المؤمنین علیه و آله السلام هنا و
ههنا وفوقنا وتحتنا ومحیطنا ومعنا در اینجا صرف عنان کلام نموده سایر احوال این
طایفه را و شئونات ایشان را حواله بکتاب بدایع الاخبار میکنیم و در اینجا آنچه نباشد از
طغیان قلم است نسئل الله التوفیق علی کل حال **فصل سیم** در ادله و براهین عقلیه از برای
اثبات واجب الوجود و در اینجا چند دلیل که بفهم اقرب است ذکر میکنیم اول از راه بطلان دور و
تسلسل و تقریرش اینست که شکی نیست در اینکه ممکن الوجود موجود است و در مقدمه معلوم
شد که ممکن بی علت موجود نتواند شد پس علت آن ممکن نیز اگر ممکن باشد آن نیز محتاج
باشد بعلتی پس سلسله علت یا بی طریق خواهد بود الی غیر النهایه یا منتهی خواهد شد
بممکنی که علتش یکی از ممکنات مذکوره باشد که همه معلول او بند بواسطه یا بی واسطه یا منتهی
خواهد شد بموجودی که موجود بمحض ذات خود و واجب الوجود باشد و چون شق اول
و دویم که تسلسل و دور است بطلان ایشان ثابت شد در مقدمه سیم متعین شد شق ثالث
که وجود واجب الوجود است و هو المطلوب دویم برهانی که موقوف بر دور و تسلسل نیست
بلکه بطلان ایشان نیز از این برهان لازم میاید و تقریرش اینست که اگر مجموع موجودات
منحصر باشند در ممکنات و موجودی غیر ممکن الوجود نباشد خواه این مجموع بر سبیل
تسلسل و خواه بنحو دور موجود شده باشد پس اگر چه هر یک از این موجودات تنها
عدمش محال است برای که علتش موجود است و با وجود علت عدم معلول جایز نیست
والا ترجیح بلا مرجح لازم اید اما مجموع این موجودات چون همه علت و معلول هم اند
و مستند بواجب الوجود فرضا نیستند پس تواند بود که همه با هم معدوم شوند

پس از زوال عدم از موجودات جایز باشد و تا این راه نیز بسته شود و عدم مطلقا محال نشود
موجود نتواند شد چنانکه پیشتر ثابت شد و چون محال شد این عدم بنفس این جمله نتواند
بود پس بالضروره علت باید موجود غیر از جمله تا این جمله باو واجب موجود شود و چون
این جمله مجموع ممکنات است و موجود غیر مجموع ممکنات نیست مگر واجب الوجود بالذات
پس ثابت شد وجود واجب الوجود بالذات و هو المطلوب سیم آنکه معلوم است بالضروره و
هیچکس را در این شکی و توقفی نتواند بود که هر چه غیر وجود است اگر موجود باشد
صادق است که چیز و ذات و شیء و حقیقت و ثابت و متحقق و متحصل است و افعال و آثار از او
صحیح است و اگر معدوم باشد هیچ یک از اینها بر او صادق نه و او هیچ نیست و هیچ کار و اثر از او
ممکن و صحیح نیست پس از این مقدمه معلوم شد که وجود معنی است که غیر وجود مطلقا در ذات
و حقیقت و شیء بودن و منشا و مبدء افعال و آثار شدن مطلقا باو محتاج است پس اگر
وجود ذات و حقیقت و شیء و ثابت و متحقق و متحصل و صحیح الافعال والآثار نباشد هیچ
نخواهد بود بلکه سلب و نفی محض و باطل صرف خواهد بود هرگاه خودش از ذات و شیء
و حقیقت و آنچه گفتیم بری باشد پس بالضروره سبب علت ذات و حقیقت و شیء
شدن اشیاء و ذوات و حقایق ثابته متحققه متحصله صحیحه الآثار والافعال نتواند
بود پس البته باید که وجود خودش ذات و حقیقت و چیزی باشد ثابت و متحقق و متحصل
بالفعل مبدء و منشا افعال و آثار و چون چنین باشد البته در این امور مذکوره محتاج
بغیر خود نتواند بود چه هر چه غیر او است در این معانی محتاج است باو پس اگر او نیز محتاج
باشد بغیر خود دور لازم میاید پس وجود ذاتی است که بمحض ذات خود شیء و حقیقت و
ثابت و متحقق بالفعل و مبدء افعال و آثار و محتاج الیه غیر او و مستغنی از همه غیر است
و مقصود از واجب الوجود نیست مگر چنین موجود پس ثابت شد وجود واجب الوجود
و هو المط **و دلیل دویم** تا بینیا او ضح تقریر کنیم و آن اینست که بیان آن کرده شد
هر مفهومی که آدمی تعقل مینماید یا آنست که نظر بذاتش بدون ملاحظه امر خارجی واجب است
آنرا واجب الوجود گویند یا نظر بذاتش ممتنع است آنرا ممتنع الوجود خوانند یا وجود وذانها
و عدم نظر بذاتش برابر و آنست آنرا ممکن الوجود نامند پس گوییم که شک نیست که
در عالم موجودات هستند اگر مجموع موجودات منحصر باشند در ممکنات و واجب الوجودی

دور نهایتها نباشد پس همه را اگر با هم ملاحظه کنی بمنزله یک شخص باشند و علت مجموع
آنها یا خود آنها است و یا هم چنانکه وجود نیابد بی علت محالست و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید و آن ببداهت
عقل محالست همچنین موجود شدن این مجموع بدون علتی که خارج از اینها باشد
محالست و آن علت باید موجود باشد چه بدیهی است که چیزی که خود موجود نباشد علت وجود
دیگری نتواند شد و موجودی که خارج از ممکنات باشد واجب الوجود است پس ثابت شد
که واجب الوجود البته موجود است و اگر گویند که هر یک از اجزاء علت و معلول سلسله
غیر متناهیه و علت مجموع علل الی غیر النهایه است گوئیم که هر یک بشرط وجود علت واجب است وجود
با عدم جمیع علل ممکن است هر گاه واجب الوجود نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید دلیل
چهارم آنکه بعضی از محققین گفته اند که هم چنانکه تواتر در محسوسات افاده علم میکند
در معقولات نیز بلا شبهه و از روی منکر محالست که این عده کثیر از خلایق از مشرق تا مغرب
اتفاق کنند بر کذب یا صدق یا حسن یا قبح در ماده چیزی و همه غلط کنند پس جمیع انبیا و
اولیاء و عقلاء و علماء و حکماء و جمهور انام متفق اتفاق کرده اند بر وجود صانع عالم و
وحدت او که کامل من جمیع الجهات است نقصی بر او روا نیست البته این کس با علم بهم صبر کرده از
حوادث و اینهمه اتفاق بر کذب و غلط نکرده اند و نیز اتفاق ایشان دلیل بر اثبات که
این مقدمات بدیهی اند یا نظری و دلیل دانها واضح است بحیثیتی که راه خطا در آنها نیست
و از حد غایت متانت است دلیل پنجم معجزاتیست که از انبیا و اوصیاء ایشان
ظاهر شده چون عصا اژدها کردن و دریا شکافتن و احیاء موتی و شق القمر کردن
و ناقه از سنگ بیرون آوردن و آب دنیا از میان انگشتان یا از سنگ کوه چکیده ساختن
و آهن را مانند موم نرم کردن و رد شمس و بسخن آوردن حیوانات و اخبار از آینده و مغیبات
و امثال اینها چه بر عاقل ظاهر است که اینها فوق طاقت و قدرت بشر است پس باید خدائی
باشد که اینها را برای اظهار حقیت ایشان بر دست ایشان جاری کرده باشد فصل دوم
در اثبات عینیت وجود جمهور محققین و علماء راسخین گویند هر یک از ممکنات ماهیتی
دارد غیر وجود که گاهی متصف بوجود شود و موجود گردد و گاهی متصف باشد بعدم و معدوم
شود و وجودش معنیش است غیر ذاتش و زاید بر ذاتش که عارض او گردد مثل علم اما وجود
واجب الوجود عین ذات او است و موجود بوجودی غیر محض ذات خود نیست بلکه ذات او موجود

بمحض ذات مقدس خود و هم چنین که در موجود بودن محتاج بسبب و علت نیست محتاج بصفت
و هیچ امری که غیر محض ذات او باشد نیز نیست چه اگر در موجود بودن محتاج بوجود یا امری که
غیر محض ذات خود باشد بوده باشد پس آن ذات در حد ذات خود معدوم خواهد بود و
هر گاه بخودی خود معدوم باشد پس لا محاله در موجود شدن محتاج بدیگری و معلول علتی باشد
پس واجب الوجود نباشد و نیز در همین نزدیکی گذشت که وجود حقیقی است که بمحض ذات خود
موجود و واجب الوجود است و همین است معنی اینکه وجود عین ذات است و سایر علمای متکلمین
گویند واجب الوجود نیز مثل سایر ممکنات ماهیتی دارد غیر وجود و هم چنین که اینها موجود شوند
باین وجود بدیهی عام که معنی هستی و بودن است آن ماهیت نیز موجود است بهمین وجود
و فرقی که هست میان این ماهیات و آن ماهیت همین است که معنی وجود که از آن و مفارقت
از آن محالست و از این جهت او واجب الوجود است بخلاف اینها که وجود لازم شان نیست
بلکه مفارقتش جایز است و از اینجهت اینها ممکن اند و گویند اگر ذات واجب الوجود
عین وجود باشد وجود خود همین معنی هستی عام بدیهی است و این معنیی است که در خارج
اصل و حقیقتی ندارد بلکه از ماهیات منتزع و معتبر میشود تابع و محتاج بایشانست
پس لازم آید که واجب الوجود نیز چنین باشد و این خود بالبدیهه محالست و جواب این
طایفه اما از حرف اول پس آن این است که اگر واجب الوجود ماهیتی باشد موجود بوجودی
غیر خود هر چند آن وجود لازم آن ذات فرض کنی باز لازم آید که آن ذات در مرتبه ذات خود
معدوم باشد چه هر لازم البته در مرتبه مفهوم و تحصل خود متأخر و تابع ملزوم و هر ملزوم
در مرتبه مفهوم و تحصل مقدم بر لازم باشد مثلا ماهیت اربعه اولاً باید معنیی باشد
در حد ذات خود تمام و بالفعل تا زوجیت لازم او تواند بود که اگر بخودی خود معنی
تمام و بالفعل نباشد هیچ نخواهد بود و چون هیچ نباشد زوجیت لازم چه چیز تواند
بود پس هر گاه وجود ماهیت ثابت شد بر کو لازمش باشد که ماهیت در مرتبه تحصل و فعلیت
خود مقدم باشد بر وجود پس در این مرتبه که مقدم است بر وجود معدوم خواهد بود
و نتواند که واجب الوجود باشد و اما از حرف دوم پس اینکه لفظ وجود بدو معنی اطلاق
میشود یکی اینکه معنی هستی بودن و این مصدر و حد بودن است و این بالحقیقه وجود
نیست چه مراد از وجود حقیقت امریست که محقق حقایق و مذوت ذوات باشد و چنین امری

بالضرورة باید ذات محقق تام بالفعل باشد چنانکه در فصل سابق بیان شد و این معنی هستی معینی است که کمال ضعف و حاجت بغیر دارد این هستی را مفهوم وجود گویند نه حقیقت وجود یعنی آنچه از وجود فهمیده میشود این است و معنی دویم آن ذات تام کامل بالفعل محتاج الیه همه اشیاء و مستغنی از همه اغیار چنانکه دانستی و این را حقیقت وجود و وجود حقیقی گویند زیرا که امری که حقیقت اشیاء باو موجودند این است و مفهوم هستی نیز در حاصل و بالفعل شدن محتاج است باین حقیقت و این وجود است که گوییم عین ذات واجب الوجود است مراد از اینکه وجود عین ذات او است این است که این ذات حقیقی است که بمحض ذات خود بی حاجت بوجودی و امری غیر محض ذات خود موجود است چنانچه در علم و سایر صفات حقیقیه محققین قائلند و ان شاء الله میاید و باب

در توحید واجب الوجود و مراد از توحید تنزیه ذات مقدس او است از ترکیب و تحلیل و تشریک مراد از ترکیب اعم است از اینکه ذات مرکب باشد از اجزاء یا دیگری مرکب باشد از او و تحلیل آنست که ذات بالفعل مرکب نباشد از اجزاء ولکن بالفعل یک چیز بسیط باشد اما قابل تقسیم باشد باجزاء مثل ذراع که گفته شد یا بحسب عقل تنها باشد مثل معنی انسان که چون عقل ملاحظه میکند دو معنی از او میفهمد یکی حیوان و دیگری ناطق و حکم میکند باینکه حقیقت او مجموع حیوان ناطق است اما در خارج حقیقت انسان یک معنی بسیط است نه مرکب است از حیوان و ناطق و نه ممکن است تقسیمش بحیوان و ناطق اصلا و تشریک نیز اعم است از اینکه دو ذات باشد یا بمعنی که چند چیز باشند که در حد ذات خود در امری شریک باشند مثل انسان و فرس که هر دو در معنی حیوان شرکت کنند و حیوان معنی واحدیست مشترک در میان ایشان و در حد ذات ایشان یا در وجوب وجود باین معنی که چند ذات باشند که همه واجب الوجود بالذات باشند پس بدانکه این معانی همه در شان واجب الوجود محال است اما ترکیب او از اجزاء برای اینکه هر چه مرکب باشد ذات او بالضرورة در وجود و تمامیت و فعلیت محتاج است باجزاء خود و موخر است از آنها بالذات باین معنی که اجزاء تا اولا متصل و بالفعل تمام نباشند در حد ذات خود یکی از آنها مرکب نمی شود و تا تمام و بالفعل و متصل نشود چنانکه اثنین تمام و متصل و موجود نشود مگر بدو واحد و هر یک از دو واحد متصل و موجود تواند بود که هر کدام نیز

موجود نشود پس در مرتبه ذات اجزاء که متصل و بالفعل و تمام اند مرکب تمام و معدوم باشد و هر چه تحصیل وجودش بعد از عدم و موخر از دیگری باشد واجب الوجود نتواند بود اما ترکیب او با دیگری و آن بر دو قسم است یکی آنکه اجزاء هیچ یک محتاج بهم نباشند مثل دو واحد که هیچ یک محتاج بدیگری نیست اگر چه اثنین محتاج است بهر دو و این را ترکیب اعتباری گویند و این قسم مرکب شدن واجب الوجود با غیر محال نیست چه توان گفت که واجب الوجود و ممکن الوجود مثلا دو چیزند زیرا که این حقیقت ترکیب نیست بلکه اعتباریست و از این ترکیب حاجت هیچ یک از دو واحد بدیگری لازم نیاید دویم اینکه اجزاء همه بهم یا بعضی ببعضی محتاج باشند و این قسم مرکب شدن واجب الوجود با دیگری محال است اما اگر بنحوی باشد که واجب الوجود محتاج باشد برای اینکه حاجت منافی وجوب وجود است و اما اگر بنحوی باشد که محتاج جزء دیگر باشد و واجب الوجود محتاج نباشد چون جسم ملون که اگر چه لون در وجود و تحصل خود محتاج است بجسم اما جسم مستغنی است از او و امتناع این قسم بعد از این انشاء الله تعالی بیان میشود و اما تحلیل برای اینکه این نیز راجع شود بترکیب چه یک ذراع اگر چه او را دو نیم ذراع جدا نبود که با هم مرکب شده باشد اما ذات یک ذراع حقیقة بذات دو نیم ذراع تمام و متحصل است که اگر یکی از دو نیم ذراع نباشد حقیقة یک ذراع تمام نشود و اما تشریک در ذات برای اینکه قسمی از ترکیب است در وجوب وجود برای اینکه معنی واجب الوجود معنی واحدیست پس اگر دو ذات باشند که هر دو در حد ذات خود واجب باشند این معنی واحد بر هر دو در حد ذاتشان صادق باشد پس ذاتی و جزء ذاتشان باشد و چون این معنی جزء ذات ایشان باشد و مشترک است در میان ایشان پس بالضرورة هر یک را جزء دیگر باید غیر مشترک بلکه مخصوص باو تا هر یک از دیگری بآن جزء ممتاز شود والا لازم آید که هر دو یک چیز باشند نه دو چیز و چون هر یک دو جزء داشته باشد لازم آید که ذاتشان مرکب باشد و ترکیب چنانکه گذشت بر واجب الوجود محال است و ایضا چنانکه گذشت واجب الوجود بذات خود موجود است نه بامری زاید بر ذات و پس اگر دو ذات واجب الوجود باشد لازم آید که معنی واجب الوجود که معنی واحد و تمام حقیقت ذات واجب الوجود است بمحض اینکه معنی واحد است کثیر باشد و اینکه واحد بما هو واحد کثیر باشد اجتماع نقیضین و محال است **تتمیم** بدانکه جزء دو جزء است یکی جزء ذهنی است چون ترکیب ماهیات

٢٩ از اجناس و فصول و دیگری جزء خارجی است چون اجزاء انسان و سکنجبین که سرکه و
شکر است و ثانی محمول بر کل نشود بخلاف اول و اگر حقتعالی مرکب باشد بترکیب بهیئی با خارجی
لازم آید که محتاج باشد بهر یک از اجزاء زیرا که مرکب در ترکیب محتاج است با جزاء و بهر یک
از اجزاء مقوم است و احتیاج با واجب الوجود بودن منافات دارد و دوم مفهوم واحد یعنی
یکانه بودن حقتعالی باینمعنی ماخوذ است و واحد را چهار معنی است که دو معنی را بر خدا
اطلاق نتوان کرد و دو معنی را اطلاق توان کرد اما آن دو معنی که اطلاق توان کرد اول آنکه
یکانه است و او را نظیری نیست چنانکه میگویند فلان عالم وحید عصر خود است یعنی او را
نظیری نیست و همتائی ندارد دویم آنکه احدی المعنی است یعنی من جمیع الوجوه واحد است و
منقسم نشود نه در وجود و نه در عقل و نه در وهم پس اگر قائل بصفات زائده در حق باری
تعالی شوند قائل بهشت خدا شده اند مانند اشاعره و اما آنچه اطلاق آن بر خدا جایز نیست
اول آنکه بمعنی واحد عددی باشد و هر که چیزی که ثانی نباشد واحد نگویند بمعنی که کافر میشوند
بمعنی که میگویند ان الله ثالث ثلثة یعنی خداوند عالمیان سیمین سه خدا است و اینجماعت
نصاری اند که قائلند بخدائی عیسی و مریم با آنکه واحد و اعداد بمعنی یکی است و یکی را در
جائی اطلاق میکنند که دویم داشته باشد و چون حقسبحانه و تعالی را نظیری نیست که او
یکی باشد واحد باین معنی اطلاق کردن بر او جایز نیست واحدی که بر جناب اقدس الهی
جایز است احد من جمیع الوجوه است باینمعنی در غیر جناب او نیست و مخصوص ذات مقدس
او است پس انوحدت در شمار نمیاید با آنکه هر واحدی را تصور میتوان کرد و جناب اقدس
الهی را بهیچ وجه تصور نتوان کرد با آنکه واحدی که بر جناب اقدس الهی اطلاق مینمایند با
کثرت منافات دارد بخلاف غیر او زیرا که واجب الوجود است و علم است و قدرت است و حیوة
و غیر ذلک همه یکذات است بخلاف غیر او با چون وحدت او عین ذات او است چنانکه ذات او معلوم
و مدرک احدی نیست وحدت او نیز معلوم و مدرک احدی نیست قال الغزنوی احد است
شمار از او معزول صمد است و نیاز از او مخذول آن احدی که عقل داند و فهم وان صمد
نه که حس شناسد و وهم یعنی که همین که تصور وحدت الهی مینمائی و اهم خدا را لعبتانه
و [illegible] جمعی از جهان تو سر ابهیمه و میگویند که ساخته وهم خدا باشد و در احادیث معتبره
بسیار از حضرت رسول و ائمه انام علیهم الاف تحیة و سلام وارد است که هر که زاده خاطر

چیزها

چیزهای عظیم بهم رسد و قوه واهمه قرار دهد بجسم باری تعالی و شیطان وسوسه کند که خدا را که ٢٨١
آفرید و با خدا بچیزی میماند یا دو جمعی از جهات است بگو آمنا بالله و رسوله و لا حول و لا
قوة الا بالله البته او تفکرها و وسوسه ها بر طرف شود و اعتقاد در ایمان او قائم شود و در حدیث
دیگر وارد شده است که هر وقت چنین چیزها بخاطر برسد بگو لا اله الا الله که بر طرف میشود
و در خبر دیگر از حضرت باقر علیه السلام منقولست که هر چیز را تصور نمائید بوهم خود که هرگاه
دقت میکنید در تمیز او مخلوق است مثل شما بلکه ساخته شما باشد زیرا که هر چیز تشبیه میکنید
و قرار میدهید از خدا آفریده است و کاینات از جوهر و اقسام را آنچه اطلاق ممکن د
ممتنع بر او جایز باشد مخلوق است پس خدا بهیچ چیز شبیه نباشد و دویم از آنچه بر او اطلاق
در او جایز نیست که وحدت او را وحدت نوعی دانند چنانچه گویند او یکی است از مرهمان
یعنی یک نوع است و جنس حیوانات دیگران نیز بر حق سبحانه و تعالی جایز نیست زیرا
که تشبیه است و ذات مقدس او از آن اعلی است که او را بمخلوقات شباهتی باشد و در
اخبار معتبره وارد شده که فرمودند لا نفی و لا تشبیه یعنی همین بس است از برای معرفت انسان
که نفی ذات مقدس الهی نکند که بگوید خدائی نیست و دیگر او را بچیزی تشبیه نکند که بگوید
که خدا بفلان شیء میماند و اینکلام را معانی بسیار گفته اند یکی آنکه بمعنا تناول بر گردند
چون او را شباهتی بغیر او نیست نتوان او را اثبات او کردن و یکی آنکه مقرر است که نوع
ماهیتی است که در تحت ماهیت دیگر داخل باشد تحقیقا و تقدیرا و اگر از آن ماهیت سؤال
کنند آن در جواب گفته میشود مثلا انسان حقیقتی دارد که آن حیوان ناطق مطلق است
و این حقیقت در تحت حیوان مطلق که جنس او است داخل است و چون پرسند که حقیقت انسان
چیست جواب گفته میشود حیوان ناطق و چون حقسبحانه و تعالی را با احدی شرکت نیست در ذات
و در صفات ... وحدت را بر او اطلاق نتوان کرد زیرا که اگر شرکت باشد پس ناچار است
از چیزی که او را تمیز دهد از شرکاء پس مرکب خواهد بود و هر مرکبی محتاج است با جزاء
و هر محتاجی ممکن است و هم چنین ماهیت الهی اگر ماهیتی باشد نوعی که معقول شود بعنوان
کل و اگر چه آن کل منحصر در فرد باشد باینمعنی نیز اطلاق نتوان کرد بلکه او را شریک نیست
و مجانست شریک او در ذهن و خارج و داخل نیست در تحت هیچ نوعی و جنسی و لهذا بغیر از
ذات مقدس او بواجب الوجود وارد نشده و آنچه گفتیم مفاد فرمایش امام حضرت ولایت

مرتبت

مرتبت صلوات الله و سلامه علیه و آله است در توحید و غیر آن روایت فرموده اند از بخ
هانی که گفت بدرستیکه اعرابی در روز جمل خدمت امیر المؤمنین علیه و آله السلام برخواست
عرض کرد یا امیر المؤمنین آیا میگوئی که خداوند یکیست پس مردم بر او حمله کردند و گفتند
ای اعرابی آیا تشتت قلب امیر المؤمنین علیه السلام را نمی بینی آنجناب فرمود واگذارید که
آنچه اعرابی اراده دارد همانست که ما از جماعت اراده داریم فرمود ای اعرابی ان القول فی
ان الله واحد علی اربعة اقسام فوجهان منها لا یجوزان علی الله عز و جل و وجهان یثبتان
فیه فاما اللذان لا یجوزان علیه فقول القائل واحد یقصد به باب الاعداد فهذا ما لا یجوز
لان ما لا ثانی له لا یدخل فی باب الاعداد الا تری انه کفر من قال ثالث ثلثة و قول القائل
هو واحد من الناس یرید به النوع من الجنس فهذا ما لا یجوز علیه لانه تشبیه و جل ربنا عن ذلک
و تعالی و اما الوجهان اللذان یثبتان فیه فقول القائل هو واحد لیس له فی الاشیاء شبه کذلک
ربنا و قول القائل انه عز و جل احدی المعنی یعنی به انه لا ینقسم فی وجود و لا عقل و لا وهم
کذلک ربنا عز و جل **تنقیح مقام** آنکه از برای وحدت واجب الوجود چند برهان
عقلی قائم است اول آنکه اگر واجب الوجود دو تا باشد مثلا لازم آید که امری ممکن باشد
و ممکن نباشد و این محالست پس تعدد واجب تعالی که مستلزم محال است محال باشد
بیان لزوم آنکه مجموع دو واجب که معروض اثنین است فی نفس الامر باعتبار هیئت
اجتماعی و وحدت مجموعی موجود و متعدد است بلا شبهه و هر موجود متعدد محتاج است
بواحد که غیر اوست و هر محتاج بغیر در وجود ممکن است پس مجموع مذکور ممکن باشد
و بیان لزوم امکان آن دو واجب ظاهر است و آنکه ممکن آنست نظر بذات نفس عدم بر او روا
باشد و مجموع مذکور چنین نیست زیرا که این مجموع عبارتست از دو ذات که هر یک
موجود بضرورتست نظر بذات پس اگر نفس ذات مجموع ملحوظ شود موجودیت لازم
او خواهد بود و عدم او ممتنع پس ممکن نباشد زیرا که فرض عدم مجموع یا بعدم هر دو جزء تواند
بود که احدی الذاتین معدوم شود یا هیئت اجتماعی و چون مجموع مرکب منفصل است
و غیر دو جزء ندارد و هیئات با او ماخوذ نیست پس عدم هیئت محال نباشد و عدم
احدی الذاتین ممتنع است پس مجموع مذکور قابل طریان عدم نباشد پس ممکن نباشد و
دوم آنکه اکثر متکلمین و حکما گفته اند چنانچه گذشت که وجود ممکن زائد است بر ذات

او و وجود واجب عین ذات اوست بنا بر این و مقرر که گوئیم که مجموع مذکور ممکن
نیست زیرا که اگر ممکن باشد وجود مجموع زائد بر او خواهد بود بنا بر مقدمه اولی لکن
زاید نیست بنا بر مقدمه دوم پس وجود مجموع عین ذات مجموع باشد پس مجموع ممکن نباشد
اگر کسی منع کند از مقدمه مذکوره بدیهی است و فطرت سلیم بآن حاکم است و از این جهت
محققین گفته اند که واجب الوجود و ممتنع الوجود بسیط اند و مرکب نتوانند بود و
آنچه مذکور شد از عدم جواز عدم ثانوی نسبت بجزو و عدم مفسده استمرت بر تعدد
ماخوذ است و اصل برهان پس تعدد واجب که مستلزم مفسده مذکوره است محال باشد
اگر کسی بگوید که اثبات امکان مجموع مبنی است بر آنکه ممکن آن باشد که غیر را مدخلیت در
وجود او باشد خواه غیری داخل و خواه غیری خارج و واجب الوجود آنست که غیر را در
وجود او اصلا دخلی نباشد خواه داخل و خواه خارج و اثبات عدم امکان بنا بر وجه
اول مبنی است بر آنکه ممکن آن باشد که غیر خارج را در وجود او مدخلیت باشد بنا
بر این اصل دلیل مردود و ممنوع است جواب گوئیم که اثبات عدم امکان منوط باین معنی
که گفته شد که عدم بر ممکن رواست نظر بمحض ذات کرده و مبنی بر این نیست که غیر خارج را
فقط مدخلیت در وجود ممکن باشد و حاصل این وجه آنست که با وجود آنکه مجموع
ممکن است بواسطه احتیاج بغیر که آن جزء است و این امکان لازم است و این لازم بر تقدیر
مجموع دو واجب منتفی است و نفی لازم مستلزم نفی ملزوم است پس مجموع ممکن نباشد
و لزوم این مفسده بنا بر تعدد واجب است پس تعدد محال باشد دلیل دیگر بر وحدت واجب
الوجود آنکه اگر واجب تعالی را شریک باشد یا شریک او قادر خواهد بود که مانع واجب شود
از ایجاد امری یا نه اگر قادر باشد عجز واجب تعالی لازم آید و اگر قادر نباشد عجز شریک
لازم آید و این هر دو محالست پس او را شریک نباشد دلیل دیگر دلیل تمانع است که متکلمین
اقامه فرموده اند و آن ماخوذ است در قول خدای تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
و تقریرش آنست اگر با خدای تعالی شریک باشد لازم آید فساد نظام وجود و آن باطل است
بیانش آنکه اگر اراده یکی از ایشان تعلق گیرد بایجاد جسم متحرک فرضا و دیگری بسکون پس
یا از اینست که برای دیگری ممکن است اراده سکون آن جسم یا ممکن نیست بنا بر اول یا مراد
ایشان هر دو واقع میشود پس لازم آید اجتماع ضدین یا مراد هیچیک واقع نشود پس

لازم آید خلو جسم از حرکت و سکون با مراد یکی از ایشان واقع شود و آن ترجیح بلا مرجح
و دیگر عجز آن دیگری و بنا بر ثانی نیز عجز آن دیگری لازم آید زیرا که مانعی نیست جز تعلق
اراده آن غیر لکن عجز اله و ترجیح بلا مرجح محال است پس فساد نظام لازم آید و آن نیز محال
است دلیل چهارم دلیل حکما است و تقریرش اینست که اگر دو واجب الوجود باشند
امکان ایشان لازم آید بیان آن اینست که ایشان مشترکند در وجوب وجود پس اگر در حال
خارج نیست تا متمیز نشوند زیرا که اگر متمیز نباشند اثنینیت حاصل نتواند بود و اگر متمیز باشند
لازم آید که هر یک از ایشان مرکب باشند از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز و هر مرکبی ممکن است
پس ایشان ممکن باشند و این خلف است دلیل پنجم اینکه اگر دو خدا باشند دو تا لازم آید
فرجه در میان ایشان تا دو تا باشند پس فرجه ثالثی خواهد بود میان ایشان قدیم تا ایشان
پس لازم آید قول به سه خدا و همچنین فرجه نیز باید فرجه در دو طرف داشته باشد پس لازم
آید قول به پنج خدا و هکذا الی ما لا نهایة له فی الکثرة و این باطل است دلیل ششم اجماع پیغمبران
صادقین بر یگانگی خدای تعالی و در اینجا این اجماع حجت است زیرا که صدق ایشان توقف ندارد
بر ثبوت وحدانیت باری تعالی و دلیل هفتم دلائل سمعیه اخبار متواتره ما تواتر از ائمه
در توحید و غیر آن از هشام بن الحکم روایت کرده اند و زندیقی که بخدمت حضرت صادق
علیه السلام آمد پس از جمله فرمایش بجناب این بود که با وجود لا یخلو قولک انهما اثنان من
ان یکونا قدیمین قویین او یکونا ضعیفین او یکون الاول قویا و الاخر ضعیفا فان کانا
قویین فلم لا یدفع کل واحد منهما صاحبه و یتفرد بالتدبیر و ان زعمت ان احدهما قوی و الاخر
ضعیف ثبت انه واحد کما نقول للعجز الظاهر فی الثانی و ان قلت انهما اثنان لم یخل من ان یکونا متفقین
من کل جهة او مفترقین من کل جهة فلما رأینا الخلق منتظما و الفلک جاریا و اختلاف اللیل و
النهار و الشمس و القمر دل علی صحة الامر و التدبیر و ائتلاف الامر علی ان المدبر واحد ثم یلزمک
ان ادعیت اثنین فلا بد من فرجة بینهما حتی یکونا اثنین فصارت الفرجة ثالثا بینهما قدیما
معهما فیلزمک ثلثة فان ادعیت ثلثة یلزمک ما قلنا فی الاثنین حتی یکون بینهم فرجتان
فیکون خمسا ثم یتناهی فی العدد الی ما لا نهایة فی الکثرة الخبر و نیز از هشام بن الحکم روایت
کرده اند که گفت بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که چه دلیل هست بر اینکه خدا یکی است
فرمود اتصال التدبیر و تمام الصنع کما قال عز و جل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا

وکتاب

وکتاب عزیز مشحون است بدان مثل قوله تعالی و الهکم اله واحد و قوله تعالی و قضی ربک
الا تعبدوا الا ایاه و قوله عز من قائل و لو کان معه آلهة کما یقولون اذا لابتغوا الی ذی العرش
سبیلا و لا تجعل مع الله الها آخر فتلقی فی جهنم ملوما مدحورا و لا تجعل مع الله الها آخر
فتقعد ملوما مخذولا و قوله تعالی الله لا اله الا هو و در این الله مبتدا است و تمامی جمله لا اله
الا هو در موضع خبر است و معنی این کلمه بفارسی اینست که معبود بحق و سزاوار پرستش نیست مگر
خدای تعالی و این طور ادا کردن ابلغ بود از ادای آن باثبات باینکه فرموده باشد الله واحد چنانچه
اگر بگویند لا صدیق لی الا فلان که ابلغ است از اینکه بگویند صدیقی فلان و بدانکه کلمهٔ
لا در این کلمهٔ مبارکه لای نفی جنس است و اله اسم او است و محتاج بتقدیر خبر نیست مثل موجود
یا حاصل چنانچه زمخشری گمان کرده و در آیهٔ لا ریب فیه بیان کرده که لای نفی جنس خبر میخواهد بر
تقدیر نباشد و نیز بر تقدیر عدم تقدیر مآل کلام چنین خواهد بود که نیست معبود بحق
مگر خدای تعالی یعنی حقیقت معبود بحق منحصر است در خدا عز و جل و بر تقدیر حاصل
کلام این است که نیست معبود بحق حاصل یا موجود مگر خداوند تعالی و بنا بر تقدیر تصریح
نمیشود باینکه حقیقت معبود بحق منحصر باشد در ذات باری تعالی و در اثبات توحید
دعوی حصر حقیقت معبود بحق در حق تعالی ابلغ است اگر چه حصر از او مستفاد نشود
صریحا پس عدم تقدیر اولی و ادخل است و هو در این کلمه ضمیر غایب است بالله و بعضی از
علما گفته اند که هو مکنی از اسماء الله است و فخر رازی در تفسیر خود نقل کرده از بعضی
از عرفا که اسم هو مضموم است و واو از اشباع ضمه ظاهر شده و در زبان جمیع حیوانات در
حین تنفس این اسم جاری است و لفظ الله علم است از برای ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه منزه
از تمام نقایص چنانچه بعضی از متصوفه گفته اند که لفظ الله اسم است از برای کلی منحصر
در فرد تا اینکه بعضی از عقاید فاسده خود را بدان متفرع کنند و بنا بر این کلمه طیبه شامل
تمام مراتب توحید خواهد بود از توحید ذاتی و صفاتی و افعالی و عبادتی اما
ذاتی و لفظا ظاهر است و اما توحید افعالی بجهت اینکه معنیش اینست که ذات مقدس باری
تعالی مصدر و فاعل همه چیز است و کسی نظیر او نیست و بی نیاز مطلق است و معلوم است
که احتیاج بغیر نقص است که در لفظ الله سلب آن از باری تعالی ثابت است و اما توحید عبادتی
زیرا که حصر شده در این کلمهٔ مبارکه که اینکه معبود بحق جز جناب واجب الوجود نیست و نیکن

 در المعتبر فاضل تونی رحمه الله علیه حکی ما لفت ابن عمی شده در ابتدای حاشیه بر شرح الحمد لله
چنانچه گفته‌اند که لفظ الله علم است از برای ذات مقدس خداوندی که مستجمع جمیع
صفات کمال و منزه از جمیع نقایص است و گفته‌اند تعلیق حمد بر وصف کاملی مشعر بعلیت است
پس تعلیق حمد و ثنا بر ذات مقدسی که مستجمع جمیع صفات کمال و منزه از جمیع نقایص است
مشعر خواهد بود که علت اختصاص حمد از برای خداوند از برای اتصاف اوست بجمیع صفات
کمالیه و منزه بودن اوست از جمیع نقایص نظیر سایر تعلیقات بر اوصاف چون اکرم العلما
ای لعلمهم و مرحوم جمال الدین خوانساری اعلی الله مقامه بر حاشیه بر روضه شهید
رحمه الله وارد فرموده که تطبیق این کلمه بر مراتب توحید غیر صحیح بلکه غیر ممکن است و
از بیان گذشته معلوم شد که تطبیق آن ظاهر است و از این کلمه مفهوم شد که او یگانه است
و شریک ندارد در خداوندی و نه در خلق اشیاء و در وجوب در ذات او و نیست و ببعد وی
نماید چنانچه مجوس یزدان و اهرمن را نور از ایشان بنور و ظلمت قائلند و گویند
نور کار خیر میکند و ظلمت کار شر و بعضی بخیر و شر گفته‌اند و بعضی بشرکت طبیعت
بشعور و طایفه طبیعیین شبهه نموده‌اند و بسفاهت بی‌خردی منکر صانع شده و
بعناصر اربعه قائل شده‌اند و بعضی افلاک را مؤثر میدانند و بعضی بشرکت عالم و ماده قایلند
و طایفه بدهر و طایفه بهوا و طایفه بآفتاب و بعضی کواکب را شریک میدانند و بعضی ملائکه
و بعضی گویند جبرئیل و تحت فلک تأثیر میکند و ایجاد میکند و بعضی از اهل قبله از
مسلمانان بعضی از ائمه معصومین علیهم السلام را شریک میدانند و بعضی از نصاری عیسی را شریک
دانسته‌اند و بعضی پسر خدا و یهود نیز عزیر را ابن الله گویند و بت پرستان و کفار مکه اصنام را
با خدا شریک میدانستند و واسطه و شفیع میدانستند میان خالق و خلق و بعضی بکواکب
سبعه سیاره و ستاره شعرا میکردند و انچه الان مسموع میشود بعضی از اهل خطا
و مغربیان و سکان سواحل دریای چین و جزایر سراندیب براهمه و غیره گویند که ایشان
عبادت اصنام میکنند و واسطه میدانند و بعضی عبادت حیوانات و جمادات و اشجار
میکنند و این دین و اعتقادات کلا باطل بخبر دادن جمیع انبیا علیهم السلام و ضرورت تمام
ادیان و اهل کتاب ثابت شده است و بحکم عقل بدیهی معلوم است که نظام عالم و انتظام
وجود بدون وحدت مدبر نمیشود هرگاه دو کدخدا در خانه و دو حاکم در شهری و دو

پادشاه در مملکتی و دو مدبر در بدنی باشند باعث اختلال و ضایع انها گردد و چگونه
تواند بود که اصول این سماوات و زمین و کارخانه ایجاد بدین وسعت بی خدا منتظم تواند شد
بلکه با ملاحظه تأمل ... و معلوم میشود که جمیع عالم باعتبار ارتباط اجزای آن بیکدیگر بمنزله
یک شخص است و چنانکه عقل تجویز نمیکند که دو نفس متعلق بیک بدن باشد تجویز نمیکند
که دو اله مدبر عالم باشد و محقق دوانی فرموده که اگر کسی دیده بصیرت و اعتبار بگشاید و کرد
سرتاپای عالم را ببیند از مفتح آن که عالم روحانیات است تا منتهی که عالم جسمانیات است همه را
یک سلسله مشتبک منتظم ببیند بعضی در بعضی فرو رفته و هریک بتالی خود مرتبط چنانکه
پنداری یک خانه است و بر اصحاب بصیرت ناقده مخفی نیست که مثل این ارتباط و انتظام جز
بوحدت صانع انتظام نیابد چنانکه از ملاحظه صانع متعدد مستبصر تیزهوش را این معنی
منکشف گردد که با وجود آنکه بحقیقت هویت همه یکی است نزد محققان دانش و بینش
معلوم است که مؤثر حقیقی در همه اشیا جز واحد احدیت بواسطه آنکه مصور صور مختلف امت
پیرایه ذوات مناکرت مباینات مصنوعات ایشان ظاهر میشود و از ملاحظه این معنی فطن را
معلوم میشود که چنین وحدت و انتظام که در اجزای عالم واقع است جز وحدت صانع آن
متصور نمی‌بود چنانکه کریمه ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات
لاولی الالباب برای اینمعنی کافی است و چنانچه سابق مبرهن شد که وجود صانع بدیهی فطری است
وحدت آن نیز بدیهی فطری است و همگی بر یگانه داردند و عقول مستقیمه بر آن اتفاق دارند
واکثر ثنویه مبدء اصلی را یکی میدانند و میگویند نور و یزدان قدیم است و ظلمت و اهرمن
از او بهم رسیده و قلیلی از ایشان بظاهر قول بهر دو میکنند در باطن اگر اندکی تأمل
نمایند اذعان بوحدت میکنند و ترهات و اهیه ایشان را هر جاهلی که بشنود بطلان
آنها را بالبدیهه میداند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اگر خدای دیگر میبود بایستی
کتابها و رسولان او نیز بیایند و این برهانی است قاطع زیرا که واجب الوجود باید قادر
بر کمال و فیاض مطلق باشد هرگاه یک خدای صد و بیست و چهار هزار پیغمبر برای معرفت و عبادت
خود بفرستد و خلق را دعوت کند اگر العیاذ بالله خدای دیگر میبود میبایست برای
شناسانیدن و عبادت خود پیغمبری بفرستد و خود را بشناساند که من چه صفت دارم لکن
و مرا بچه نام یاد کنید و کدام عبادت برای من بکنید و امر کدام و نواهی من چه چیز است

288 پس ناچار دنیست در فرستادن رسول و عاجز است یا حکیم نیست و بخیل و جاهل است و
هیچ یک از اینها بر واجب الوجود روا نیست و بتان که اجماد چند اند که نفع و ضرر از ایشان
متصور نیست یا مخلوقی چند اند که مقهور و مغلوب او در تصرف اند و مستحق عبادت نیستند
و از اینجا واضح است که بنا بخواهد و از زمان بعثت خلافت آدم صفی تا زمان نبوت و رسالت
ادریس علیهما السلام اولاد آدم اکثر بر جاده مستقیمه خدا پرستی ثابت بودند و چون حضرت
ادریس از این خاکدان محنت بفضای جنت خرامید و از این خارستان خاک بگلزار بستان
افلاک برآمد جماعتی از ملازمان حضرتش که بمجاورت موانست داشتند چون از صحبت آن
حضرت باز ماندند شب و روز از هجران آن پیغمبر عالیمقدار نالان و بیقرار و متحیر میشدند و در
مفارقت او عنان اختیار و شکیبائی از دست داده در گریه و زاری مشغول شدند در این اثنا
ابلیس لعین خود را بصورتی بر ایشان نموده گفت چون اینهمه محنت شما بواسطه ادریس است اگر
فرمائید من مثل صورت پرداز صورتی از مرمر مانند ادریس چنانکه بیننده در گمان افتد که مگر او از
عالم بالا معاودت نموده شعر هر آن صورت که صورتگر نگارد نشان دارد ولیکن
جان ندارد مرا صورتگری آموختند و نیای ما جاهای دیگر دوختند و شما مدید از آن صورت
موانست جوئید ایشان او را استحسان نمودند و ابلیس لعین چند صورت تراشید و آن جماعت
آن تمثالها را در محراب عبادت خود نهادند و چون دور این جماعت بگذشت نوبت باولاد
ایشان رسید در تعظیم آنها افزودند و چون چند بطن بگذشت شیطان ایشان را وسوسه
نمود که این بتان مسجود و معبود آباء و اجداد شما بوده اند و آن جماعت بعبادت ایشان اشتغال
نموده رسم بت پرستی شیوع یافت و در زمان حضرت نوح قوم آنجناب یغوث و یعوق و نسر را
که بتهای ایشان بود در مسجد کوفه نصب کرده بودند و سجده میکردند و حق خدا را بآن خود ثنا
میکردند چنانکه حقتعالی فرموده وقالوا لا تذرن آلهتکم ولا تذرن ودا ولا سواعا ولا یغوث
و یعوق و نسرا وقد اضلوا کثیرا و ود بتی بود که بصورت مردی ساخته بودند و سواع بتی
بود که بصورت زنی ساخته بودند و یغوث بصورت شیر بود و یعوق بشکل اسبی بود و نسر
بصورت کرکسی بود و در جمله از تفاسیر آورده اند که با ضلال ابلیس به پرستش آنها مشغول
شدند و بعد از طوفان ابلیس آنها را از خاک بیرون آورد و مردم را به پرستش آنها امر نمود
و آن بتان بطریق توارث دست بدست میآمدند تا هر یک بقبیله افتادند و بطلان قول

بطبیعت یا شرکت آن از ما سبق بنحو اکمل بیان شد و گویند شافعی را با زندیقی مباحثه اتفاق 289
افتاد زندیق گفت هر چیز در عالم خاک موجود میشود از طبیعت او است شافعی گفت برگ توت
همه یک طبع دارد اگر کرم پیله میخورد ابریشم از او متولد میشود و اگر زنبور از آن بخورد
عسل میدهد و اگر آهو بخورد در نهاد او مشک از فضله آن و اگر گوسفند از آن بخورد
سرگین متفرق نکند و کیفیت و خاصیت آن برگ یک چیز است در هر یک چیزی مخصوص
از وی حاصل میشود پس معلوم میشود که آن بتقدیر علیم حکیم مدبر قدیم است و حکایت
کنند که طبیب مسلمانی را با ملحدی مناظره روی نمود زندیق با وی گفت تو ما را بمبدائی که مدار
کار بر طبایع است گفت مرا دو چیز راه راست نمود یکی آنکه نیش و نوش و لطف و قهر در
زنبور عسل مجتمع است چنانکه انوری گفته آنکه در امعاء زنبوری کار افتد نوش را با
نیش دارد او و در صحبت یک زنی وطبیعت عسل متضاد نتواند کرد دویم آنکه هلیله زرد
و خشک است و اسهال میآورد و کتیرا گرم و تر است و موجب قبض است نظم وهو
لا شریک له صفتی وهو الفرد اصل معرفتی شرک را سوی وحدتی ره نه عقل از کنه
ذات تو آگه نه هستی و نیست کبریا و جلال شرکت نا لایق و شریک محال باری بر کرسی
بدانکه بیانات شریفه لا اله الا هو بعضی در این کلمه اشکال کرده اند که لای نفی جنس یا خبر
داشته باشد که مقدر در کلام است و اگر آن خبر مقدر لفظ موجود باشد پس لازم
خواهد آمد که کلمه طیبه مفید نفی امکان اله دیگر نباشد چه امکان اعم است از وجود
و نفی اخص مستلزم نفی اعم نخواهد بود و اگر آن خبر لفظ ممکن باشد پس لازم آید که
کلمه طیبه مفید وجود اله نباشد فعلا و اگر آن خبر مقدر لفظ مستحق للعباده باشد
پس لازم آید که کلمه طیبه مفید نفی تعدد نباشد اصلا و شهید علیه الرحمه در دو
جواب بدو وجه از آن جواب فرموده اول آنکه حاجت بسوی تقدیر خبر در مقام اصلا نباشد زیرا
که الا الله مبتدا است و خبر آن لا اله چه در اصل الله اله بوده است که الله مبتدا بود
و اله خبر او و چون اراده حصر شد از این کلام زیاده کرده شد بر او لفظ لا و الا بجهت
اراده حصر پس معنی کلام این خواهد بود که الله اله معبود بالحق لا غیر و نسبت این وجه را
بمحققین از علماء داده و وجه ثانی آنکه این کلمه طیبه اگر چه بحسب نحو بر تقدیر
مفهوم نخواهد بود الا آنکه نقل شد از معنی لغوی بسوی معنی شرعی که این کلمه طیبه حقیقت

در فواید لفظ مبارک هو

شرعیه بهم رسانده از برای افاده نفی امکان و نفی وجود و استحقاق عبادت از برای
معبودی مگر از برای ذات مقدس حضرت آفریدگاری که مستجمع جمیع صفات کمال و منزه از تمام
نقایص است و تواند بود که چنانچه سابقا از فخر رازی ذکر شد که لفظ هو اسمی باشد از
اسماء الله تعالی و مؤید اینست خبر شریفی که در توحید و غیره روایت فرموده اند از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام که حضرت امیر المؤمنین علیه و آله السلام فرمود پیش از بدر شبی
حضرت خضر را در منام دیدم باو گفتم بمن بیاموز چیزی را که باآن بر دشمنان نصرت بیابم گفت
بگو یا هو یا من لا هو الا هو و چون صبح کردم رؤیاء خود را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله
عرض کردم فرمود یا علی اسم اعظم را تو یاد داده و این کلمه در روز بدر در زبان من بود و بعد
که آنجناب قرائت کرد سوره قل هو الله احد را و چون فارغ شد گفت یا هو یا من لا هو الا
هو اغفر لی و انصرنی علی القوم الکافرین و در روز صفین نیز آنجناب این کلمات را میفرمود
و با لشکر مخالف جنگ میکرد عمار بن یاسر عرض کرد یا امیر المؤمنین این کنایات چیست فرمود اسم الله
الاعظم و عماد توحید خداوند است که جز او خدائی نخواهد بود پس از آن قرائت کرد شهد الله
انه لا اله الا هو و آیات آخر حشر را انگاه فرود آمد و چهار رکعت نماز پیش از زوال گذارد
و بالجمله اتم دلائل بر توحید سوره مبارکه اخلاص است و بیان آن بنحو اتم در ضمن چند مقصد
اول در شأن نزول آن از ائمه شریفه صاحب معالم التنزیل آورده که یهودان گفتند یا ابا القاسم
وصف کن خدا را با ما تا بتو ایمان آوریم چه نعت او در توریه دیدیم و دانسته بگو چیز است
و چه جوهر و چه مینا باشد و او که میراث گرفته و میراث او را که خواهد گرفت این سوره نازل
شد و در توحید از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود سبب نزول آن است که کفار
تنبیه میکردند از الهه خود بحرف که مشعر است بتناهی عدد و میگفتند هذا الهنا الذی نحو
المدرکه بالابصار و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند که یا محمد اشاره کن
بخدای خود که ما را باو میخوانی تا ما او را ببینیم و بدانیم پس باو ایمان آوریم و او را عبادت کنیم
حق سبحانه و تعالی فرمود که قل هو الله احد فالهاء تثبیت للثابت و الواو اشارة الی الغائب عن
درک الابصار و لمس الحواس و انه تعالی عن ذلک بل هو مدرک الابصار و مبدع الحواس و در
مجمع البیان مسطور است بعضی گفته اند که سبب نزول آنست که بعضی از مشرکین خدمت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند که بیان فرما از برای ما نسبت پروردگار خود را پس باین

در شأن نزول سوره اخلاص

جهت نازل شد سوره قل هو الله احد و از این جهت است که این سوره را الرب نسبه گویند و بعضی گفته اند
که عامر بن طفیل و اربد و جمعی که از اعاظم مشرکین بودند بخدمت آنجناب آمده عرض کردند
ما را بسوی چه چیز میخوانی فرمود شما را دعوت میکنم بسوی خداوند عرض کردند صفت کن
او را برای ما خدای خود را که او از ذهب است یا از فضه و یا از حدید است و یا از حطب پس سوره
مبارکه نازل شد و صاعقه هم بر اربد وارد شده بجهنم رفت و در دست عامر بن زخمی آشکار
شد که سبب وصول او بنار گردید و بعضی گفته اند که جماعتی از علماء یهود آمدند خدمت
آنحضرت و عرض کردند که وصف کن از برای ما پروردگار خود را شاید که ما بتو ایمان بیاوریم
زیرا که خدای تعالی نازل فرموده نعت و وصف خود را در توریت پس این سوره شریفه نازل
شد و بعضی گفته اند که عبد الله بن سلام که از احبار یهود بود قبل از هجرت خدمت آنحضرت
در مکه مشرف باین جناب شد و فرمود که ترا قسم میدهم بخدا که آیا یافتی در توریت که من رسول
خدایم بر عالمیان و از پروردگار مبعوث خواهم شد پس ابن سلام عرض کرد که وصف کن از
برای من پروردگار خود را پس این سوره مبارکه نازل شد و آنحضرت قرائت نمود از برای عبد الله
و آن سبب اسلام وی شد و از کتمان کرد تا وقتیکه آنجناب از مکه بسوی مدینه هجرت فرمودند
از مکه بسوی مدینه پس آن وقت اظهار اسلام خود نمود و در تفسیر قاضی مثل این را نقل کرده و
از حضرت صادق علیه السلام منقول است که جماعت یهود از آنحضرت سؤال نمودند که بیان فرما
از برای ما نسبت پروردگار خود را پس آنجناب مکث و تامل نمود و تا سه روز جواب ایشان را
نفرمودند و بعد از روز سیم سوره مبارکه نازل شد و مثله فی الکافی و تفسیر علی بن ابراهیم
مقصد دویم در بیان فضیلت این سوره در اکمال الدین روایت نموده از حضرت امیر
المؤمنین علیه و آله السلام که فرمود کسیکه یک مرتبه قرائت کند قل هو الله احد را پس گویا
که قرائت نموده است ثلث قرآن را و اگر کسی دو مرتبه قرائت کند این سوره را پس گویا که قرائت
نموده است دو ثلث قرآن را و اگر کسی سه مرتبه قرائت کند چنان باشد که قرائت کرده باشد
تمام قرآن را و در مجمع البیان و ثواب الاعمال و غیر آن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند
که اگر کسی بگذرد بر او یک روز و پنج نماز خود را بگذارد و در آن قرائت نکند سوره قل
هو الله احد را او را ندا کنند که یا عبد الله لست من المصلین ای بنده خدا تو از نماز
گذارندگان نخواهی بود و او را سوره الاخلاص خوانند از باب آنکه هر که باقرار و اعتقاد

در فضیلت سوره مبارکه اخلاص

متمسک باین شود مومن باخلاص باشد و با هر که او را قرائت کند بر سبیل تعظیم حق تعالی
او را اخلاص کند و برهاند از آتش دوزخ و او را سورة الصمد و سورة نسبة الرب نیز گویند
و در خبر است لکل شیء نسبة و نسبة الرب سورة الاخلاص و سورة الاساس نیز گویند بجهت
آنکه مشتمل است بر اصول دین و ابی روایت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند
که اسست السموات السبع والارضون السبع علی قل هو الله احد اساس آسمانها و زمینها
بر این سوره نهاده شده یعنی آنها مخلوق نشده اند مگر بجهت آنکه دلالت کنند بر توحید حق سبحانه
و معرفت صفات او که این سوره ناطق است بآن و سوره قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد را
مشقشقتان میگویند زیرا که تنزیه از شرک و نفاق میکنند و قاری خود را از آن مبرا میسازند
تقی تتقشق المریض من علته اذا برء و افاق و ابی بن کعب از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم روایت کرده که هر که این سوره را بخواند چنان باشد که ثلث قرآن خوانده باشد و بعدد
هر که ایمان آورده بخدا و ملائکه و کتابها و رسولان وی در روز قیامت ده حسنه در نامه
عملش ثبت کنند و ابو دردا از آنحضرت روایت کرده که فرمود ایعجز احدکم ان یقرء ثلث القرآن
فی لیلة یعنی آیا هیچ کدام از شما نمیتواند که در یکشب ثلث قرآن را بخواند عرض کردیم که یا رسول
الله که میتواند که در یکشب ثلث قرآن را بخواند فرمود قل هو الله احد را بخوانید که ثواب آن
مثل ثواب ثلث قرآن است و نیز از ابو دردا از آنجناب منقولست که هر که یکبار این سوره بخواند چنان باشد
که ثلثی از قرآن خوانده و هر که دو بار تلاوت کند همچنان باشد که دو ثلث از قرآن را تلاوت
نموده و اگر سه بار بخواند ثواب او چون ثواب کسی است که تمام قرآن تلاوت کرده و هر که
در خانه خود درود و این سوره بخواند فقر و احتیاج از آن خانه بدر رود و توانگری و فراخ
دستی بآن خانه آید و انس بن مالک از آنجناب خبر داده که فرمود هر که یکبار این سوره بخواند
دوازده قصر در بهشت برای او بنا کنند و حفظه فرشتگان را گویند که بیائید تا قصرهای
برادر خود را ببینیم که بچه نوع بنا کرده اند و اگر صد بار بخواند گناهان بیست و پنج سال او
آمرزیده شود و اگر چهار صد بار بخواند گناهان چهار صد سال او آمرزیده شود و اگر هزار
بار بخواند نمیرد تا جای خود را در بهشت ببیند یا از برای او ببینند و سهل بن سعد ساعدی
روایت کرده که مردی بخدمت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از فقر و فاقه
و ضیق معیشت شکوه کرد آنحضرت فرمود که هرگاه در خانه خود روی سلام کن خواه کسی در آن باشد

و کثرت ثواب قرائت آن

و خواه نباشد و یکبار سوره قل هو الله احد بخوان آنمرد باین عمل اقدام نمود حق سبحانه روزی
برو فراخ گردانید تا آنکه همسایه های خود را نیز محفوظ گردانید و سکونی از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده که چون سعد معاذ وفات کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر او
نماز کرد و فرمود که جبرئیل با هفتاد هزار فرشته در عقب من بر سعد نماز گذاردند
باو گفتم که سعد بسبب چه مستحق این فضیلت شد که شما بر او نماز گذاردید جبرئیل گفت که
سببش آن بود که سعد معاذ قل هو الله احد را ورد خود ساخته بود و همیشه آنرا در نشستن
و برخاستن و سوار شدن و پیاده گشتن و رفتن و آمدن میخواند و مثله فی التوحید
بهذه الاسناد عنه علیه السلام و انس روایت کرده که روزی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
در تبوک بودیم آفتاب طالع شد با نوری و شعاعی که مثل آن ندیده بودیم گفتم
یا رسول الله این چه نور است که بر آفتاب غلبه کرده آنحضرت متفکر شد جبرئیل آمد و گفت
بدان یا رسول الله که معاویه لیثی در مدینه وفات یافته حق سبحانه و تعالی هفتاد هزار
فرشته فرستاده که بر او نماز گذارند آنجناب از جبرئیل پرسید که وی این مرتبه را از کجا یافته
بود گفت بخواندن قل هو الله احد چه از نشستن و ایستاده و در راه رفتن و سواره و پیاده و
بیگاه میخواند پس آنحضرت فرمود میخواهی زمین را بپیچم تا بر او نماز بگذاری بلی پس زمین پیچیده
شد و آنحضرت از تبوک به مدینه آمد و با فرشتگان بر وی نماز گذارد و از اسحق بن عمار
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هر که هفت جمعه بر او بگذرد و در آن قل هو الله احد
نخوانده باشد و بمیرد بر دین ابولهب مرده باشد و مثله فی ثواب الاعمال و هرون بن
خارجه از آنجناب روایت کرده که فرمود هر که را مرضی و سختی رسیده باشد و او در آن
قل هو الله احد نخواند و در آن مرض و سختی بمیرد از اهل دوزخ باشد و ابو بکر حضرمی از
آنحضرت روایت کرده که فرمود هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که قرائت قل هو
الله احد را در عقب نماز ترک نکند چه هر که قرائت آن کند خیر دنیا و آخرت را جمع کند
و بیامرزد خدا او را و پدر و مادر و فرزندان او را و از جناب رسالت صلی الله علیه
و آله مرویست که هر که در عقب نماز صبح یازده مرتبه قل هو الله احد بخواند در آن روز
هیچ گناهی از او صادر نشود و شیطان او را مخذول و منکوب سازد و ابراهیم بن مهزم روایت
کرده از حضرت ابی الحسن علیه السلام که فرمود هر که خواهد نزد سلطان جبار و قهار برود

و از او غایب نباشد تا بدکه قل هو الله احد را در پیش خود قرائت کند و در عقب هر دعائی چیزی را که خواهد بخواند و بعد حق سبحانه خبر این سلطان را باو رساند که شر دشمن را از او دفع کند و علی بن عبد الله روایت کرده از پدر خود از امیر المؤمنین علیه و آله السلام که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله هر که قل هو الله احد را در وقت خوابیدن سه بار بخواند حق سبحانه کناه پنجاه ساله او را بیامرزد و مرویست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از مردی شنید که قل هو الله احد قرائت میکرد فرمود وجبت یعنی واجب شد اصحاب گفتند یا رسول الله چه چیز واجب شد فرمود بهشت او را و نیز از انحضرت منقولست که هر که قل هو الله احد بخواند حق سبحانه بنظر رحمت باو نکرد و هیچ چیز از خدا نطلبید مگر که باو کرامت فرماید او را و ولد و حفظ خود نگاه دارد و عمران بن حصین نقل نموده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سریه بجانب فرستاد و امیر المؤمنین علیه و آله السلام را امیر ایشان کردانید و چون برگشتند انحضرت از ایشان کیفیت سلوک انجناب با ایشان پرسید گفتند همه واقع شد همه خیر بود الا انکه در هر نماز قل هو الله احد میخواند و سوره دیگر نمیخواند انحضرت فرمود یا علی چرا چنین کردی عرض کرد بجهت انکه من دوست میدارم این سوره را فرمود تنها اجتبها حتی احبک الله عز و جل و دوست نداشتی او را تا انکه حقتعالی ترا دوست داشت و فی التوحید بهذا الاسناد عنه علیه السلام مثله و فیه ایضا بالاسناد عن علی بن عبد الله عن ابیه عز و جل قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من قرء قل هو الله احد مائة مرة حین یاخذ مضجعه غفر الله له ذنوب خمسین سنة و فیه ایضا بالاسناد عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال من قرا قل هو الله احد مرة واحدة فکانما قرا ثلث القران و ثلث التوریة و ثلث الانجیل و ثلث الزبور **مقصد اول** در تفسیر این سورهٔ مبارکه قل هو الله احد یعنی بگو یا محمد انکسی را که از تو میپرسند که او است خدای مستجمع جمیع صفات کمال یگانه یعنی منفرد بصفات و موحد بذات و اکثر مفسرین بر انند که هو ضمیر شانست و شان الله احد مانند هو زید منطلق کانه قیل الشان هذا یعنی امر عظیم صاحب شان اینست که خدا یکی است و او را ثانی نیست و رفع ضمیر بابتدائیت و خبران جملهٔ اسمیه و چون این جمله در حکم مفرداست زیرا که در تقدیر هو هو است نه بر اکه جمله که شان است عبارت از ضمیر است

وبحسب معنی مبتدا فلهذا احتیاج بعاید نداشته باشد بخلاف زید ابو منطلق زیرا که زید و جمله را الندیر معنیین مختلفین پس انجا احتیاج بعاید باشد را کر ضمیر راجع بمسئول عنه باشد احد بدل الله است یا خبر دوم و ضمیر حاصل ان وحد است که واو بالف قلب شده است چون ناه کرد و اصل و ناه بوده وان دال است بر جمیع صفات کمالیه و واحد حقیقی بالذات منزه است از انحاء ترکیب و تعدد و انچه مستلزم است چون جسمیت و تحیز و مشارکت در حقیقت و خواص که ان وجوب وجود است و قدرت ذاتیه و حکمت تامه مقتضیه الوهیت و ابن عباس در تفسیر این کلمه گفته که واحد لیس کمثله شیء و بعضی گفته اند که معناه ولد فی الالهیة و القدم و گویند که احد احدیت در صفت ذات یعنی در وجوب صفات خود هیچ کس شریک او نیست جز او واجب الوجود بالذات نیست و عالم و قادر و حی است بحسب ذات و غیر او متصف باین نیست و احد است در افعال یعنی همه افعال او مستور بجز نفع و دفع ضرر نیست بخلاف افعال غیر او پس و این صفت مختص بو حدت باشد و فرق میان واحد و احد انست که واحد در حساب و عدد داخل میشود بخلاف احد که ممتنع است دخول او در حساب زیرا که احد متجزا و منقسم نمیشود در ذات و صفات و لهذا جایز است که واحد را ثانی باشد و جایز نیست که احد را ثانی باشد و در واحد مجانس تواند داشته باشد بخلاف احد چنانکه اگر بگویند فلان لا یقاومه واحد جایز است که دو از صوری بگویند بقاومه و ما اثنان و اگر گویند لا یقاومه احد نتوان گفت لا یقاومه اثنان و دیگر انکه واحد را برای ذوی العقول و غیر ایشان اطلاق میکنند بخلاف احد که مختص بذوی العقولست و محققین گفته اند که احد ذات بحت بدون اعتبار کثرت یعنی حقیقت محضه است که ان وجود است من حیث هو وجود بدون تقیید ان بعموم و خصوص و شرط عروض و لا عروض و واحد ذاتست باعتبار کثرت صفات و میر سید شریف در شرح مواقف اورده که احد انست که ممتنع باشد شریک بودن غیر با او در ماهیت و صفات کمال بخلاف واحد و بعضی گفته اند که هو احدی الذات ای لا ترکیب فیه و واحد الصفات ای لا شریک له فی الصفات و در توحید از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که در واژه امیر فرموده که یعنی اظهار کن یا محمد انچه بسوی تو وحی کردیم و خبر دادیم ترا بان بتالیف حروفی که میخوانیم انرا بر تو تا مهتدی شود بان هر که گوش شنونده داشته باشد و در لفظ قل بیان است و هو اسم مکنیست که مشار است بغایب پس ها تنبیه است از معنی ثابت

٢٩٦ و واو اشاره است بغایب بودن او از حواس هم چنانکه هذا اشاره است
بچیزی که حاضر باشد نزد حواس تا اینکه منتهی شد که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که الله
یعنی آن معبودیست که واله و متحیر باشند مخلوقات و مستور از ادراک ابصار و محجوب
از اوهام و خطرات و بعد از آن جناب فرمود که معنی الله آنست که المعبود الذی یأله الخلق
عن درک ماهیته والاحاطة بکیفیته و یقول العرب اله الرجل اذا تحیر فی الشیء فلم یحط به علما
و وله اذا فزع الی شیء مما یحذره و یخافه والاله هو المستور عن حواس الخلق قال الاحد
الفرد المتفرد والاحد والواحد بمعنی واحد و هو المتفرد الذی لا نظیر له والتوحید الاقرار
بالوحدة و هو الانفراد والواحد المتباین الذی لا ینبعث من شیء ولا یتحد بشیء و من ثم قالوا
ان بناء العدد من الواحد ولیس الواحد من العدد لان العدد لا یقع علی الواحد بل یقع
علی الاثنین فمعنی قوله الله احد ای المعبود الذی یأله الخلق عن ادراکه والاحاطة بکیفیته
فرد بالهیته متعال عن صفات خلقه اقول و در لمعه دویم از لمعات الانوار بیان الله بنحو
البسط شده بدانجا مراجعه شود الله الصمد معبود بحق پناه همه محتاجان و نیاز همه است
و بی نیاز از غیر خود پس او بخود و شیء بخلاف غیر زیرا همه محتاج اوست در کشاف گفته
صمد فعل است بمعنی مفعول مشتق از صمد الیه اذا قصده یعنی بمعنی مصمود الیه است در حوائج
و مستغنی از غیر یعنی ما عدا او محتاج او باشد در جمیع حاجات و غنی مطلق است از همه
مکونات و لهذا ابن عباس فرموده که صمد سیدیست که در همه کارها با و رجوع کنند
و تعریف صمد و تنکیر احد بجهت علم کنایه است بصمدیت او و عدم علم با یشان باحدیت او
و تکریر لفظ الله اشعار است بآنکه هر که متصف بصمدیت نباشد مستحق الوهیت نبود و خلو
جمله از عاطفه بجهت آنستکه این در حکم نتیجه جمله اولی است یا دلیل است بر آن و بعضی
از مفسرین گفته اند که صمد کسیست که هرچه خواهد کند و از بعضی ائمه ما از حضرت
رضا سلام الله علیه منقولست که صمد آنست که عقول را از اطلاع بر کیفیت او نا امید ساخته
و در توحید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود پدرم زین العابدین
از پدرش حسین بن علی صلوات الله علیهم روایت کرده که صمد آنست که در سودد
و علو نهایت رسیده باشد و صمد آنست که لم یزل و لا یزال باشد و صمد آنست که او را
جوفی نباشد صمد آنست که نخورد و نیاشامد صمد آنست که خواب نکند یعنی زنده که خاب جـ

باین سه نداشته باشد صمد سیدیست مطاعی است که فوق او آمری و ناهیی نداشته باشد [illegible] ٢٩٧
محمد بن الحنفیه گفته صمد قائم بنفسه است و غنی بالذات از غیر خود و متعالی از کون و
فساد و غیر موصوف بنظایر و امثال میفرماید و از حضرت علی بن الحسین زین العابدین
علیهما السلام رسیده که صمد چیست فرمود الذی لا شریک له ولا یؤده حفظ شیء ولا یعزب عنه شیء
صمد کسی است که او را شریک نباشد و در رنج نیفکند او را نگاهداشتن چیزی و پنهان نباشد
از او چیزی و نیز در این کتاب از وهب بن وهب قرشی روایت کرده که زید بن علی بن الحسین
علیهم السلام فرمود الصمد الذی اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون صمد آنست که چون اراده
وجود چیزی کند بلفظ کن ایجاد آن نماید صمد آنست که ابداع اشیا کند و انشا فرماید
باضداد و اشکال و ازواج مختلفه و متفرد بوحدت باشد و او را ضد و شکلی و مثلی
و ندی نباشد و نیز از وهب بن وهب روایت کرده از حضرت صادق از پدر بزرگوارش علیهما السلام
که اهل بصره کتابتی بحضرت امام حسین صلوات الله و سلامه علیه نوشتند و معنی صمد را
از او سؤال کردند آنجناب جواب باین مضمون مکتوب فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم بدانید ای
اهل بصره در قرآن خوض مکنید و در آن مجادله منمائید و بغیر علم در آن تکلم نکنید که
من از جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم من قال فی القرآن بغیر علم فلیتبوأ
مقعده من النار یعنی هر که بی علم در معنی قرآن خوض نماید در آتش جای گیرد یعنی موضع نشستن
او در دوزخ باشد و بدانید ای اهل بصره که حقتعالی تفسیر صمد فرموده بقوله لم یلد نزاد
یعنی بیرون نیامد از او چیزی کثیف که آن ولد است و سایر اشیاء کثیفه که از مخلوق بیرون میاید
و نه چیزی لطیف چون نفس و منبعث نشد از او عوارض چون سنه و نوم و خطره و غم و حزن
و بهجت و ضحک و بکا و خوف و رجا و رغبت و سامت و جوع و شبع و غیر آن یعنی متعالیست
از آنکه متولد شود و بیرون آید از او اشیاء کثیفه و لطیفه و لم یولد و زاده نشد یعنی بیرون
نیامد از چیزی هم چنانکه اشیاء کثیفه بیرون آمدند از عناصر خود مانند حصول حیوان از حیوان
و نبات از ارض و میاه از ینابیع و ثمار از اشجار و هم چنانکه اشیاء لطیفه از مراکز خود بیرون
میایند چون بصر از عین و سمع از اذن و شم از انف و ذوق از فم و کلام از لسان و
و نیست معرفت و تمیز از قلب و نار از حجر بلکه او صمد است لا من شیء و لا فی شیء و لا علی شیء مبدع اشیا
و منشی امور است بقدرت و مفنی آن بمشیت و مبقی آن بمصلحت و حکمت و لم یکن له کفوا احد

در اشارات و لطائف متعدده

 ونیست ونبوده مر او را همتا و مانند احدی هیچ کس او را مثلی و نظیر و شبیهی در ذات و صفات
نیست و بعد از آن فرموده فذلکم الله الذی لم یلد ولم یولد عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال
و نیز از وهب بن وهب روایت کرده از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود جماعتی از اهل
فلسطین نزد پدرم امام محمد باقر علیه السلام آمدند و مسئله چند از او پرسیدند و جواب ایشان
فرمود بعد از آن الصمد را از او سؤال کردند فرمود پنج حرفست الف دلیلست بر انیت خدای
تعالی و هو قوله عز و جل شهد الله انه لا اله الا هو و آن تنبیه و اشاره است بسوی غایب از درک
حواس و لام دلیلست بر الهیت او بآنکه او ست خدا و چون الف و لام در نزد قرائت بر لسان
ظاهر نمیشوند و مسموع نمیگردند و در کتابت ظاهر میشوند این دلیل خواهد بود بر آنکه
الهیت او مخفی است و بحواس مدرک نشود و در زبان هیچ واصفی واقع نشود و در گوش
هیچ سامعی در نیاید فظهور آن نزد کتابت دلیل است بر آنکه حق سبحانه اظهار ربوبیت
خود کرده در ابداع خلق و ترکیب ارواح لطیفه در اجساد کثیفه ایشان پس چون بنده نظر
بنفس خود کند روح خود را نمیبیند همچنانکه الف و لام الصمد مبین نمیشود و در
خاشه از حواس خمسه در نمی آید و چون بکتابت نظر میکند ظاهر میشود آنچه مخفی است در
قول و سمع تا اشاره باشد بآنکه بنده هرگاه تفکر کند در ماهیت باری تعالی و کیفیت
او واله و متحیر میشود و فکر او باو نمیرسد و تصور آن نمیکند زیرا که او خالق جمیع صور است
و چون نظر بخلق او میکند بر او واضح و ثابت میشود که او خالق اشیاء است و مرکب بدو ارواح
در اجساد ایشان و اما صاد دلیل است بر آنکه او سبحانه صادقست در قول و کلام او و صدق
و تصدیق را امر میکند بندگانرا باتباع صدق و وعده ایشان بصدقه و دار صدق و میم دلیلست
بر ملک او و بر آنکه او مالک مطلق است و ملک او لم یزل و لا یزال است و مکون همه کائنات
و دال دلیلست بر دوام ملک او و بر آنکه دائم الوجود است و از کون و زوال مبرا بعد از آن
فرمود اگر من مییافتم حمالانی برای علمی که حق سبحانه بمن کرامت فرموده هر آینه نشر توحید
و ایمان و اسلام و دین و شرایع میکردم از لفظ صمد و چگونه حمله علم را توانم یافت
و حال آنکه جدم امیر المؤمنین علیه السلام حمله علم خود را نمی یافت و بجهت آن بر منبر آه سرد از
دل میکشید و میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی فان بین الجوانح منی علما جما هاه هاه
الا لا اجد من یحمله الا وانی علیکم من الله الحجة البالغة فلا تتولوا قوما غضب الله علیهم

در حروف الصمد

قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور پس از آن حضرت باقر علیه السلام فرمود
الحمد لله الذی منّ علینا و وفقنا لعبادة الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا
احد و جنبنا عبادة الاوثان حمدا سرمدا و شکرا واجبا و قوله عز و جل لم یلد ولم یولد
یقول لم یلد عز و جل فیکون له ولد یرثه ملکه ولم یولد فیکون له والد یشرکه فی ربوبیته
و ملکه ولم یکن له کفوا احد فیعازه فی سلطانه و ابن بابویه روایت کرده باسناد از ربیع بن
مسلم که گفت شنیدم از حضرت ابی الحسن علیه السلام و از او از معنی صمد پرسیده بودند
فرمود الصمد الذی لا جوف له و عن محمد بن مسلم عن الصادق علیه السلام مثله بمعناه و عن جابر بن
یزید قال سألت ابا جعفر علیه السلام عن شیء من التوحید فقال ان الله تبارک و تعالی اسمائه
التی یدعا بها و تعالی فی علو کنهه واحد توحد بالتوحید فی علو توحیده ثم اجراه علی خلقه
فهو واحد صمد قدوس یعبده کل شیء و یصمد الیه کل شیء و وسع کل شیء علما و عن داود بن
القسم الجعفری قال قلت لابی جعفر علیه السلام جعلت فداک ما الصمد قال السید المصمود الیه فی القلیل
والکثیر و عن علی بن محمد بن عبیدة قال دخلت علی الرضا علیه السلام فقال لی قل للعباسی یکف
عن الکلام فی التوحید و غیره و یکلم الناس بما یعرفون و یکف عما ینکرون و اذا سئلوک
عن التوحید فقل کما قال الله عز و جل قل هو الله احد الله و اذا سئلوک عن الکیفیة فقل
کما قال الله عز و جل لیس کمثله شیء و اذا سألوک عن السمع فقل کما قال الله عز و جل هو
السمیع العلیم فکلم الناس بما یعرفون در مجمع البیان از حضرت باقر علیه السلام منقولست که
از امیر المؤمنین سلام الله علیه از تفسیر این سوره پرسیدند فرمود قل هو الله احد بلا تأویل
عدد الصمد بلا تبعیض بدد لم یلد فیکون موروثا هالکا ولم یولد فیکون الها مشارکا و لم
یکن له من خلقه کفوا احد و ابن عباس گفت لم یلد فیکون والدا ولم یولد فیکون ولدا
و بعضی دیگر گفته اند لم یلد ولدا فیرث عنه ملکه ولم یولد فیکون قد ورث الملک من غیره
و گویند معنی آنست که لم یلد فیدل علی صاحبة لان الانسان ینتهی الولد لما جنبه البدن و لم
یولد فیدل علی حدوثه و ذلک من صفات الاجسام و بر آنکه لم یلد رد جماعتی است که
گفتند عزیر و مسیح پسران خدا اند و فرشتگان دختران او و لهذا اقتصار بلفظ ماضی کرده
و متعرض حال و مستقبل نشده و لم یولد رد نصاری است که گفتند مسیح خداست و لم
یکن له کفوا احد رد مجوس و مشرکان که میگفتند او را شریک و انباز هست و نزد بعضی

در بیان نکات مطویه

کفو بمعنی صاحب و زوجه است یعنی او را نه نیست که از او ولد بیابد و بی چیز فرزند بیدن
زوجه نباشد و نکته‌ئ از ان بکفو بجهت انست که او کفو زوج است و تقدیم ظرف تا
غیر مستقر است و متعلق بیکن و حق او چنانچه سیبویه تصریح کرده تا خیر است بجهت انکه
سوق کلام از برای نفی مکافات از ذات باری تعالی و مصب و مرکز این معنی ظرف است بجهه
اهمیت ان احق و احری باشد بتقدیم و تقدیم خبر باسم نیز بجهت همین است و میتواند
ظرف حال باشد از ضمیر مستکن در کفوا یا خبر باشد و کفوا حال از احد باشد و معنی
اینست که نیست کسی در حالتیکه همتا او سبحانه باشد یا نیست او را احدی در حالتی که کفو او باشد
و در کتاب او زوده که لم یلد بجهت انست که او را مجانسی نیست تا او را جنس صاحبه باشد که از او
ولد حاصل کند و دال بر این معنی است قوله تعالی انی یکون له ولد و لم یکن له صاحبة و لم یولد
بجهت اینست هر مولودی محدث است و متصف بجسمیت و حق سبحانه قدیم است که وجود او را
اولیتی نیست و از جسمیت مبرا و منزه است و لم یکن له کفوا احد اشاره است بانکه هیچ کس مثل
و مشابه او نیست و بهمتا و نظیر هست یا انکه کفوا از کفائة باشد در نکاح یعنی او را صاحبه
نیست و این سوره محتوی است بر جمیع صفات کمال و سبحانه چه هو الله اشاره است بانکه او
خالق و فاطر همه اشیا است از جمادات و نباتات و حیوانات و غیر ان و این متضمن اتصاف
او است بقادریت و عالمیت زیرا که خلق مکونات مستدعی قدرت و علم است چه ان در
غایت احکام و انتظام است و فعل چنین جز از قادر و عالم موجود نشود و نیز خالقیت متضمن
تصف او است بحیوة و سمع و بصر و احد وصف او است بوحدانیت و نفی شرکاء و صمد وصف
او است بانکه محتاج الیه کل است جز او و او بینیاز مطلق است و علم و غنی مستدعی عدالت او
چه هر که باین دو صفت متصف باشد فاعل قبایح نخواهد بود بجهت علم او بقبح قبیح و غنا
او از ان و لم یولد وصف او است بقدم و اولیت و لم یلد نفی شبهه است و مجانست از او و لم
یکن له کفوا احد تقریر نفی تشبیه است و تجدید حکم بان و میتواند که ربط جمل ثلثه بعطف اشاره
باشد که مراد از جمل نفی اقسام امثال است پس ان در حکم جمله واحد است که علت ان مبین است
باین جمل پس این سوره دلیل باشد بر سلب جسمیت و جوهریت و عرضیت و تحیز در مکان
و جهت از او سبحانه و بعضی از محققین گفته اند که انواع شرک بحکم وحدانیت او مراست درهشت
چیز نقص و تقلب و کثرت و عدد و علیت و معلول و اشکال و اضداد نموده بقوله لم یلد و لم یکن

در تمام سوره اخلاص

له کفوا احد پس او و حده بحث باشد و از این جهت او را سوره اخلاص گویند و بعضی دیگر از اهل
تحقیق گفته اند که توحید مقصود است بنفی مماثل در ماهیت و متکافی در وجود با ملتزم
در وجود نیز از قبیل معلول چون ولد یا بمقدار بران منزله علت مانند والد یا مصاحب با
مقارن مثل کفوا پس بتمهید قاعده توحید که بقل هو الله احد تقدیر یافته بلم یلد
که مقتضا نفی صنف اول است و لم یولد که مقتضا نفی صنف دویم و لم یکن له که مقتضا
نفی سیم است تمام میشود و نیز گفته اند که نود معطله عالم را صانعی نیست و فلاسفه را
که او را صانعی هست اما او را نام و صفت نیست و مذهب ثنویان انستکه شریک
دارد و معتقد مشبهه انستکه مانند مخلوق است و یهود و ترسا گویند او را زن و فرزند
است و مغان گفته اندکه کفو او دیو است پس بنده مؤمن گفت هو او از تعطیل بیزار شد
و گفت الله او از گفتار فلاسفه مبرا شد و گفت احد او از دو دین ثنوی مبرا است نمود
و بقول الله الصمد از مذهب مشبهه دور شد و چون لم یلد و لم یولد گفت از یهود
و ترسا بیزاری جست و بقول لم یکن له از اعتقاد مغان دور شد و بعضی دیگر گفته اند
که اسرار از کلمه هو محظوظ شود و ارواح از ذکر الله ابتهاج یابد و دلها از نور احد
ارتیاح پذیرد و عقول از سر الله الصمد بهره یابد و نفس از عقل بکلمات لم یلد و لم
یولد منتفع گردد و تخصیص از معنی و لم یکن له کفوا احد بمقصود رسد و گفته اند کلمه
هو قسم والله است و لفظ الله بجهت انشاء والنسل و نام احد حفظ بجا قان و مجابان
است و الله الصمد نصیب عارفان است و لم یلد و لم یولد فقط عابدان است و لم یکن
انعام مؤمنان است پس هر که به هو رسد واله است و هر که الله و اندعا او است و هر که
احد را دریابد محب است و هر که صمدیت را بشناسد عارف است و هر که لم یلد و لم یولد
اعتقاد کند عاقل است و هر که و لم یکن له را اعتقاد کند مؤمن است و هر که این همه
معانی را جمع کند موحد خالص است فضیل بن یسار گفت حضرت باقر علیه السلام مرا
امر کرد که هر گاه از قرائت قل هو الله احد فارغ شوی بگو کذلک الله ربی و چون این سوره
با وجود قصر حقیقتا است بر جمیع معارف الهیه و رد اعتقاد ملاحده قرائت ان معادل
ثلث قران شد و تخصیص ثلث برای انست که مقاصد قران مخصوص است در بیان عقاید
و احکام و قصص و این سوره منحصر است در بیان عقاید که مقصود اول است پس ثلث

در تأویل فرد و وتر و واحد و احد

قرآن باشد ولله الحمد و بدانکه فرد و وتر و واحد و احد که در اسمای الهی وارد شده بحسب معنی نزدیک بیکدیگرند و فردیت مشتمل است بر دو معنی که اذعان بهر دو واجب اول یگانه بودن در الهیت که در خدائی شریک ندارد دوم یکتا بودن در ذات و صفات است یعنی او بسیط است و او را هیچ جزء نیست و معنی فرد بودن مشتمل بر توحید صفات هم هست و از اینجا باید اعتقاد داشت که خدا را صفات زاید بر ذات نیست چنانچه ممکنات صفتی دارند و ذاتی و بآن صفت متصف میشود ذات ایشان مثلا زید ذاتی دارد جدا و علمی جدا از ذات میدارد که بآن علم متصف میشود و بسبب آن او را عالم میگویند و هم قادر است بقدرتی که خدا در او ایجاد کرده و همچنین سایر صفات خداوند عالمیان صفات مقدسه او عین ذات است و ذات او قائم مقام جمیع صفات است چنانچه ما چیزها را بعلم میدانیم او باصل ذات میداند و ما کارها را بقدرت میکنیم و او باصل ذات میکند و موجود بودن ما بوجودیست زاید بر ذات و وجود او عین ذات است و باصل ذات موجود است لهذا عدم او ممتنع است و اگر صفات زایده داشته باشد در کمالات محتاج بغیر خواهد بود و آن صفات نیز واجب الوجود و قدیم خواهند بود و ایضا اگر صفات زاید بر ذات باشد یا قدیم خواهند بود یا حادث و هر دو محال است زیرا که اگر قدیم باشد تعدد قدما لازم آید و قدیمی بغیر از خدا نمیباشد پس آن نیز خدائی دیگر خواهد بود و اگر حادث باشد لازم آید که واجب الوجود محل حوادث باشد و آن محال است چنانچه اشاره خواهد شد انشاء الله تعالی و باین معنی بحسب اخبار متواتره و براهین عقلیه ثابت شده در کافی با سند خود از حضرت صادق از امیر المؤمنین علیه السلام و در توحید با اندک تفاوتی از حضرت رضا سلام الله علیه روایت کرده اند و در نهج البلاغه نیز با تفاوتی این خطبه منقولست و لفظ از کافی است که فرمودند اول الدیانة معرفته و کمال معرفته توحیده و کمال توحیده نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة الموصوف انه غیر الصفة و شهادتهما جمیعا بالتثنیة الممتنع منه الازل فمن وصف الله فقد حده و من حده فقد عده و من عده فقد ابطل ازله و من قال کیف فقد استوصفه و من قال فیم فقد ضمنه و من قال علام فقد حمله و من قال این فقد اخلی منه و من قال ما هو فقد نعته و من قال الی

در بعضی از ادله سمعیه بر توحید

ما فقد غیاه عالم اذ لا معلوم و خالق اذ لا مخلوق و رب اذ لا مربوب و کذلک یوصف ربنا و فوق ما وصفه الواصفون حاصل ترجمه این فقرات شریفه آنکه اول دین معرفت حق تعالی است و کمال معرفت او اقرار بیگانگی او است و کمال توحید او اقرار بیگانگی او نفی کردن صفات زاید است از او زیرا که هر صفتی که اثبات میکنی انصاف گواهی میدهد که غیر موصوف است و موصوف گواهی میدهد که غیر صفت است و هر دو گواهی میدهند با ثنینیت و دوئی و ازلی بودن با دوئی منافات دارد زیرا که ازلی واجب الوجود میباشد و دو واجب الوجود محال است پس کسیکه خواهد خدا را بکنه وصف کند حدی از برایش قرار خواهد داد و کسیکه از برای او حدی قرار دهد او را بعدد در آورده و دو جزو از برای او قرار داده و جزء داشتن منافات با ازلیت دارد پس کسیکه پرسد خدا چه کیفیت دارد صفات زایده و صفات ممکنات برای او اثبات کرده است و آن محالست و کسیکه پرسد خدا در کجا است مکانی از برایش اثبات کرده است و او را مکانی نیست و کسیکه پرسد که او بر چه چیز است چیزیکه حامل او باشد از برای او توهم کرده و این کفر است و کسیکه پرسد که پس او در کجاست خدا را اختصاص بمکانی داده و حال آنکه مکان در اصل ندارد و علم و قدرتش بجمیع مکانها احاطه کرده عالم بود در هنگامی که هیچ معلومی نبود و قادر بود بر خلق در وقتیکه هیچ مخلوقی نبود و پروردگاری داشت در هنگامی که هیچ مربوبی نبود و خداوند ما را چنین وصف میباید کرد و بالاتر از آنست که واصفان توانند او را وصف نمایند و در توحید و غیر آن از حضرت باقر از پدرش از جدش علیهم السلام روایت کرده اند که امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله هفت روز بعد از وفات خاتم کائنات صلی الله علیه و آله و سلم زمانیکه از جمع قرآن فراغت یافت خطبه خواند پس فرمودند الحمد لله الذی اعجز الاوهام ان تنال الا وجوده و حجب العقول عن ان تتخیل ذاته فی امتناعها من الشبه و الشکل بل هو الذی لم یتفاوت فی ذاته و لم یتبعض بتجزیة العدد فی کماله فارق الاشیاء علی اختلاف الاماکن و یمکن منها لا علی الممازجة و علمها لا باداة لا یکون العلم الا بها و لیس بینه و بین معلومه علم غیره ان قیل کان فعلی تاویل ازلیة الوجود و ان قیل لم یزل فعلی تاویل نفی العدم فسبحانه و تعالی عن قول من عبد سواه و اتخذ الها غیره علوا

کبیراً الخ حاصل این مضامین عالیه آنکه حمد و سپاس خداوند برازنده است که عقلها را
عاجز گردانیده از آنکه بغیر هستی و وجود او چیزی از کنه ذات و صفات او دریابند یا
ذات او را تعقل نمایند زیرا که محال است که او را شبیهی و مانندی بوده باشد که از را
مشابهتی بذات و صفات او تواند بود بلکه او خداوندیست که تفاوت در ذات او
نیست که اجزای مختلفه داشته باشد و تبعض در او نمیباشد که تعدد در صفات او
بهم رسد و دوراست از اشیاء نه بدوری مکانی بلکه بکمال و تنزه و مستولی و متمکن است
بر جمیع اشیاء نه آنکه در میان اشیاء و ممزوج با آنها باشد بلکه بعلم و قدرت و حفظ و
تربیت و عالمست بجمیع اشیاء نه بآلتی که بدون آن آلت علم نتواند داشت تا محتاج
باشد بلکه بنفس ذات و میان او و معلومش علمی واسطه نیست بغیر ذاتش اگر گویند
که بود همیشه نه این معنی دارد که همیشه در زمانی بود بلکه تأویل از لیت وجوب
است یعنی وجوب وجود و اگر گویند که هرگز برطرف نمیشود نه این معنی دارد که همیشه
در زمانها خواهد بود بلکه تأویلش اینست که عدم بر او محالست و در توحید
کافی و غیر آن بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که فرمود
خداوند قدیم واحد و صمد است یعنی یگانه و محتاج الیه جمیع خلق است گفتم المعنی
و معانی کثیره مختلفند گفت او نیست از جهت تعدد در ذات و صفات راوی که پرسید
عرض کردم که جماعتی از اهل عراق میگویند که خدا میشنود بغیر آنچه بآن می بیند
و می بیند بغیر آنچه بآن میشنود فرمود دروغ میگویند و ملحد شده اند و خدا را
تشبیه بخلق کرده اند بلکه خداوند عالم بآن میشنود بهمان چیزی که می بیند بآن و می بیند
بهمان چیز که میشنود یعنی همه بذاتست عضوی و جارحه و آلتی ندارد و در توحید
از حسین بن خالد روایت کرده که گفت شنیدم از حضرت رضا علی بن موسی علیهما السلام
که میفرمود پیوسته خداوند تبارک و تعالی علیم و قادر و حی قدیم سمیع بصیر
بود عرض کردم یا ابن رسول الله بدرستیکه قومی میگویند که بدرستیکه خدا
عز و جل پیوسته عالم بود بعلم و قادر بقدرت و حی بحیوة و قدیم بقدم و سمیع
بسمع و بصیر ببصر یعنی صفات زایده برای خدا اثبات میکنند فرمود هر که این سخن
میگوید و معتقد بآن شود پس بتحقیق که با خدا خدایان دیگر اتخاذ کرده و از اهل

ولایت ما نخواهد بود پس از آن فرمود لم یزل الله عز و جل علیماً قادراً حیاً قدیماً
سمیعاً بصیراً لذاته تعالی عما یقول المشرکون والمشبهون علواً کبیراً و فیه فی الکافی بالاسناد
عن ابان بن عثمان الاحمر قال قلت للصادق جعفر بن محمد علیهما السلام اخبرنی عن الله تبارک
و تعالی لم یزل سمیعاً بصیراً علیماً قادراً قال نعم فقلت له ان رجلاً ینتحل موالاتکم اهل
البیت یقول ان الله تبارک و تعالی لم یزل سمیعاً بسمع و بصیراً ببصر و علیماً بعلم و
قادراً بقدرة فغضب علیه السلام ثم قال من قال ذلک و دان به فهو مشرک و لیس من ولایتنا علی
شیء ان الله تبارک و تعالی ذات علامة سمیعة بصیرة قادرة و فیهما ایضاً فی حدیث الزندیق
الذی سأل اباعبدالله علیه السلام انه قال له اتقول انه سمیع بصیر فقال ابوعبدالله
علیه السلام هو سمیع بصیر سمیع بغیر جارحة و بصیر بغیر آلة بل یسمع بنفسه و یبصر بنفسه و لیس
قولی انه یسمع بنفسه انه شیء و النفس شیء آخر و لکنی اردت عبارة عن نفسی اذ کنت مسئولا
و افهاماً لک اذ کنت سائلاً فاقول یسمع بکله لا ان کله له بعض و لکنی اردت افهاماً لک
و لیس مرجعی فی ذلک الا الی انه السمیع البصیر العالم الخبیر بلا اختلاف الذات و لا اختلاف
المعنی و اخبار دیگر در خصوص کثیر است جدا و استقصاء آنها مناسب وضع این رساله نیست
والله الموفق **باب سیم** در صفات جمال واجب الوجود و توان این صفات را ارجاع
کرد بصفات جلال زیرا که اثبات قدرت یعنی سلب عجز است از خداوند تعالی و علم یعنی
سلب جهل است و هکذا و در حقیقت آنچه از خداوند تعالی شناخته شده جز سلوب و
اضافات چیزی دیگر نیست پس تمام صفات جلال و تنزیه را نام نهیم چنانچه ممکن است
تمام صفات سلبیه را از او بدلیل واحد سلب کنیم بانکه گفته شود خدا تعالی چنانچه
گذشت واجب الوجود لذاته است و ترکیب مقتضی امکان ذاتست و جسمیت مقتضی امکانست
و هلم جرا و صفات ثبوتیه که از صفات جمال خوانند بر دو قسم است یکی آنها صفات ذاتست که
ذات بآنها متصف میشود و بنقیض آنها متصف نمیشود و بعضی صفات چون ستاریت
و غفاریت و رزاقیت و غیر ذلک از صفات حمیده پروردگار و صفات فعل اند که تواند
ذات بآنها متصف شود و تواند متصف نشود و داخل کرده صفت کلام در میان
این صفات با آنکه نحو لیست از قدرت مطلق و مطلق قدرت شامل آنها هم هست و هم چنین
اند مثال سمع و بصر در بعضی از صفات با آنکه آنها دو نوع اند از علم چنانچه منبا میکند بصر

علم بمبصرات و سمع علم بمسموعاتست و مطلق علم شامل انها نیز هست و از انجا ثابت
که بنای شرایع و ملل بر تکلیفاتست و تکلیف امر و نهی است که کلام است و مدار عبادت بر
اقوال و افعال است پس لازمست صفت جناب واجب الوجود که صاحب تکلیف و مرجع ثواب
و عقاب است تکلم و دیدن افعال و شنیدن اقوال ایشان در ترغیب و ترهیب ایشان و اکدا است
و دلیل اجمالی از برای اثبات این صفات که خواهد امد در حق باری تعالی آنست که واجب
الوجود بالذات مبدأ همه موجوداتست و واجب الوجود است از جمیع جهات اما اول برای
اینکه دانسته شد که موجود غیر واجب منحصر است در ممکن و هیچ ممکن موجود نیست مگر
بواجب الوجود پس واجب الوجود بالذات مبدأ جمیع موجوداتست و اما ثانی و مراد از ان
اینست که هر چه در شان واجب الوجود ممکن باشد و محال نباشد واجب است که بالفعل
ثابت و حاصل باشد و جایز نیست و بجایز نیست که برای او بالقوه باشد یعنی وقتی حاصل
نباشد و وقتی دیگر حاصل شود چه اگر چیزی برای او بالفعل نباشد وقتی که بالفعل
شود فاعل و موجد ان چیز یا ذات واجب الوجود است یا موجودی دیگر بنا بر اول لازم
آید که ذات مقدس او از جهت واحده هم فاعل ان چیز باشد و هم قابل ان و این مطلقا
محالست چه فاعل هر چیز معطی وجود او است و قابل ان اخذ وجود او است و دادن و استدن
و عطا و اخذ دو معنی اند مخالف و مقابل یکدیگر و محال است که ذات واحد محض که هیچ
گونه کثرت و ترکیب در او نیست محل و حامل دو امر متقابل باشد و بنا بر دوم نیز
همین مفسده لازم اید چه دانستی که مبدأ همه موجودات واجب الوجود است پس همان
اتحاد فاعل و قابل لازم اید اگر چه بواسطه باشد بلکه در این صورت شناعت مضاعف
شود چه لازم اید که واجب الوجود نیز محتاج بغیر خود باشد و چون این معنی ثابت شد
که هر چه برای واجب الوجود ممکن است واجب است که بالفعل برای او ثابت باشد پس
همه صفات کمال و نعوت جمال و صفات ثبوتیه برای او ثابت باشد دلیل دیگر این صفات
برای موجود بما هو موجود لا محالة شرف و کمالند و بسیاری ممکنات متصفند بانها پس
واجب الوجود که علت و مبدأ ایشانست بطریق اولی باید صاحب صفات شرف و جمال و صفا
باشد و هو المطلوب و ایضا معلوم است که بسیاری موجودات صاحب این صفات هستند پس از ان
معلوم میشود که معنی موجود بمحض آنکه موجود است قطع نظر از جمیع امور و معانی

دیگر برو محال نیست بلکه ممکن است اتصاف باین صفات چه اگر بر نفس معنی موجود ممتنع بودی
بایست که هیچ موجودی متصف باین صفات نباشد و چون نفس معنی موجود را محال نباشد
این صفات پس اگر برای بعضی موجودات محال باشد البته بسبب خصوصیتی خواهد بود غیر
معنی موجود چون جماد که معنی جمادیت که بالضروره خصوصیتی است غیر معنی موجود
و اخص از او است مانع علم و قدرت و سایر صفات خواهد بود برای او و دانسته شد
که ذات واجب الوجود محض حقیقت وجود و موجود محض است و هیچ گونه قیدی و
خصوصیتی غیر معنی وجود و موجود در او نیست پس او را هیچ مانعی از صفات مذکوره نیست
و همه انها برای او ممکن اند و در باب سابق نیز بیان شد و در اینجا نیز اشاره لازمست
که اتصاف حق تعالی باین صفات کمال بمحض ذات خود است بی انکه اصلا حاجت بصفتی و امری
که غیر محض ذات خودش باشد داشته باشد چنانچه در وجود دانستی بعینه پس بمجرد
ذات او و بمحض ذات خود هم وجود است و هم موجود همچنین بذات او و بمحض ذات خود
حیوة است و حی و بقا و باقی و علم و عالم و قدرت و قادر و همچنین همه صفات جمال و در
معنی مبانی علمای معتبر از هر فرقه خلافی نیست مگر در علم و قدرت و اراده و مشیت
چه در علم مبانی علما همه طوایف خلافست در قدرت و اراده و مشیت نیز بهر دو قول
رفته اند و عامه اکثر همه صفات را زاید بر ذات دانسته اند و حق نزد ما آنست که ذات
او تعالی شانه در هیچ چیز بهیچ محتاج نیست بلکه خودش بمحض خودی خود برای همه چیز
کافیست و از همه چیز مستغنی است و بمحض ذات خود همه چیز میتواند و همه چیز را از مبدا تا
و ازل و ابد و دور و نزدیک و کلی و جزئی همه در علم و قدرت او یک نسبت دارد
و هیچ چیز تفاوتی ندارد و هیچ چیز برو مشتبه بدیگری نمیشود و از قدرت او مفری
نباید و دلیل بر این همه این است که اگر یکی از این صفات زاید باشد بر ان ذات ذات فی نفسها
خالی از ان و قابل ان و در حصولش محتاج بغیر خواهد بود و این جمله برو محالست
چنانکه دانستی پس همه صفات را و یک صفت و ان یک صفت محض ذاتست بی هیچ تعدد
و کثرت و تفاوت چنانچه اخبار متواتر است در این و اعتقاد اکابر علماء و اساطین
حکما نیز همین است و تشبیه و تمثیل در این باب بعلم حصولی و با حضور ذات بانها بر عیان
تعبیرات نموده اند و مقصود شان همین است اگر چه اتباع ایشان معنی نفهمیده بغلط رفته اند

در بیان اجمالی صفات واجب

پس واجب الوجود بمحض ذات خود خود را میداند و بهمین علم که بذات خود دارد و غیر
ذات و است همه چیز غیر خود را میداند پس علمش بذات خود و بغیر خود دو علم نیست
بلکه هر دو یکی است و آن یک علم نفس ذات اوست و بهمین علم که نفس ذات اوست و ازلی است
همه موجودات را از ازل تا ابد میداند و هیچ چیز در علم او مشتبه بدیگری نیست و همچنین
بمحض ذات خود وجود هر خیر را میخواهد و وجود هیچ شر را نمیخواهد پس هر گاه وجود
زید مثلا امروز خیر باشد و پیش از این خیر نباشد . او در ازل بمحض ذات خود وجود
زید را در امروز میخواهد و در غیر امروز نمیخواهد و بسبب این تفاوت و تغیر در
وجود زید تغیر در ذات یا صفات او لازم نمی آید که وقتی بخواهد و وقت دیگر
نخواهد بلکه آنچه را که در وقتی خیر است در آن وقت همیشه میخواهد و در وقت دیگر
هرگز نمیخواهد و بسبب صعوبت فهم این معنی بر اکثر عقول در بعضی اخبار وارد شده
که مشیت و اراده الهی صفت فعل و عین ایجاد و احداث اشیا است نه صفت ذات و مراد
از این مشیت و اراده خواستن که عین ذات است نیست بلکه تاویلی است که ایشان بقدر
فهم سایلان فرموده اند تا گمان نکنند که بسبب تغیر بودن و نبودن اشیاء تغیر خواستن
و نخواستن در ذات لازم می آید با آنکه او متنها چیزی را خواهد و نکند بسبب عجز و عدم
قدرت و انتظار معاونت و قوت باشد و همچنین در ازل بنفس ذات خود قدرت
دارد بر همه چیز اگر چه چیزی در غیر وقت خود موجود نتواند بود مثل اینکه ما امروز
قدرت و اراده داریم که فردا فلان کار بکنیم و چون کردن آن کار امروز مصلحت نیست
اراده کردن امروز نداریم و از اینکه قدرت و اراده ما امروز باشد لازم نیست که
فعل هم امروز باشد یا از اینکه فعل امروز نباشد لازم نمی آید که قدرت و اراده هم
امروز نباشد و اینهم قدرت بر همه محالات و ممتنعات دارد اگر چه ایشان ممتنع و محال
باشند چه سبب امتناع قصور ایشانست از قبول وجود که اگر ایشان قابل میبودند
او عاجز نمیبود مثل اینکه فرض کنی خطی از هر دو جانب غیر متناهی و با وجود این در
هیچ طرف بمعدوم ملاقات نمیکند و این ظاهر است که این از کوتاهی خط نیست بلکه
از اینست که معدوم قابل آن نیست که موجود با و ملاقات کند و باین معنی است
این حدیث شریف که راوی از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که آیا خدای تو قادر است که

دنیارا

در اینکه خداوند تعالی حی است

دنیا را در تخم مرغی جا دهد بی آنکه تخم بزرگ یا دنیا کوچک شود فرمودند وای
بر تو بدرستی که آن کسی که من موصوف بصفت عجز نمیباشد و اما آنچه تو پرسیدی محال است و قدرت
بدان تعلق نمیگیرد شعر از مقدورات ناپی تو برون نظیر نیست نا مقدور که قابلیت
او هستی ندارد و اما آنچه در کافی و غیر آن روایت فرموده اند که عبدالله دیصانی
از حضرت صادق علیه السلام از این مسئله پرسید و فرمودند دنیا را خدا در حدقه
چشم تو که کوچکتر است از بیضه قرار داده و آنچه از حضرات ائمه در این باب منقولست که در
جواب شیطان باین معنی اشاره فرموده اند هم بقدر فهم سائل یا از باب اقناع است
و حقیر در این مقام کلامی لطیف دارم که در نفایس الاخبار ایراد کرده ام هر که
خواهد مراجعه کند و بالجمله اول از صفات جمال آنکه خداوند حی است یعنی زنده بذات
و مراد از حیوة صفتی است که از آن توانائی و دانائی آید و چون حق تعالی عالم است
و قادر است این صفت حیوة نیز او را خواهد بود چه میت و جماد را وصف باین صفات
صحیح نیست و حیوة در ممکنات بعارض شدن صفتی میباشد و ذات مقدس الهی
بذات خود زنده است بدون آنکه صفت عارض او گردد این تفسیر موافق مذهب
متکلمین امامیه است و بعضی گفته اند که حیوة قوه ایست که منشاء حس و حرکت شود
و این ماخوذ است از قول لغویین و این تفسیر منقوض است بروح حیوانی و نفس
ناطقه انسانی کما لا یخفی و بنا بر این بر خدا تعالی صادق نیست زیرا که او سبحانه
منزه است از حواس ظاهره و باطنه و حرکت و بجا آرد الله علامه فرموده که حی عبارتست
از باقی که فنا را در او راه نباشد و بنا بر این تفسیر مخصوص خدا تعالی است زیرا که ما سوای
الله در عرضه فناست دوم آنکه خداوند واجب الوجود قادر و مختار است و بیش
از استدلال احتیاج است زیرا بعضی از مفردات پس میگوئیم قادر و مختار آنکسی است که
در وقتیکه بخواهد بکند بکند و اگر نخواهد ترک کند ترک کند با وجود قصد و
اراده و موجب بخلاف آنست و فرق دیگر آنکه فعل مختار مسبوق است بعلم و قصد و اراده
بخلاف موجب و فعل مختار جایز است تاخیرش از فاعل و فعل موجب از فاعل انفکاک
نشود مانند شمس در اشراق و نار در احراق و بعضی گفته اند که قادر و مختار نزد
اهل اسلام آنست که صحیح باشد که تاثیر در امری کند و صحیح باشد که ترک تاثیر کند

ویچ

وصحیح باشد از فعل و ترك او و لازم نباشد و موجب آنست که چنین نباشد یعنی صحیح
الفعل والترك نباشد خواه غالب باشد بفعل یا ترك و خواه نباشد و فلاسفه گفته اند
قادر مختار آنست که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند لیکن نخواستن هرگز از او
متحقق نشود و همیشه خواستن بفعل آید و موجب مقابل آن یعنی بی اراده و قصد صادر
از او صادر شود و اهل اسلام بر آن رفته اند که خدا تعالی قادر مختار است بمعنی اول
و مذهب فلاسفه آنست که خدا تعالی قادر مختار است بمعنی دویم و معلوم است
که موجب بمعنی که اهل اسلام برآنند بر قادر مختار بمذهب فلاسفه صادق و مراد
عالم هر موجودیست سوای خدای تعالی و محدث آنست که وجودش مسبوق بغیر یا بعدم
باشد و قدیم بخلاف آنست و جسم آن چیزیست که متحیز باشد و قابل قسمت باشد در
جهات ثلث و حیز و مکان محل چیزند و آن فراغ متوهم است که از شان این باشد
که جسم آنرا شاغل باشد و حرکت حصول جسم است در مکانی بعد از دیگری و سکون
حصول ثانی است در مکان واحد چون اینها مقرر شد میگوئیم هر زمان که عالم محدث باشد
مؤثر در آن و آن خدای تعالی است قادر مختار است پس در اینجا دو دعویست اول
اینکه عالم محدثست و ثانی اینکه اختیار صنع لازم است اما بیان دعوی اول اینکه
مراد بعالم نزد متکلمین سماها و فیمابینها است و آنچه در اینها و میان اینها است و اینها
یا اجسامند یا اعراض و هر دو اینها حادثند اما اجسام زیرا که خالی نیستند از حرکت
و سکون که حادثند زیرا که هر جسمی ناچار مکان لازم دارد بضرورت و چون یا در آن
در نگ دارد و آن ساکن است و یا از آن منتقل میشود و آن متحرک است چه واسطه
میان این دو نیست بالضروره و اما اینکه حرکت و سکون حادثند زیرا که اینها مسبوقند
بغیر و قدیم نتواند مسبوق بغیر باشد پس حرکت و سکون نتوانند قدیم باشند پس
حادثند بالضروره لعدم الواسطة اما اینکه مسبوق بغیرند زیرا که حرکت عبارت
است از حصول اول در مکان ثانی پس مسبوق باشد بکان اول پس مسبوق بحصول
اول بالضروره و اما اینکه هر چه از حوادث خالی نیست حادث است زیرا که اگر حادث
نباشد قدیم باشد و در این صورت یا اینست که او در قدم چیزی از آن حوادث لازمه
آن ثابت است یا نیست بنا بر اول لازم آید اجتماع قدم و حدوث معا در شیء واحد و آن

و آن محال است و بنا بر دویم لازم آید انفکاك حوادث از آن که آن ممتنع و معلوم
 البطلان است و اما اعراض زیرا که در وجودشان محتاج باجسامند و محتاج بسوی
محدث اولی بحدوث است و اما بیان دعوی ثانیه این است که محدث چون متصف شد
ماهیتش بعدم تارة و بوجود اخری ممکن خواهد بود پس بمؤثر محتاج خواهد بود
پس اگر مختار باشد مؤثر آن فهو المطلوب و اگر موجب باشد اثر مؤثر از خودش تخلف نکند
پس قدم اثر لازم آید لکن حدوث آن ثابت است پس حدوث مؤثر لازم آید و هر دو امر
محالند پس ظاهر شد که اگر خدا تعالی موجب باشد لازم آید یا قدم عالم یا حدوث
خدا تعالی و هر دو باطلند پس ثابت شد که خدا تعالی قادر مختار است و هو المطلوب
و بیان دیگر که باز گشت بدلیل دیگر شود اینست که عالم عبارت از ماسوی الله است
از مجردات و مادیات بجهت اتصاف ایشان بصفت حدوث و امکان لابد است و را
از مؤثری و موجدی که قادر باشد بر ایجاد و ابراز اثر و آنها پس آن موجد مؤثر
اگر ذات واجب الوجود است فهو المقصود و اگر غیر او است پس آن نیز محتاج بمؤثری
موجدی قادر است که علت وجود او باشد و هکذا پس دور یا تسلسل شود و بیان
دیگر آنکه اگر خداوند تعالی قادر مختار نباشد بلکه موجب باشد اثر از او منفك
نخواهد بود بجهت آنکه خدای تعالی علت تامه ممکنات است و معلول از علت تامه
جدا نمیشود و چون خدا تعالی قدیم است بجهت آنکه واجب الوجود لذاته است و هر چه
چنین باشد حادث نتواند بود بلکه قدیم خواهد بود و لازم آید که ممکن معلول
قدیم باشد و این مخالف تمام ملیین است پس خدا تعالی قادر مختار باشد و دلیل فلاسفه
برای معتقد فاسد خود آنست که خدا تعالی چون علت تامه ممکنات است و قدیم
است پس آن ممکن هم قدیم باید بود هر گاه که علت تام قدیم باشد معلول البته از او
صادر شود هر گاه چنین باشد خدا تعالی متصف بصحت فعل و ترك نباشد بلکه
متصف باشد بانکه اگر خواهد بکند و اگر نخواهد نکند لکن بفعل باید اصلا و
جواب این بچند وجه است اول آنکه از این مقدمه که خدا تعالی علت تامه ممکن است
چه اراده شده اگر مراد این باشد که محض ذات واجب تعالی علت مستلزم این
ممکن است با هر وجه که تخلف آن ممکن از ذات محال است مقدمه مذکوره مسلم نیست

بلکه میگوئیم که واجب تعالی علت آن ممکن است باین معنی که چون خواهد ایجاد آن ممکن ٣١٢
ممکن میکند و چون نخواهد ایجاد آن نمیکند و صحیح است که ایجاد نکند و چون در ازل
نخواست که ایجاد آن ممکن کند جهة مصلحتی مخفیه و نکرد پس قدیم بودن ممکن لازم
نیاید و اگر مراد آن باشد که ذات واجب علت کافیه ممکن است باین معنی که صحیح است که
اراده ایجاد او کند و موجود کند و نیز صحیح است که اراده ترک کند و ایجاد نکند در نفس
الامر مقدمه مذکوره مسلم است و مطلوب ایشان حاصل نیست زیرا که نخواستن خدا اتم
ایجاد آن ممکن را جایز است در نفس الامر پس قدیم بودن ممکن لازم نیاید دیگر اینکه
بر تقدیریکه ممکن اول قدیم باشد مسلم نیست که ترک البته صحیح نیست و بفعل نمی باید زیرا
که متصور است که واجب تعالی فاعل ممکن اول قدیم باشد باراده و تقدم اراده بر وجود ممکن
تقدم ذاتی باشد نه زمانی و تقدم ذاتی آنستکه مقدم سبب موخر باشد و تقدم زمانی
آنکه مقدم با موخر جمع نشود و سبب باشد باعتبار این تقدم و چون این مقرر شد که
واجب تعالی فاعل ممکن اول بود باراده و صحیح بود که اراده نکند و ایجاد آن ممکن نکند
بحسب اتفاق چنین واقع شد که اراده کرد و ایجاد کرد و اراده ایجاد ممکن دیگر نکرد در
ازل و بعد از مدتی ملتها ایجاد ممکن دیگر کرد پس نظر بغیر از ممکن اول فعل و ترک هر دو در
نفس الامر واقع شد و نظر بممکن اول فعل واقع شد و ترک واقع نشد بجهت مصلحت
که معلوم ما نیست پس قدرت و اختیار باین معنی که ایشان اختیار کرده اند ثابت نشود سیم
آنکه قدمای حکما با ارسطو تلمیذ افلاطون آخر اساطین حکمت همگی قائل شده اند بحدوث
زمانی عالم جسمانی و روحانی چنانچه شهرستانی در ملل و نحل بیان کرده و دلیل مذکور
بر تقدیر تمامیت مفید قدم عالم است بقدم زمانی که نزد اساطین باطل است محقق
دوانی رد داده در رساله نوراء لهذا بر کران رساله البته پس لطیف تحقیقی است در شق
میفرماید در اطلاق حکما و متکلمین لفظ حدوث بر سه معنی است حدوث ذاتی و حدوث
زمانی و حدوث دهری حدوث ذاتی عبارتست از فعلیت ماهیت و موجودیت بعد از
هلاک و معدومیت وی در ملاحظه عقل نه در خارج و این معنی شامل جمیع موجودات
ممکنه است و حدوث دهری عبارتست از فعلیت ماهیت بعد از عدم واقعی که متصف بکمیت
باشد و نزاع در میان بعضی حکما و متکلمین که واقع است در این مسئله نه بحسب معنی اول است

چه حکما

٣١٣ چه حکما نیز قائل اند و متفق است باینکه عالم حادث است بحدوث ذاتی و نه بحسب معنی
ثالث چه این نزاع مابین عقلا است و عاقل مرتکب این امر نمیشود که وجود عالم با اجزائه
مسبوق بعدم زمانی باشد با آنکه زمان نیز جزئیست از اجزاء عالم پس نزاع بحسب معنی
ثانی است و متکلمین و محققین حکما بر آنند که وجود عالم مسبوقست بعدم صریح خارجی
و سایر حکما بر آنند که وجود انواع اجزاء عالم نتواند که مسبوق بعدم خارجی باشد و گویند
این قول مستلزم آن نیست که عالم از جهة امکان نیز آمده یا بسر حد قدم ذاتی که مختص بجناب
سرمدی الوجود است بگذارد چه قدیم ذاتی و سرمدی الوجود آنست که وجود مقدس وی منزه
باشد از مسبوقیت بعدم بهر نحو که باشد و عالم اگر چه مسبوق بعدم صریح نیست اما مسبوق
بعدم ذاتی است بحسب ملاحظه عقل پس قدیم ذاتی سرمدی الوجود نباشد بعد از تمهید
مقدمه مذکوره معروض میدارد که چون در ادله عقلیه و نقلیه فریقین نظر کرده می
دید که محققین هر دو طایفه متفق اند که فاعل و جاعل عالم واجب الوجود است عز
و جل و تقدم واجب بر کل اجزاء عالم ذاتی است پس از حکمای مذکوره سوال نمود که آیا
واجب الوجود در نزد شما سوای وجود خارجی هست یا ذات مقدس او عین وجود
عینی است باتفاق در جواب اختیار شق ثانی نمودند و گفتند از این سبب است که
ذات مقدس وی محال است که بعینه در ذهن در آید و قوه علمیه ممکنات عین او را
تعلق گیرد چه علم عبارت از حصول ماهیت شیء است در عقل بحیثیتی که آن شیء
معری از وجود و تشخص خارجی باشد و تعری ذات واجب الوجود که عین وجود خارجی است
معدوم و محال است پس تعلق او بعینه محال باشد پس بحسب معیار قانون عقل دانستم
که عالم حادث است بحدوث دهری زیرا که عالم در مرتبه ذات واجب الوجود که عین
وجود خارجی است معدوم است باتفاق پس وجود عالم با اجزائه مسبوق است بعدم
خارجی و این عین مطلوبست چه حادث دهری نمیخواهیم الا آنکه مسبوق بعدم
خارجی باشد یعنی آن عدم مسبوق بکمیت نباشد انتهی و مجلسی طاب ثراه در عین
الحیوة میفرماید که اعتقاد باید داشت که آنچه غیر خدا و فلک عالمیان است زمان وجود
از طرف ازل متناهی است که چند هزار سال است و وجود شان زمان اولی دارد
و خداوند عالمیان قدیم است و وجود او را اولی و نهایتی نیست و حدوث عالم باین معنی

اجماع

٣١٤ اجماع جمیع اهل ادیانست و هر طایفه که دینی داشته اند و به پیغمبری قایل بوده اند
باین معنی قایل بوده اند و آیات بسیار بر این معنی دلالت دارد و اخبار بر این معنی متواتر است
و جمعی از حکما که به پیغمبری و شرعی قایل نبوده اند و مدار امور را بر عقل ناقص خود
میگذاشته اند بقدم عالم قایل بوده اند و عقول قدیمه قایل شده اند و افلاک را قدیم
میدانند و هیولای عناصر را قدیم میدانند و این مذهب کفر است و مستلزم تکذیب
انبیا است و متضمن انکار بسیاری از آیات قرآنی است زیرا که ایشانرا اعتقاد اینست
که هر چیز که قدیمست عدم بر او محالست و هیولا و صورت افلاک را قدیم میدانند پس
میباید که بر طرف شدن و متفرق شدن افلاک و کواکب محال باشد و حال آنکه حقتعالی
در سورۀ انشقاق و انفطار و غیر اینها از مواضع بسیار میفرماید که روز قیامت آسمانها
از یکدیگر خواهد پاشید و شق خواهد شد و پیچیده خواهد شد بنحوی که کاغذ را
بر هم میپیچند و کواکب از یکدیگر خواهد پاشید و عبارت فاطر هم دلالت بر حدوث
عالم دارد چنانچه در روایت نبوی وارد است زیرا که در لغت فطر اختراع و از نو پدید
آوردنست و ایشان میگویند هر چیز که هست مسبوق بماده ایست که قبل از آن میباشد
انتهی و چون فی الجمله قدرت حقتعالی ثابت شد بدانکه در عموم قدرت او سبحانه حکما را
دران نزاع است چه گفته اند که الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و ثنویه گفته اند
که قادر بر فعل شر نیست و نظام گفته قادر بر قبیح نیست و جبائیان گفته اند که قدرت
او تعلق نمیگیرد بآنچه مقدور ما است و غیر از مذاهب و حق بطلان تمام اینها است و حق
آنست که قدرت او تعالی شانه بجمیع مقدورات متعلق است و دلیل بر این مدعی اینکه
ذات او بذاته مقتضی است از برای اینکه قادر باشد و نسبتش بجمیع ممکنات بر یک نسق است
از جهت تجرد ذات او از هر جهت و چیزی نسبت باو از چیزی اقرب نخواهد بود پس مقتضای
آن نیز متساویة النسبة است و مقتضی از برای اینکه شیء مقدور باشد امکان آنست
و امکان میان تمام مشترک است پس صحت مقدوریت نیز مشترک میان ممکنات خواهد
بود و چون مانع از طرفین منتفی است واجبیت و اجبست که قدرت عموم یابد و
هو المطلق اگر چه واقع نباشد چنانچه گذشت بخلاف اشاعره که مدعی وقوع هم شده اند
و هو باطل کما سیاتی ان شاء الله تعالی پس هیچ ممکن از تحت قدرت او خارج نیست که زیاده

٣١٥ بر آنچه فرموده نتواند آفرید و اگر خواهد اضعاف آنچه آفریده است در آسمانها و زمین و غیر اینها
ایجاد تواند کرد مخلوقات را از عدم بوجود و عکس میتواند برد و زمانهای گذشته
و قرون سابقه را میتواند برگرداند و اگر خواهد در یک طرفة العین جمیع اشیا را معدوم
میتواند کرد و اعاده میتواند نمود آناً فآناً و آنچه کند باراده و اختیار کند و مجبور
و مضطر و عاجز نیست در کارها و چنان نباشد که تاثیر او در اشیاء بدون اراده
او باشد مانند سوختن آتش و هر ممکن را که اراده حقتعالی بر ایجاد او تعلق گیرد البته
میشود چنانچه فرموده انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و تمام ارباب عقول
با هوای مختلفه اتفاق کرده اند بر آنکه نقص و عجز بر صانع عالم روا نیست و چنین
امری بدیهی است یا نظری که در تقدمات تشکیک راه شبهه نیست و قادر است که ده هزار
صد هزار برابر آنچه خلق کرده خلق نماید و لیکن مصلحت اقتضا نموده که بر همین
قدر از خلق اکتفا کند چنانچه قدرت دارد که از برای هر شخصی سه دست یا بیشتر خلق
کند و لیکن مصلحت مقتضی آنست که غالبا دو دست بیشتر نباشد و ممتنعات و امری
چند که محال اند شیء نیستند و همین بر واجب و ممکن شیء اطلاق توان کرد و در ممتنعات
قصور از قدرت خدا نیست بلکه قصور از جانب آن محل است که چون محالست قابل آن
نیست که وجود بآن تعلق یابد و چگونه قصور در قدرت کسی باشد که خزانه او
عدم باشد و هر چه خواهد بمحض اراده آن بلفظ کن موجود نماید چنانچه از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که حضرت موسی بکوه طور رفت و با خداوند خود مشغول مناجات
شد و گفت خداوندا خزینهای خود را بمن بنما فرمود ای موسی خزینه من آنست که هر
امری را که اراده نمایم میگویم موجود شو موجود میشود و سیم از صفات جمال اینکه
خداوند عالمیان عالم است بجمیع معلومات و تغییر در علم او نیست و علم او باشیاء پیش از
وجود آنها تفاوت ندارد با علم او بعد از وجود آنها در ازل میدانسته آنچه در ابد
الآباد بهم رسد و جمیع اشیا مانند ذرات هوا و قطرات باران و دوابها و عدد حیوانات
و موهای آنها و عدد انفاس و مشی اقدام و وزن آنها و ابعاد ثلثه آسمانها و زمین
و آنچه در تردد آنها است و ذرة المثقال کوهها و عدد حبات و اشجار و درختان
و برگهای آنها و آثمار و چکان برفها و جبال و عدد کاهها و اخشاب و احطاب و

۲۱۶ و مرغان و حشرات الارض و هوام و درندکان و احیاء و اموات و ابندکان و کذشتکان الی غیر ذلک مما لا یحصی در نزد علم او یکسانست زیراکه خالق همه چیز اوست بواسطه یا بیواسطه و هرکه باختیار و اراده از روی حکمت چیزی بنا فرماید البته بان چیز و صفات و آثار آن علم داشته و دانسته باشد تا ملاحظه این مقدمه نهایت ظهور دارد و دیکر آنکه مجرد است و نسبت مجرد به همه چیزها و نیستی دیکر آنکه همچنانکه ممکنات از وجود او میباشد علم انها و جمیع کمالات انها باو منتهی میشود و کسیکه همه علمها از او باشد جاهل نمیباشد و جناب مقدس او اشاره بهمه دلایل فرموده در سه کلمه قرآن مجید که فرموده الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر یعنی ایا نمیداند همه اشیا را انکسیکه همه چیزها را افریده و او است لطیف یعنی مجرد یا صاحب کمال و رحمت شامل نسبت بجمیع موجودات و حافظ و خالق مهربان همه او است و همه ذات او و بهمه کمال میرساند و دانا است بخفایای امور و کسیکه تامل کند در غرایب صنع خالق عالم در آفتاب و ماه و نجوم و حرکات مختلفه انها بر قانون حکمت و تربیت جمادات و نباتات و رسانیدن هریک بحد کمال و در تشریح بدنهای انسان و حیوانات و ترکیب اعضای انها بیکدیکر و آلات و ادوات تغذیه و تنمیه و ادراکات و حواس خمسه ظاهره و باطنه که چندین هزار سال حکما فکر کرده اند و کتابها در هر باب نوشته اند و بعشری از اعشار انها پی نبرده اند بعین الیقین میداند که چنین خداوندی هیچ امری بر او مخفی نیست و از هیچ کار عاجز نیست و بر همه چیز قادر است و علم او ازلی است و ابدی است و ایضا ثابت شد پیش از این که خداوند فاعل مختار است و ناچار هر مختاری باید عالم باشد زیراکه فعل مختار تابع قصد اوست و محال است که کسی قصد چیزی کند بدون انکه بدو علم داشته باشد پس ثابت شد علم او و نیز بدانکه باری تعالی عالم است بهرچه صحیح باشد که معلوم باشد چه واجب باشد آن یا ممکن قدیم باشد یا حادث خلافا للحکماء که کفته اند علم باری تعلق بجزئیات نکیرد بر وجه جزئی از این جهت که جزئیات متغیر میشوند پس علم ذاتی تغیر یابد جواب انستکه متغیر تعلق اعتباریست نه علم ذاتی و ادله مذکوره در بطلان این قول ناهض است و در بعضی از رسائل بدهریه نسبت داده اند که کفته اند خداوند تعالی عالم بذات خود نیست تعالی شانه عن ذلک علوا کبیرا کفته اند بجهت انکه علم نسبتی است میان عالم و معلوم

و نسبت نمیباشد مکر میان دو امر متغایر و هیچ چیز مغایر خود نیست پس خدا تعالی عالم بخود نباشد و جواب چند چیز است اول انکه مسلم نیست که علم نسبت است بلکه علم خدای تعالی عین ذات است و هم چنین سایر صفات او دوم انکه از این مقدمه که نسبت نمیباشد مکر میان دو متغایر مقصود چیست اکر مقصود ان باشد که دو متغایر بالذات میباید تحقق نسبت مقدمه مذکوره مسلم نیست زیراکه تغایر اعتباری کافی است اکر متغایر بالاعتبار یا مطلق مراد باشد اعم از انکه تغایر بالذات باشد یا بالاعتبار مقدمه مسلم است لکن مقصود حاصل نیست زیراکه تغایر اعتباری در واجب تعالی متصور است پس تواند بود که عالم بذات خود باشد و بنابر دیکر مسلم نداریم که علم نسبت باشد و اکر مسلم شود مسلم نیست که علم خدای تعالی نسبت باشد و اکر این را تسلیم کنیم از این مقدمه که نسبت نمیباشد مکر میان دو امر متغایر مقصود چیست تا اخر سیم اینکه اکر این سخن تمام باشد لازم اید که هیچکس عالم بذات خود نباشد و این باطلست بدیهة و اتفاقا تنبیه در بیان معنی لطیف و خبیر است که اکثر کبیر بمیزان ناطق است بدانکه لطیف را بر چهار معنی اطلاق میکنند اول چیزهای بسیار ریزه را که بدیده در نیاید لطیف میکویند و باین معنی در باره خدا کنایه از تجرد او است یعنی از خواص اجسام مبرا است و در مکانی و جهتی نیست و دیده نشود بچشم بلکه بعقل در نیاید دوم لطیف میکویند صانع مو لطیفه صنعها را چنانچه صانعی اکر چیزهای بسیار ریزه نازک و دقایق در ان صنعت بکار برد که دیکران از ان عاجز باشند او را لطیف میکویند و اطلاق این معنی بر خدا ظاهر است کا اکر کسی تفکر نماید در اعضا و جوارحی که خلق کرده است در حیواناتی که بدیده در نیاید و قوی و مشاعری که در ایشان مقرر فرموده عقل حیران میشود سیم عالم بلطایف و دقایق را لطیف میکویند و لازم نیز ظاهر است چهارم لطیف مشتق از لطف و احسان میباشد یعنی صاحب لطف و کرم و احسان و خبیر را بدو معنی اطلاق مینمایند اول انکه فعیل بمعنی فاعل باشد یعنی عالم بجمیع امور و کنه حقایق و خفیات و دقایق اشیاء دویم انکه فعیل بمعنی مفعل باشد یعنی مخبر و مطلع بر حقایق اشیاء و صدق علیه الرحمة در توحید روایت فرموده است که حضرت علی بن موسی الرضا علیهما الاف تحیة و ثناء بجبیر خالد فرمود که بدانکه خداوند عالمیان قدیم است و قدیم بودن صفتی است که عاقل را

 دلالت میکند بر آنکه چیزی پیش از خدا نبوده و چیزی هم در وجود ازلی همیشه با او نبوده
پس باطل شد گفته کسی که گمان کند که پیش از خدا یا با او همیشه چیزی بوده است
زیرا که اگر چیزی همیشه با خدا باشد خدا خالق آن چیز نتواند بود و چگونه خالق
چیزی باشد که همیشه با او است و اگر پیش از او چیزی باشد آن اول و ازلی خواهد بود نه خالق
بودن او دوم پس خدای تعالی خود را وصف نمود بنامی چند و اسمی چند برای خود مقرر
فرمود که چون مردم با و محتاج و مضطرند در هنگام اضطرار او را بآن نامها بخوانند
پس خود را مسمی گردانید بسمیع و بصیر و قادر و قاهر و حی و قیوم و ظاهر و باطن و لطیف و
خبیر و قوی و عزیز و حکیم و علیم و مانند اینها چون غلات و مکذبان این اسماء الهی را
میشنوند و از ما شنیده اند که میگوئیم که هیچ چیز مثل خدا نیست و هیچ خلقی در صفات و حالات
با خدا موافق نیستند بر ما اعتراض مینمایند که چون میگوئید که خدا شبیه و مثل ندارد و حال
آنکه این اسماء را همه بر شما اطلاق میتوان کرد و متصف باین صفات هستید و در این صفات
با خدا شریکید جواب ایشان این است که اگرچه اسم شریکست اما معنی مختلف است چنانچه شخصی را
اسد و حمار نام میکنند و سکره نام میکنند و حال آنکه این مسمیات با مسمیات اول از اسما
مشابهتی ندارد هم چنین خداوند عالمیان که خود را عالم فرموده نه باعتبار علم حادثی است
که عارض او شود اگر آن علم نزد او حاضر نباشد یا از او مفارقت نماید جاهل باشد
چنانچه در مخلوقین میباشد که اول جاهل میباشند و بعلم حادث عالم میشوند و گاه
آن علم از ایشان مفارقت مینماید و باز جاهل میشوند و خدا را عالم میدانند بعلم ازلی
که عین ذات او است و جمیع اشیا را میداند و جهل او محال است پس اسم علم مشترکست
میان خالق و مخلوق و معنی مختلف است خداوند ما را سمیع مینامند نه باعتبار جزئی
که در او باشد که بآن چیزها را شنود و بآن جزو چیزها را نتواند دید چنانچه در مخلوق
بیک عضو میشنوند و بیک عضو میبینند و در دیدن و شنیدن محتاج باین دو عضوند
ولکن خدا بذات خود چیزهای شنیدنی و دیدنی را همه میداند بی عضو و جزو هم چنین
در اسم بصیر پس اسم مشترکست و معنی مختلف و حقتعالی را قائم میگویند نه باین معنی که بر پا
ایستاده ولیکن قائم است یعنی حفظ کننده و مطلع بر احوال خلایق چنانچه میگویند
فلان شخص قائم است بامر فلان یعنی بر احوال او مطلع است و حافظ و نگاه دارنده او است

چنانچه فرموده است که من قائم و مطلع هستم بر هر نفسی بآنچه میکند و قائم در لغت عرب
بمعنی باقی نیز آمده است و باین معنی نیز بر خدا رواست یعنی زوال ندارد و ایضا میگویند
که فلان قائم است بامر فلان یعنی مهمات او را کفایت میکند و این معانی بر خدا اطلاق
روا است و در مخلوق قائم که میگویند یعنی بر پا ایستاده پس یک لفظ را در هر دو اطلاق
میکنند و معنی مختلف است و هم چنین لطیف در مخلوق بمعنی کوچکی و ریزکی است و در
خداوند عالمیان باین معنی محالست که او را ادراک نتوان نمود چنانچه میگویند لطف عنی
هذا الامر یعنی پی نبردم بفلان امر پس لطیف بودن الهی عبارت از آنست که او را بحد و اندازه
و تعریفی نمیتوان یافت و بهیچ صفتی او را وصف نتوان نمود و خبیر در مخلوق آنست که از تجربه
علم آموخته باشد و خبیر در باب خدا آنست که همیشه بجمیع جزئیات عالم باشد و ظاهر در
مخلوقین بر چیزی اطلاق مینمایند که بر بالای چیزی بر آمده باشد و خدا ظاهر است باین معنی
که غالب است بر جمیع اشیاء و همه مقهور قدرت او یند چنانچه عرب میگویند که ظهرت
علی اعدائی یعنی بر دشمن غالب شدم و بمعنی دیگر خدا را ظاهر مینامند که وجودش از همه
چیز ظاهرتر است و چه چیز از خدا ظاهرتر میباشد که در هر چیز که نظر میکنی صفت
او را مشاهده مینمائی و آثار قدرتش در تو انقدر هست که ترا بس است و ظاهر باین
معنی که در مخلوق میگویند آنست که خودش را توان دید یا آنچه را بحد توان شناخت
و باین معنی بر خدا محالست و در مخلوق امر را باطن میگویند که در میان چیزی فرو رفته
باشد و درون چیزی پنهان شده باشد و در خدا باین معنی است که علم و حفظ و تدبیر
بباطن همه چیز سرایت کرده است چنانچه عرب میگویند که ابطنته یعنی باطن او را دانستم
و قاهر در مخلوق آنست که ببعضی مکر و حیله و اسباب و آلات بر کسی غالب شود و گاه
هست همان غالب مغلوب میشود و در خدا باین معنی است که فاعل و خالق جمیع اشیاء است
و همه مقهور و مغلوب قدرت او یند و هر چه نسبت بایشان اراده نماید بعمل میآید
و آنچه را گوید باش میباشد و آنچه را نخواهد فانی میکند پس در جمیع اینها اسم
مشترکست میان خالق و مخلوق و معنی مختلف و سایر اسماء الهی را بر این قیاس است و هکذا
جمیع الاسماء وان کنا لم نسمها کلها فقد یکتفی للاعتبار بما القینا الیک والله عوننا
وعونک فی ارشادنا وتوفیقنا وایضا در خبر طولانی از فتح بن یزید جرجانی از امام

٣٢٠ روا بیکرده که دو هنگام توجه بجز انسان فرموده یا فتح انما قلت اللطیف للخلق اللطیف و
لعلمه بالشیء اللطیف الا تری الی اثر صنعه فی النبات اللطیف و غیر اللطیف و فی الخلق اللطیف من
اجسام الحیوان من الجرجس و البعوض و ما هو اصغر منهما مما لا یکاد تستبینه العیون بل لا
یکاد یستبان لصغره الذکر من الانثی والمولود من القدیم فلما راینا صغر ذلک فی لطفه و
اهتدائه للسفاد والهرب من الموت والجمع لما یصلحه فی لجج البحار و ما فی لحاء الاشجار و
المفاوز والقفار و افهام بعضها عن بعض منطقها و ما تفهم به اولادها عنها و نقلها
الغذاء الیها ثم تألیف الوانها حمرة من صفرة و بیاض مع حمرة علمنا ان خالق هذا الخلق
لطیف و ان کل صانع شیء فمن شیء صنع والله الخالق اللطیف الجلیل خلق و صنع لا من شیء
الخبر حاصل ترجمه اینکه فرمود که خدا را لطیف مینامند چونکه خالق امور لطیفه است از جو
بسیار ریزه مثل پشه و آنچه از آن خوردتر است که از ریزگی بچشم در نمیاید و در هر نوع از اینها
ماده و نری خلق کرده و از یکدیگر ممتاز ساخته و از برای هر فردی از افراد اینها آنچه صلاح
ایشان در آنست خلق کرده و همگیرا تربیت میفرماید و روزی میدهد آنچه در قعر دریاها
و آنچه در پوست درختان خلق فرموده و آنچه در صحراها و بیابانها آفریده و آنچه مصلحت
ایشان در آنست تعلیم ایشان فرموده و قوت بجا معتاد ایشان داده و کیفیت آنرا تعلیم
ایشان کرده و هر یک را از مرگ گریزان ساخته و هر یکرا بزبان نوع خود آشنا
کرده که سخن یکدیگر را میفهمند و مطالب را بفرزندان خود میفهمانند و ایشان را محبت
فرزندان داده که روزی برای ایشان میبرند و در هر یک رنگهای مختلف خلق کرده و
نهایت صنعت در هر یک از مرغها ایشان کرده و اینها را در جانوری چند کرده که از خوردی
بدیده در نمیآیند و بدست لمس ایشان نمیتوان نمود پس چون این خلقهای لطیف را مشاهده
کردیم دانستیم که صانع ایشان لطیف است و عالم بلطائف امور و خالق دقایق اشیا
که بی عضو و جارحه و بی ادات و آلت و بی ماده و مدت بر لوح عدم چنین رنگها ریخته
و گلستان عالم وجود را باین صنعتها آراسته و فیه ایضا بالاسناد عن ابی هاشم الجعفری
قال کنت عند ابی جعفر الثانی علیه السلم فسئله رجل فقال اخبرنی عن الرب تبارک و تعالی له اسما
و صفات فی کتابه فاسمائه و صفاته هی هو فقال ابو جعفر علیه السلم ان لهذا الکلام وجهین
ان کنت تقول هی هو ای انه ذو عدد و کثرة فتعالی الله عن ذلک وان کنت تقول لم تزل

٣٢١ هذه الصفات والاسماء فان لم تزل یحتمل معنیین فان قلت لم تزل عنده فی علمه و هو مستحقها
فنعم وان کنت تقول لم یزل تصویرها و هجاؤها و تقطیع حروفها فمعاذ الله ان یکون معه
شیء غیره بل کان الله ولا خلق ثم خلقها وسیلة بینه و بین خلقه یتضرعون بها الیه و یعبدونه
و هی ذکره و کان الله و لا ذکر والمذکور بالذکر هو الله القدیم الذی لم یزل والاسماء
والصفات مخلوقات المعانی والمعنی بها هو الله الذی لا یلیق به الاختلاف و الایتلاف
وانما یختلف و یأتلف المتجزی فلا یقال الله مؤتلف و لا الله کثیر و لا قلیل و لکنه القدیم
فی ذاته لان ما سوی الواحد متجزی و متوهم بالقلة والکثرة فهو مخلوق دال علی خالق
له فقولک ان الله قدیر خبرت انه لا یعجزه شیء فنفیت بالکلمة العجز و جعلت العجز سواه
و کذلک قولک عالم انما نفیت بالکلمة الجهل و جعلت الجهل سواه فاذا افنی الله الاشیاء
افنی الصورة والهجاء ولا ینقطع ولا یزال من لم یزل عالما قال الرجل کیف سمی ربنا سمیعا
قال علیه السلم لانه لا یخفی علیه ما یدرک بالاسماع و لم نصفه بالسمع المعقول فی الراس و کذلک
سمیناه بصیرا لانه لا یخفی علیه ما یدرک بالابصار من لون و شخص و غیر ذلک و لم نصفه
بنظر لحظ العین و کذلک سمیناه لطیفا لعلمه بالشیء اللطیف مثل البعوضة و اصغر من ذلک و
موضع الشق منها والعقل والشهوة والسفاد والحدب علی نسلها و افهام بعضها عن بعض
و نقلها الطعام والشراب الی اولادها فی الجبال والمفاوز والاودیة والقفار فعلمنا ان
خالقها لطیف بلا کیف و انما الکیفیة للمخلوق المکیف و کذلک سمی ربنا قویا لا بقوة البطش
المعروف من المخلوق ولو کان قوته قوة البطش المعروف من الخلق لوقع التشبیه و لاحتمل الزیادة
و ما احتمل الزیادة احتمل النقصان و ما کان ناقصا کان غیر قدیم و ما کان غیر قدیم کان
عاجزا فربنا تبارک و تعالی لا شبه له و لا ضد له و لا ند و لا کیف و لا نهایة و لا اقطار محرم
علی القلوب ان تمثله و علی الاوهام ان تحده و علی الضمائر ان تکیفه جل عن اداة خلقه و
سمات بریته و تعالی عن ذلک علوا کبیرا و مضمون این اخبار و اخبار دیگر که وارد است
که ایراد آنها مناسب این رساله نیست جملا مرویست از ایشان اینکه خداوند سمیع و بصیر است
یعنی عالم است بآنچه شنیدنی و دیدنی است نه آنکه او را شنیدن و دیدن بآلت مثل گوش و
چشم بوده باشد زیرا که اگر باینها محتاج باشد جسم مرکب خواهد بود و محتاج و ممکن
خواهد بود و در کمال خود محتاج بغیر خواهد بود و حال آنکه او کامل بذات خود است و علم

او با آنها موقوف بوجود آنها نیست بلکه پیش از وجود آنها و بعد از برطرف شدن آنها میداند و این دو صفت بعلم بر میگردد و کاشفها الیه در حکمت ذکر اینها جداگانه گذشت با اینکه چون حقتعالی خود را باین دو صفت ستوده از ذکر کرده اند و در ذکر آنها رد بر آنانست که گفته اند خدا عالم بجزئیات نیست و بعضی این دو صفت را ورای علم میدانند هشتم اینکه خداوند مرید و کاره است بدانکه مسلمین اتفاق کرده اند براینکه خداوند واجب الوجود متصف باراده است در معنای آن اختلاف کرده اند ابو الحسین بصری گفته معنی آن علم خدای تعالی است بآنچه در فعل است از مصلحتی است که داعی بآن فعل شود و بنا براین باز گشت اراده بعلم است و علم باصلح از آنهاست و نجاری گفته معنی اراده آنست که فعل غیر مغلوب و مکروه نیست و بنا براین معنای آن سلبی است لکن این قائل لازم شیء را اخذ کرده بجای خودش و بلخی گفته اراده در افعال خدا عبارتست از علمش بدانها و در افعال غیر خدا عبارتست از امر بدانها و مراد او اگر علم مطلق است آن اراده نیست چنانچه میاید و اگر علم مقید بمصلحت است بازگشت آن بقول ابو الحسین است واما امر مستلزم اراده است نه اینکه خود اراده باشد و اشاعره و کرامیه و جماعتی از معتزله گفته اند اراده صفتی زائده است که مغایر علم و مخصص فعل است و آنها اختلاف کرده اند اشاعره گفته اند آن زائد معنی است قدیم و دیگران گفته اند معنی حادث است و با وجود این کرامیه گفته اند قائم است بذات خدای تعالی و معتزله گفته اند در محل نیست و بطلان زیاده میاید پس در اینجا مرجعیت کلام ابو الحسین منصور بصری ثابت است و دلیل بر ثبوت اراده از دو راه است اول اینکه تخصیص افعال بایجاد در وقتی دون وقت آخر و بر وجهی دون وجهی اخر با تساوی اوقات و احوال بالنسبه بفاعل و قابل ناچار باید مخصصی داشته باشد و آن مخصص یا قدرت ذاتیه نیست و آن متساویة النسبة است مصالح از برای تخصیص نیست و شأن او تأثیر در ایجاد است بدون ترجیح و یا علم مطلق است و آن تابع است از برای تعیین ممکن و تعدد صدور آن پس مخصص نخواهد بود و اگر نه متبوع خواهد بود و باقی صفات نیز هویداست که صلاحیت تخصیص ندارد پس متعین شد که مخصص علم خاصی است که مقتضی تعیین ممکن است و وجوب صدور آن از واجب و آن علم است باشتمال آن فعل بر مصلحتی که جز در آن وقت یا بر آن وجه حاصل نشود

واین

و این مخصص همان اراده است دوم اینکه امر فرموده خداوند تعالی بقول خود اقیموا الصلوة و نهی فرموده بفرموده خود و لا تقربوا الزنی و امر بشیء مستلزم اراده آن شیء را و نهی از شیء مستلزم است کراهت آنرا بالضروره پس باری تعالی مرید و کاره خواهد بود و هو المطلوب و آنما فعل که باختیار صادر میشود اول تصور آن فعل میکنیم بعد از آن فائده آنرا میدانیم و آن محرک میشود تا بحد عزم و جزم میرسد پس آن فعل از ما صادر میشود و در جناب مقدس الهی چون تنزه از عوارض و احوال نفسانیه است پس همان علمی که حقتعالی دارد که وجود امر فلانی در فلان وقت برای نظام عالم اصلح است سبب وجود میشود در آن وقت و اعلم ان الذی یعلم من صریح کلام الائمة علیهم السلام فی الاراده هو ان الارادة من الله نفس الفعل و الاحداث و انها من صفات الافعال لا الذات من ذلک صحیحة صفوان بن یحیی عن ابی الحسن علیه السلام قال قلت له اخبرنی عن الاراده من الله و من الخلق قال الاراده من الخلق الضمیر و ما یبدو لهم بعد ذلک من الفعل و اما من الله فارادته احداثه لا غیر ذلک فانه لا یروی و لا یهم و لا یتفکر و هذه الصفات منفیة عنه و هی صفات الخلق فارادة الله الفعل لا غیر ذلک یقول له کن فیکون بلا لفظ و لا نطق بلسان و لا همة و لا کیف لذلک کما انه لا کیف له انتهی و در این باب سخن بسیار است و از برای مکلف همین بس است که بداند که افعال از جمیع باراده و اختیار و موافق حکمت و مصلحت صادر میشود و بدانکه چنانچه اراده بار علم او است باشتمال فعل بر مصلحتی که داعی بایجاد آن شود همچنین کراهت او نیز علم او است باشتمال فعل بر مفسده که صارف از ایجاد آن باشد و نیز اراده او زائد نیست بنا بر آنچه ذکر شد و اگر نه معنی قدیم خواهد بود چنانچه اشاعره گفته اند و لازم آید تعدد قدماء یا حادث خواهد بود و اگر مقال کرامیه باشد که در ذات باری حادث شده لازم آید که خداوند محل حوادث باشد و یا در غیر خداوند حادث شده لازم آید که حکمت نفسه راجع نباشد نه بجود شیء یا در محلی نباشد چنانچه معتزله رفته اند پس در آن دو فساد است اول آنکه حادث مسبوق است باراده محدث پس آن اراده حادث خواهد بود و نقل کلام بدان میکنیم تا اینکه منجر بتسلسل باطل شود دوم اینکه محال است که صفت موجود شود در محل هشتم اینکه خداوند مدرک است و ادله نقلیه بسیار و بر آن دلالت دارد و یمن

در اینکه جناب واجب الوجود سرمدی الوجود

صفت زائد بر علم است چه ما فرق می یابیم ضرورة میانه علم مان بسواد و بیاض و آوازها
و حسن میان ادراک اینها و در ما این فرق نباشد واجب است تا ثیر خاص و در حقتعالی ثبوت
عقلیه اقامه گردید او را حاسه و آلات محال است پس ابصار او برای محال باشد و معنی ادراک
او علم او است بمدرکات و دلیل بر صحت اتصاف باری بادراک همان حیات او است که دلیل
بود بر اینکه عالم است بهمه معلومات پس صحیح باشد که مدرک باشد و قران مجید بثبوت
این صفت درباره او وارد شده پس اثبات آن برای او واجب باشد نهم اینکه قدیم و
ازلی و باقی و ابدی و بعبارة جامع سرمدی الوجود است ازلی آن مصاحب مجموع ازمنه
محققه و مقدره است نسبت بجانب زمان گذشته و باقی مستمر الوجود است که مصاحب
با جمیع ازمنه است و ابدی مصاحب جمیع ازمنه از محققه و مقدره است بالنسبه بجانب
مستقبل و سرمدی جمیع را عموم دارد و دلیل بر آن آنست که ثابت شد که خداوند تعالی
واجب الوجود است پس عدم مطلق بر او محال باشد چه عدم گذشته بر تقدیر اینکه قدیم
ازلی نباشد یا آینده بر فرض اینکه باقی ابدی نباشد و در وقتیکه عدم بر او مطلقا محال
شد سرمدیت او ثابت خواهد شد و کسی توهم نکند که چون بهشت و جهنم و اهل هر دو
همیشه باقی خواهند بود پس این صفت اختصاص بخدا ندارد زیرا که بقای الهی بذات
خود است و بقای ایشان بغیر و بقای الهی یک صفت و حالت است و هیچ تغییر در او نیست
و بقای دیگران با نواع تغیرات و تبدلات است چنانچه منقول است که عبد الله بن ابی یعفور
از حضرت صادق علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه که هو الاول و الاخر و گفت که اول را
دانستم پس معنی اخر را بفرما حضرت فرمود که هیچ چیز نیست مگر اینکه کهنه و متغیر میشود
و یک نحو زوال و دوران بر او میاید و از رنگی برنگی متغیر میشود مگر خداوند عالم
که همیشه واحد و یگانه بوده و بر یکحال بوده و اول است پیش از همه اشیاء و اخر است
همیشه خواهد بود و صفات و نامهای مختلف بر او وارد نمیشود چنانچه بر دیگران میشود
مثل آدمی که یکمرتبه خاک است و یکمرتبه گوشت و خون است و یک مرتبه استخوان پوسیده است و
مانند خرما که یک مرتبه غوره است و یک مرتبه رطب است و یکمرتبه تمر است پس اسماء
و صفات اینها متبدل میشود و خدا بر خلاف اینها است دهم اینکه حقتعالی منزه از قبح و
کذب و دروغ مطلقا بر او روا نیست زیرا که عقل مستقل حکم میکند که کذب قبیح است و او تعالی

وصادق و متکلم است

منزه است و دروغ مصلحت که عادة روا است باعتبار ارتکاب اقل قبیحین است و این
از عجز ما است که قادر نیستیم که مفسده کلام واقع را دفع کنیم و خدا بعجز موصوف نمیشود
و ایضا دروغ نقص است و باری تعالی از نقص منزه است و نیز اجماع جمیع ملیین
و ارباب عقول و دیانتین منعقد است بر اینکه حقتعالی صادق است و جمیع اقوال و
کتب الهیه بدان مشحون است و از جمله ضروریات دین است و اگر این صفت در باری
نباشد وثوق بهیچ یک از فرمایشات او نخواهد بود و هو باطل ضرورة یازدهم اینکه
خداوند متکلم است یعنی ایجاد حروف و اصوات مینماید در جسمی بی آنکه او را عضوی
و دهانی و زبانی بوده باشد چنانچه بعد از تکامل ایجاد سخن در درخت کرده و حضرت
موسی شنید و ایجاد کلام میکند در آسمان و ملائکه میشنوند و وحی میاورند یا ایجاد
نقوش میکند در الواح سماویه و ملائکه میخوانند و وحی میاورند یا ایجاد آنها در قلوب
ملائکه و انبیاء و اوصیاء علیهم السلام میکند و تکلم از صفات ذات الهی نیست که قدیم باشد بلکه
از صفات حادثه و زائده است زیرا که انچه کمال حقتعالی است علم بمعانی و حروف است و قدرت
بر ایجاد آنها در هر چه خواهد و این دو صفت قدیمند و عین ذاتند و نکته ذکر این
صفت جداگانه سابقا ذکر شد که برای اینست که مدار بعثت انبیاء و تکالیف حقتعالی و انزال
کتب و صحیفهای الهی بر این است و کلامهای خدا که در قران مجید و صحف و کتب سماویه از
سریانی و عبری و غیر اینها است همه حادثند و علم حقتعالی بآن قدیم است و این غیر کلام است
و کلام نفسی که اشاعره بر آن رفته اند نا معقول است. توضیح مرام آنکه جماعت شیعه
و معتزله گفته اند که متکلم بودن خدای تعالی آنست که ایجاد صوت و حروف میکند در جسمی
از اجسام و اشاعره گفته اند که متکلم بودن حقتعالی باین وجهست که صفت قائمه
بر ذات واجب تعالی قائم است بذات او و این کلام نفسی است غیر علم و قدیم است و دلیل
اول آنست که کلام مرکب است از اجزاء مرتبه متعاقبه در وجود و هر چه مؤلف
از امور چنین باشد حادث است پس کلام الله حادث است جماعت معتزله این را اختیار کرده اند
و گفته اند که کلام خدای تعالی از جنس صوت و حرف است و چون صوت و حرف حادثند قائم بذات
خداوند قدیم نتوانند شد زیرا که لازم اید که خدای تعالی محل حوادث باشد پس معنی
سخن گفتن خدای تعالی آنست که ایجاد کلام کند در جسمی از اجسام و متمسک علماء

در اینکه تکلم از صفات فعل است

شبهه آنستکه وارد بر خضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم معلوم شده که قرآن نیست مگر این کلام مؤلف منظم که اولش فاتحه است و آخرش ناس و کسی را در این مجال شبهه نیست و باجماع ثابت شده که قرآن حادث و نیست مگر این مؤلف حادث نه بر معنی قدیم که اشاعره ادعا کرده اند و نیز در قرآن وارد شده که او ذکر است و عربیست و مسموع و بخوانیمها و این صفات صادق نیست مگر بر لفظ که حرفست نه بر معنی قائم بنفس صادق نیست پس کلام الله حادث باشد و لفظ باشد و اشاعره گفته اند که کلام خدای تعالی صفت خداست و هر چه صفت اوست قدیمست پس کلام الله قدیم باشد و جواب آنست که مسلم نیست که خدای تعالی را صفتی زاید بر ذات باشد و علی التسلیم مسلم نیست که هر چه صفت خداست قدیم است زیرا که خالق و رازق صفت خداست و قدیم نیستند و اشاعره ایراد کرده اند بر استدلال شیعه که مذکور شد که دلیل مذکور دلالت بر آن میکند که کلام الله را اطلاق میکنند در شرع بر لفظ مسموع عربی و ما را در آن نزاع نیست لیکن دلالت بر آن نکند که کلام الله را باطلاق دیگر بر معنی قائم بذات خدای که مدلول کلام لفظی است و مسمی بکلام نفسی است و غیر علم و قدرت و سایر صفات ثبوتیست اطلاق نتوان کرد پس نفی کلام نفسی لازم نیاید و جواب آنستکه دلیل کلام لفظی ثابت شده و معنی قائم بذات که غیر علم و قدرت و صفات ثبوتی باشد ظاهر نیست پس آنچه معلوم است آنست که حقتعالی متکلم است بکلام لفظی و متکلم بودن بمعنی قائم بذات اقدس بسندی مجوز نباشد و این مراد است از نفی کلام نفسی و بعضی از محققین بر آن ایراد فرموده اند که نزاع میان شیعه و اشاعره در آنست که کلام الله از جنس الفاظ و حروفست یا معنی قدیم موسوم بکلام نفسی و شک نیست که نزاع معنویست نه لفظی و علی هذا میگوئیم معنی متنازع فیه که بنص ثابت شده صفتی چند دارد که صادق نیست مگر بر لفظ پس کلام الله که نزاع در آنست لفظ است نه معنی و بعضی از حکما بر جواب اشاعره ایرادی کرده اند که محصول آن این است که کلام نفسی که اشاعره ایراد کرده اند مدلول کلام لفظی موجود قدیم قائم بذات واجب تعالی نمیتواند بود زیرا که اگر موجود باشد بصفت مذکوره خالی از آن نیست که موجود در ذهن است یا در خارج اول نیست زیرا که اشاعره بوجود ذهنی قائل نیستند و موجود در خارج نیز نتواند بود که از جمله کلام لفظ سموات و ارض

و ابطال کلام نفسی

و نبی و رسولست و مدلولات اینها موجود قدیم نیستند چه جای آنکه قائم بذات واجب تعالی باشد و بالجمله دلیل دیگر از برای مذهب حق آنستکه خدای تعالی قادر است بر ایجاد جمیع ممکنات پس قادر باشد بر ایجاد حروف و اصوات در جسمی از اجسام و این مفهوم متکلم است و در کلام الهی واقع شده که خدای تعالی متکلم است پس تصدیق و اذعان باین ضرورت است و اشاعره بدان ایراد کرده اند که متکلم من قام به الکلام است نه من اوجد الکلام همچنانکه متحرک کسی است که حرکت باو قائم باشد و کسی که ایجاد حرکت کند در جسمی او را متحرک نگویند در عرف و بنابراین معنی باید متحرک باشد و بعضی این کلام را فرع ایراد دلیل اثبات کلام نفسی ساخته اند و بنابراین پس کلام بحق تعالی قائم باشد و آن معنی قدیم است و جواب چنانچه بعضی گفته اند آنکه متکلم بمعنی من قام به الکلام باشد غلط صریح است زیرا که آنچه که کلام که از جنس حروف و صوتست باو قائم است آن هواست چه حروف و صوت قائم اند بهوا پس اگر متکلم بمعنی من قام به الکلام باشد لازم آید که در وقت تکلم انسان هوا متکلم باشد نه انسان و احدی بدان تکلم نکند و معنی متکلم بقواعد علم اشتقاق من قام به التکلم است نه من قام به الکلام چنانچه شعر بهایی اشاره برد استدلال خود کرده چنانچه متصرف من قام به التصرف است نه من قام به الصرف و متحرک من قام به التحرک است نه من قام به الحرکة و تکلم عبارتست از ایجاد تعیین کلام در محلی از محال پس خدای تعالی چون ایجاد کلام در جسمی از اجسام کند متکلم باشد و آنچه علماء شیعه در معنی متکلم بیان کرده اند محصل این معنی است نه معنی مطابق لفظ متکلم اگر کسی بگوید که بنابراین لازم آید که آنجماعتی که آواز تسبیح حصی در کف مبارک حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم شنیدند کلیم الله باشند زیرا که تسبیح حصی کلمات الله است بنا بر تفسیر تکلم و آنجماعت از شنیدن پس کلیم بودن مخصوص بحضرت موسی نباشد جواب آنکه این تخصیص شاید بنابر این باشد که خدای تعالی اسماع کلام خود بموسی بجهت تعظیم او کرده و این معنی در ماده جماعت مذکوره منتفی است و این سؤال و جواب در مذهب اشعری نیز جاریست چه احدی خلاف در آن ندارد که قرآن بمعنی الفاظ و عبارات کلام الله است و سماع آن همه را حتی کفار میسر است چنانچه آیه حتی یسمع کلام الله بر آن دالست و بدانکه اشکال را ایراد در کلام نفسی بسیار است از جمله آنست که در معنی قدیم که مفهوم کلام لفظی است امر و نهی و استخبار و اخبار

و ندا و خطاب در ازل لغو هم نیست زیرا که در ازل مامور به و منهی عنه و مخاطب و کسیکه
او را ندا کنند جز خدا نیست و ظاهر است که غیر خدا مخاطبت و سخنان بارها ایشان زیرا
مناسب با وضع این رساله نیست که ذکر بکنیم و از برای معنی حق آنکه منبا در با فهام عقلا
همانست که ما ذکر کردیم و از این جهت وصف نکنند بکلام کسی را که بدان متصف نباشد
چون ساکت و اخرس و ایضا آنچه اشاعره گفته اند متصور نیست زیرا که آنچه متصور
میشود یا مدرک ذاتیه است که حروف و اصوات از آن صادر شود و یا علم است و اشیا
گفته اند که غیر اینها است و باقی صفات که صلاحیت ندارند از برای اینکه مصدر باشند
از برای آنچه گفته اند و هرگاه تصور نشد اثبات آن صحیح نباشد زیرا که تصدیق مسبوق
بتصور است و در اینجا دو تنبیه است اول آنکه اشاعره گفته اند که معنی قدیم است و
حنابله گفته اند که حروف قدیم اند و معتزله گفته اند که حادث اند و آن حق است بچند وجه
اول آنکه اگر قدیم باشد تعدد قدما لازم بیاید و آن باطلست و هر که بگوید غیر خدا قدیم است
کافر است بالاجماع و از این جهت نصاری کافر شده اند از برای اینکه قدم اقانیم را اثبات
دانسته اند دویم آنکه کلام مرکب است از حروف و اصوات که بوجود لاحق آن سابق بر آن
معدوم میشود و بر قدیم عدم روا نباشد سیم آنکه اگر کلام قدیم باشد لازم آید
کذب بر خدای تعالی و لازم و ملزوم باطلند بیان ملازمه آنست که خبر داده خواهد بود
بارسال نوح در ازل و حال آنکه او را ارسال نکرده بود چه سابق بر ازل نباشد پس
کذب باشد چهارم آنکه عبث از حقتعالی لازم آید در قول اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة
و بخوان زیرا که در ازل مکلف نبوده و عبث قبیح است و بر حقتعالی ممتنع است پنجم آنکه
حقتعالی فرموده ما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث و ذکر قرآنست چنانچه فرموده انا
نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و انه لذکر لک و لقومک چه خدای تعالی قرآن را
بحدث وصف فرموده پس قدیم نباشد تنبیه دویم آنکه اشاعره گفته اند طریق ثبوت
صفت کلام از برای حقتعالی عقلست و معتزله گفته اند سمع است بدلیل قوله تعالی
و کلم الله موسی تکلیما و حق همانست زیرا که دلیل عقلی در مقام نداریم و انبیا بر آن
اجماع کرده اند و ثبوت پیغمبری ایشان موقوف بر این صفت نیست زیرا که توان تصدیق
ایشان بغیر کلام کرد بلکه ثبوت نبوت ایشان موقوف بر معجز است و بنا بر این دور

لازم نیاید پس اثبات این صفت برای حقتعالی واجب باشد **باب چهارم**
در اینکه حقتعالی از صفات نقص و زوال منزه و مبرا است زیرا که ثابت شد منزه ذات واجب
الوجود از ماهیت و شرکت و ترکیب و کثرت و امکان و فوت و ضعف و حاجت پس از این
جمله لازم آید که واجب الوجود عز شانه جسم و ماده و صورت و جوهر و عرض مطلقا نباشد
و هم چنین واجبست منزه او از والد و ولد و ضد و مثل و هر چه از این قبیل باشد چه همه
اینها مشتملند بر همه آنچه او منزه است از آنها وجوبا و نیز واجبست تقدس او از حرکت
و انتقال و سکون و زوال و زمان و مکان و قعود و قیام و سنه و منام و امثال اینها و احوال
چه خست و حاجت در همه اینها ظاهر است و اینها را صفات سلبیه و جلال خوانند و باز گشت
اینها به هفت چیز است اول آنکه شریک ندارد و بیان آن از جهت چنانچه بیان شده دوم
آنکه مرکب نیست و جسم و جوهر و عرض نیست و او را جهتی و مکانی و منزلی و تکیه گاهی و مجلس
نشستنی و دار الملک معینی و خلوتخانه خاصی نیست که مسکن او باشد زیرا که اینها از لوازم
جسم است و باید دانست که موجودات یا مرکب اند یا بسیط و مرکب آنست که اجزا داشته باشد
در خارج مانند آدمی یا در ذهن مانند جنس و فصل و بسیط آنست که جزئی نداشته
باشد و محیط باشد بر همه اشیاء نه بر عکس و حقتعالی بسیط مطلق است و او را جزئی
نیست که اگر جزئی داشته باشد محتاج بآن جزء خواهد بود و جوهر نیز نیست زیرا که جوهر
از اقسام ممکنه است و او واجب الوجود بالذات است و عرض نیست مانند سیاه و سفیدی
و حرکت و سکون زیرا که عرض محتاج است بمحل و هر محتاجی ممکن است و جسم نیست زیرا
که جسم از اجزاء مرکب است و بآنها محتاج است و او را ماهیتی نیست پس از این جهت جسم نیست
زیرا که هر چیز در مکان و جهت و سمت و طرفست یا جسم است یا در جسم حلول کرده و خدا
از همه منزه است و حرکت و انتقال از مکانی بمکانی یا از محلی بمحلی بر او محال است و اگر
نه جسم باشد و ایضا اگر جسم باشد از حوادث خالی نمی باشد و هر چه از حوادث خالی
نیست حادث است پس او حادث شود و لکن ثابت شده که او قدیم است پس اجتماع نقیضین
لازم آید و نیز او را جهت نیست و نسبت تمام جاها با و برابر است و کرامیه تفاوت
کرده اند بر اینکه او را جهت است و در کیفیت آن اختلاف کرده هیصمیه گفته اند که او
بالای عرش است در جهتیکه نامتناهی است و بعد میان او و عرش متناهی نیست و عابد

۳۳۰ گفته‌اند بعد میان ایشان متناهی است و بعضی از مجسمه گفته‌اند بر عرش است بلا فاصله
و حق نفی جهت است از او بکلیه و ظواهر آیات چون الرحمن علی العرش استوی و قوله تعالی
و هو القاهر فوق عباده و قوله عز من قائل یخافون ربهم من فوقهم الی غیر ذلک
محامل صحیحه دارند که در مواضع خود مذکورند زیرا که چون دلایل قطعیه عقلیه
دلالت کرد بر اینکه او جسم نیست واجب است غیر آن را تأویل کرد زیرا که عمل بهر دو محال
است بجهت اجتماع نقیضین و ترک هر دو ارتفاع نقیضین است و بنا بر عمل بنقل
و اطراح عقل و اگر نه لازم آید اطراح نقل نیز بجهت اطراح اصل آن پس متعین شد
تأویل نقل و عمل بعقل و ایضا لذت و الم بر خداوند محال است و معنی آنها آنست
و بنا گفته شود که لذت ادراک ملائم است من حیث هو ملائم و الم ادراک منافی است
من حیث منافی و ادراک در وقتیکه حسی باشد آنها حسی خواهند بود و اگر نه عقلی
باشند و عدم الم و لذت حسیین خلافی نکرده‌اند که بر خدا روا نیست زیرا که آنها
از توابع جسمند بلی در لذت عقلیه بعضی نسبت بجناب باری اثبات کرده‌اند و متکلمین
مطلقا نفی آن فرموده‌اند و در شرع نیز ثبوت آن نرسیده پس اولی توقف باشد ششم
اینکه حقتعالی محل حوادث نیست که احوال مختلفه بر او وارد شود مانند سهو و نسیان
و خواب و بیکی و دلتنگی و ماندگی و درستی و بیماری و ناتوانی و جوانی و پیری و لذت
خوردن و آشامیدن و جماع کردن و مثل هیچ مقوله از مقولات تسعه عرض
نیست زیرا که اتصاف بآنها همه دلیل عجز و نقص و احتیاج است و حقتعالی از همه اینها
مبراست و خداوند تعالی در قرآن مجید فرموده لا تأخذه سنة و لا نوم سنه عبارت
از سستی که پیش از خواب می‌آید غالبا و آن را نعاس می‌نامند و نوم حالتی است که عارض
انسان و حیوانات میشود بجهت سستی اعضای دماغ بسبب تصاعد بخارات که حواس
ظاهره از آن احساس نماند و از اینجا پدید بوده است که بر بیدار با اخذ نوم
حقتعالی رد سؤال ایشان بطریق اکد فرموده و بعضی از مفسرین بر آن ایراد کرده‌اند
که مبالغه در نفی مقتضی آنست که نفی نوم بر نفی سنه مقدم شود بواسطه آنکه نوم غفلت
کلی است و سنه غفلت جزئی و بعد از نفی غفلت کلی نفی غفلت جزئی مبالغه نیست و
جواب آنست که نکته در تقدیم نفی سنه ملاحظه ترتیب وجود است و چون بحسب تحقق سنه

برنوم مقدم است در نفی نیز همین مراعات شده و بالجمله چون ذات محل حوادث نیست ۳۳۱
ذاتیات صفات او نیز محقق میشود و مجمل سخن در این باب آنست که آنچه صفات کمالیه
الهی است حادث نتواند بود و هرگز از او منفک نتواند شد مانند علم و قدرت زیرا
که اگر اینها حادث باشند حقتعالی پیش از عروض آن صفات ناقص و جاهل و عاجز خواهد
بود و هیچ حال نقص بر او روا نیست و اگر آنچه حادث میشود صفت نقص باشد
عروض آن محال خواهد بود و آنچه از صفات عین ذات نیست صفت فعل است حادث میتواند
بود مانند خالق و رازق و محیی و ممیت زیرا که حقتعالی در ازل خالق نبوده و الا بایستی عالم
قدیم باشد و خلق الهی همیشه بوده باشد و این صفات کمال حقتعالی نیست از عدم آن
نقص و عجز لازم آید بلکه آنچه صفات کمال است قادر بودن بر ایجاد است که در هر وقت
مصلحت داند ایجاد کند و آن قدیمست که از او منفک نشده و گاه باشد که دوام
صفت فعل نقص حقتعالی باشد مثل آنکه هرگاه مصلحت در ایجاد زید در این روز
بوده باشد اگر پیش از این روز او را ایجاد کند خلاف مصلحت باشد و موجب نقص است و هم
چنین زید را توانگر کردن هرگاه خلاف مصلحت باشد و بعد از وجود نقص او خواهد
بود نه کمال او و چنانکه معلوم شد سابقا که صفت ذات آنست که حقتعالی موصوف بآن
باشد و بضد آن موصوف نتواند بود چون علم و قدرت و نحو اینها و صفت فعل آنست
که بضد آن نیز تواند موصوف باشد مثل خالق که توان گفت که خدا هفت آسمان را آفریده
و زیاده از هفت چون مصلحت نبوده خلق نکرده و زید را خلق کرده و پسر عمرو را خلق
نکرده و بزنده کردن موصوف کرده‌اند و بمیراندن نیز موصوف کرده‌اند یکی را غنی و دیگری را
فقیر کرده‌اند و هیچیک از اینها موجب تغییر در ذات مقدس نیست و نقصی و نسبتی را
که کمال ذات مقدس او کامل و علم سابق و خیریت محض است و اختلاف در قابلیت
ماده مصلحت نظام کل و بهره از فیض شامل او خواهد بود بلکه تشبیه از باب باران
رحمت که میبارد بر همه یک نحو میبارد و اما باعتبار اختلاف مواد قابلیات در یکجا
گل و سنبل برمیآید و در یک زمین خار بیمقدار ظاهر میگردد و در یک زمین انواع
نباتات و در دیگری باد و اینها و بعد او وجود خانه را باران دیگر مراد نیست
یک بار آنست فقط هر چه هست از قامت انسانی ابدا مرئی است و و نه تشریح

 تو برتر بالای کس کوتاه نیست مختصر اینکه صفات حقتعالی امور اعتباراست و لحاظ به
تعلق آن صفات بمقتضیاتشان مانند تعلق قدرت بمقدور و علم بمعلوم و با بعضی
نزاعی نیست در اینکه اینها امور اعتباریه اضافیه اند که بحسب تغیر متعلقات و تعاقب آنها
متغیر شوند و در یکی نظر بنفس قدرت ذاتیه و علم ذاتی الی غیر ذلک من الصفات و باین
اعتبار کرامیه کمان برده اند که اینها حادث و متجدد میشوند بحسب تجدد متعلقات گفته اند که
حقتعالی در ازل قادر و عالم نبود پس شد و حق خلاف آنست اگر باز گشتش باعتبار اول
نباشد بدو راه یکی آنکه لازم آید انفعال الذات مقدس باری زیرا که حدوث صفت مستلزم است
حدوث قابلیت را در محل آن و آن مستلزم انفعال المحل و تغیر او است که در واجب تعالی محال
است و ایضا صفات خدا ذاتی است و تجدد آنها مستلزم است تغیرات و انفعال آن را
و دوم اینکه صفات باری تعالی همه کمال محض اند پس نقص بر او محال است پس اگر حادث
متجدد باشند لازم آید که از کمال الذات بذاته او خالی باشد و آن نقص است **نظم**
پاکیزه صفات تو ز الحاقه زمانیم وارسته کمال تو ز نقصان و علایق با ذات قدیم
تو از لیست ابدیم نه تو تفاوت نکند سابق و لاحق حتما و لازم است که صانع
عالم دیدنی نیست و بدیده ادراک او نتوان کرد نه در دنیا و نه در آخرت و از ضروری
دین است و آیات و احادیث بسیار برین معنی دلالت دارند و آنچه از اخبار وارد شده است
که توهم خلاف آن میشود بدیده دل ماقولست چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان و لکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان و بدانکه کسی کنه
ذات و صفات باری را ندانند و نخواهد دانست و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که افضل
العالمین است در مقام عجز فرموده ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک
و حق تعالی فرموده و ما قدروا الله حق قدره یعنی اندازه نکرده اند خدا را و تعظیم او نکردند
چنانچه سزاوار است و فرموده لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار یعنی ادراک نمیکند
و در نمییابد او را دیدها و ادراک میکند و در مییابد دیدها را و در تفسیر اهل بیت وارد
شده است که دیده دلها ادراک او نتوانند چه جای دیده سر و آنچه که گفته لن ترانی در جواب
حضرت موسی و بنی اسرائیل ظاهر است که نفی تا ابد است و تنزیها بر حواس ظاهر و ادراک
او نتوان کرد از شم و ذوق و لمس و نحو ذلک و نه بحواس باطنه چون وهم و خیال و کفنا

صوفیه ملاحده که باسمان رفته اند و خدا را دیده اند و با او صحبتها داشته اند و مقام
کشف از برای ایشان حاصل شده معلوم است که از حماقت ایشان و مریدان ایشانست لطیفه
در انوار نعمانیه نقل فرموده که در بصره شخصی از این طایفه که مرشد جماعتی از ایشان
بیگانه مانند خود بود روزی در محراب مسجد جامع در اثنای نماز گفت کخ کخ مریدان
بعد از نماز صورت حال از او پرسیدند که در اینجا سگی بنظر نیامد که جناب مولانا او را
طرح و ردع فرمود گفت بلی در اینجا بمسجد الحرام نظر کردم سگی را دیدم که میخواست
در مسجد الحرام داخل شود او را ردع کردم یکی از مریدان بخانه آمده قصه را بزن باز گفت
و آن زن بسیار با فطانت و فراست بود و بدین سخنان راهب شوا عتماد نبود بشوهر گفت
که فردا جناب شیخ را با تمام مریدان دعوت کرده چنان کرد و بعد رؤس مرغی بریان کرده
در هنگام کشیدن غذا مرغ همه را بالای خوان ایشان نهاده جز مرغ شیخ را که در
زیر قاب گذارده بالای آن پلو ریخت و چون سفره گسترده شد شیخ دست دراز
نکرد جهت پرسیدند که چرا بغذا مشغول نمیشوید گفت شما مرا اهانت کردید چرا از برای
هر یک از مریدان مرغ مرغ بریانی نهاده اند سوای من در آن وقت زن بیتابانه آمد
و مرغ را از زیر برنج بیرون آورد و بشیخ گفت مولانا شما از چهار انگشت مرغ را ندیدید
چون نشد که از این مسافت بعید سگ را دیدید و حاضران متنبه شدند و بالجمله
حکماء و معتزله گفته اند رؤیت بر حقتعالی بدیده سر محالست بجهت تجرد او و مجسمه
و کرامیه گفته اند رؤیت او با مواجهه جایز است و اشاعره با اینکه اعتقاد بتجرد
باریتعالی کرده اند رؤیت او را صحیح دانسته اند و در این سخن مخالفت جمیع عقلا
کرده اند و بعضی از ایشان گفته اند مراد ما برؤیت انطباع یا خروج شعاع نیست بلکه
الحالتی است که از دیدن شیء بعد از حصول علم بآن حاصل میشود و بعضی دیگر از ایشان
گفته اند معنی رؤیت اینست که حقتعالی در آخرت برای بندگان مؤمن خود منکشف
میشود مانند انکشاف بدر و مرئیات و مقصود اینجماعت اگر این باشد که مشارفه
دنیا نیست در آخرت ظهور تمام پیدا میکند پس مسلم است و اگر غیر این معنی باشد مراد
رؤیت بصر باشد باطلست بدانچه گذشت از نقل و وعید حقتعالی ایشان را نیز شامل
خواهد بود که فرموده فقد سئلوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم

الصاعقة بظلمهم و فرموده و قال الذين لا يرجون لقاءنا لولا انزل علينا الملائكة
او نرى ربنا لقد استكبروا فى انفسهم و عتوا عتوا كبيرا و از عقل نيز اگر هر مرئى يا مقابل
است يا در حكم مقابل مثل صورت در آينه و اين ضرورى است و هر مقابل يا در حكم مقابل
البته لابد در جهت است پس اگر خداى تعالى مرئى باشد لازم آيد در جهت باشد و بنا بر اين
جسم خواهد بود و اين باطل است چنانچه گذشت و صدوق طاب ثراه در توحيد باسناد
خود از عاصم بن حميد روايت كرده كه در خدمت حضرت صادق عليه السلام مذاكره كردم در آنچه
اعتقاد دارند در ديدن حق تعالى حضرت فرمود آفتاب يك جزء است از هفتاد جزء از نور كرسى
و كرسى يك جزء است از هفتاد جزء از نور عرش و عرش يك جزء است از هفتاد جزء از
نور حجاب و حجاب يك جزء است از هفتاد جزء از نور سرادقات فان كانوا صادقين
فليملئوا اعينهم من الشمس ليس دونها سحاب پس اگر اين جماعت راست ميگويند بايد چشم خود را
پر كنند از آفتاب در هنگامى كه ابرى حايل آن نباشد پنجم اينكه خداى تعالى معانى و احوال
ندارد اشاعره گفته اند كه خداى تعالى قادر است بقدرت و عالم است بعلم و حى است
بحيوة الى غير ذلك از صفات و اينها معانى قديمه اند كه زائده بر ذات اند كه ذات بارى تعالى
بدانها قائم است و بهشميه گفته اند بر اينكه ذات بارى مساوى است با غير خود در ذات و ممتاز است
بحالتيكه آنرا الوهيت خوانند و آن حالت چهار حالت را براى او واجب ميكند و آنها
قادريت و عالميت و حييت و موجوديت اند گفته اند بارى تعالى قادر است و عالم است
باعتبار آن قادريت و عالميت الى غير ذلك گفته اند اين حالات خود شان موصوف بوجود
و عدم نميشوند بلكه صفت از براى موجودند و جواب اين مزخرف واضح است زيرا كه شئ
يا موجود است يا معدوم و واسطه در ميانه نيست و محققين از حكماء و متكلمين گفته اند
خداوند تعالى قادر است لذاته و عالم است لذاته الى غير ذلك و آنچه ما ميگوئيم ذات عالم
و ذات قادره كه زياده تصور ميشود اينها امور اعتباريه اند كه زائد در ذهن اند نه در
خارج و حق همين است چه اگر قادر باشد بقدرت يا قادريت يا عالم باشد بعلم يا عالميت
الى غير ذلك لازم آيد كه واجب در صفات خود بغير خود محتاج باشد زيرا كه آن معانى
و احوال مغاير ذات اويند قطعا و هر محتاج بغير خود ممكن است پس امكان واجب لازم
آيد ششم اينكه خداى تعالى بغير خود محتاج نيست نه در ذات و نه در صفات

خود

خود چه ثابت شد كه او واجب الوجود است و اگر محتاج باشد امكان او لازم آيد و هو
مستغن عن مجموع ما عداه و الكل مفتقر من رشحات وجوده و ذره من ذرات فيض جوده
هفتم آنكه صانع عالم مثل ندارد چنانچه خود فرموده ليس كمثله شئ و هو السميع البصير
و شبيه و نظير ندارد كه در حقيقت ذات و صفات با او شريك باشد و ضد ندارد كه با او معارضه
تواند كرد چنانچه مجوس ميگويند كه اهرمن از انديشه يزدان بهم رسيد از سوراخ
عالم نظر به يزدان كرد و بر جاه و جلال و منزلت او حسد برد و با هم جنگ كردند و يزدان
ملائكه را آفريد كه لشكر وى باشند و اهرمن شياطين را و با هم مدتى جنگ كردند و آخر
اهرمن شمشير خود را نزد ماه گرو گذاشت و صلح كردند كه بعد از مدتى معين اهرمن
از عالم بيرون رود و از اين قسم مزخرفها بسيار گفته اند و نيز در آفرينش عيسى و مادر وى
نداشته و مخلوقات را بدون ماده آفريده است و آنچه بعضى از حكماء و جهال صوفيه
و بعضى از غلاة ميگويند كفر است و خالق همه چيز از دنيا و ما فيها او است غير از افعال
بندگان تذنيبيه متعلق بما تقدم بدانكه جناب حق تعالى را نامهاى مقدس بسيار
است چنانچه فرموده و لله الاسماء الحسنى فادعوه بها يعنى خدا را نامها بسيار است
كه آنها نيكو است پس بخوانيد او را بآن نامها و اسماء بسيار در اخبار و آيات وارد
شده و احوط آنست كه خدا را بغير نامها كه در احاديث و قرآن وارد شده نخوانند
و حق آنست كه نامهاى خدا حرفى چند و مخلوق و حادث اند و بعضى از مخالفين گفته اند
كه نامهاى خدا عين ذات او است و اين سخن هذيان شبيه است و در اخبار وارد شده
كه هركه باين قول قائل شود كافر است و هركه عبادت نام كند بدون معنى كافر است و هركه
نام و معنى كند هر دو با خدا شريك قرار داده است و هركه عبادت كند ذاتى را كه نامها
بر او اطلاق ميكنند خدا را بيگانگى پرستيده است و بعضى از امامان گمراه مخالفين هم
چند و نسخ كرده اند كه خدا را بآن نامها ميتوان خواند مثل مطيع و خادم و عاقل و
محض كفر است و مناسب همين از اين صفات بعالى ملا در نفايس الاخبار مطالب
نفيسه درج كرده ايم هركه خواهد رجوع كند باب ششم در بيان عدل حق تعالى
و آنچه متعلق بافعال او است عدل در لغت تسويه بين شيئين است و نزد متكلمين
علميست كه متعلق است بتنزيه ذات بارى از فعل قبيح و اخلال بواجب و در آن چند مبحث است

او

اول آنکه صانع عالم قبیح نمیکند و قبیح بر او محال است که از او صادر شود بچند وجه
اول آنکه فاعل قبیح یا عالم بقبح این فعل نیست یا قادر بر ترک آن فعل نیست یا محتاج است
بآن فعل قبیح و یا قادر بر ترک آن هست و احتیاج بآن ندارد و اما بعبث انکار میکند
بنا بر اول جهل خدا لازم آید بنا بر دوم عجز بنا بر سیوم احتیاج بنا بر چهارم سفاهت و
همه اینها بر خدای تعالی محال است پس قبیح از او صادر نتواند شد و ایضا صدور هر فعل
از فاعل خود البته موقوفست بر خصوصیتی و مناسبتی میان ایشان تا ترجیح بلا مرجح
لازم نیاید چنانچه بیان میشود و دانستی که واجب الوجود محض خیر است پس هیچ گونه
مناسبتی میان جناب او و میان فعل قبیح و شر نتواند بود دلیل دیگر که باز گشت باول
میشود آنکه باعث و داعی بر فعل امثال این افعال یا جهل فاعل آنها باشد بحقیقت
آنها و آثار مترتبه بر آنها و یا حاجت او بآنها و یا عجز او از ترک و تغییر آنها بمقابلات آنها
و یا بجمله امری که از این قبیل باشد و ثابت شد که واجب تعالی شانه غنی و عالم و قادر
مطلق است پس هیچ گونه داعی این افعال در او نتواند بود و نیز فاعل این افعال و خصوصا
با وجود علم و قدرت و غنی مستحق ذم و ملامت است بالضروره و این بر جناب او محال
است کما تقدم و ایضا از واجب الوجود خیر و عدل البته صادر شده پس اگر صدور شر و
ظلم نیز ممکن باشد لازم آید که ذات احدیت او مرکب باشد از دو جهت متقابل خیر و شر
و این محال است چنانچه گذشت و نیز منافی از قبح که آن قبح اولست و وجود است خدای
تعالی بدان ذاتا است و داعی بقبیح یا حاجت است یا حکمتی که در قبیح است و هر دو منتفیست
اول در فاعل مفروض و دوم در نفس فعل و هرگاه چنین شد صدور فعل محال خواهد بود
و نیز اگر صدور قبیح از او جایز باشد ممتنع نخواهد بود از او و تصدیق کاذب و قبیح
نخواهد بود و علی هذا جزم بصحت نبوت انبیاء نخواهد بود و این ظاهر است و بنابر این
اراده قبیح نیز نخواهد کرد بجهت اینکه خود این اراده قبیح است و مرید فعل قبیح مستحق
لوم و ذم است و اشاعره گفته اند خداوند فاعل کل است از حسن و قبیح و مرید بجمیع
کائنات حسنة کانت او قبیحة شرا کانت او خیرا ایمانا کان او کفرا زیرا که او موجد
کل است پس مرید کل خواهد بود و بطلان این سخن از ما تقدم معلوم شد مبحث
دویم در اثبات تحسین و تقبیح عقلیین بدانکه فعل صادر از فاعل یا صدورش

ازو باختیار باشد یعنی مسبوق باراده و شعور چون فعل صادر از انسان و یا بی اختیار
باشد یعنی بدون اراده و شعور چون افعال الطبایع مثل فعل صادر از نار بر قسم ثانی ذم
و مدح و ثواب و عقاب مترتب نشود و بر قسم اول شود پس اگر فاعل بسبب آن فعل مستحق
مدح و تحسین و جزای نیک گردد آن فعل را حسن گویند و جزای فعل نیک چون از خدای تعالی
باشد آنرا ثواب نامند و اگر فاعل آن فعل بسبب آن مستحق مذمت و لوم و جزای بد گردد آن
فعل را قبیح نامند و جزای بد چون از حق تعالی باشد آنرا عقاب گویند و شکی نیست که هر که
عناد و لجاج نداشته باشد میداند که حسن و قبح بمعنی مذکور از برای هر کس که اندک
تمیزی داشته باشد بدیهی است در هر ملتی که باشد حتی آنکه براهمه علی ما فی الملل والنحل در
شبهه انکار مطلق نبوت گفته منکر الهیات نخواهند بود بلکه شبهه ایشان در انکار
شریعت بدان جهت است که عقل دلالت دارد که خدای تعالی حکیم است و حکیم متعبد نمیسازد
خلق را مگر بانچه عقول ایشان ادراک نموده از حسن و قبح و ثواب و عقاب بعثت
عقول لحاصل است پس حاجت نخواهد بود بمتابعت بشری مثل ما که دعوای شریعت
و نبوت نماید و معرفت آنچه توقف بعقل دارد محتاج بتعلیم انبیا نباشد والحاصل
آنکه آنچه عقل مدرک است از حسن و قبح اشیا فی الجمله ضروری و جدانی است معنی عقلی
بودن حسن و قبح چنانچه مذهب جمهور حکما است و لیکن متکلمان از اختلاف عقلاء در معنی
و اما مبحث حسن و قبح عقلی قایلند و اشاعره برانند که شرعیست نه عقلی باین معنی که اگر شرع
وارد نمیشد عقل حکم نمیکرد بحسن و قبح اشیا بطلان این مطلب مستغنی از بیان است بلی محققین
ایشان از سخنی است که گمان کرده اند باین سخن دفع شناعت و فضاحت از این طایفه میتوان
کرد و آن این است که حسن و قبح بمعنی اطلاق میشود اول بمعنی کمال و نقص چنانچه گویند
علم حسن است یعنی صفت کمال است و جهل قبیح است یعنی صفت نقص است و نزاعی در ثبوت
حسن و قبح باین معنی نیست مرجع عرفست و دوم موافق غرض و مصلحت و مخالف آن دو هم
و نزاعی نیست بعضی در ثبوت حسن و قبح باین معنی هم و باعتبار مختلف میشود زیرا که قتل زید
مثلا مصلحت از برای اعداء او و موافق غرض ایشان بود و مفسده از برای دوستان
او و مخالف غرض ایشان بود سیم کون فعل بحیثیتی که فاعل آن عرفا ملوم یا ممدوح باشد
چون پوشیدن فلان جنگی لباس عالم را و خروج عالم با لباس جنگی و این هم بعرف مختلف

 میشود و نزاعی در آن نیست چه اذا مر بود فعلی بحیثیتی که شارع بر فاعل آن من حیث انه
فاعله ثنا فرموده و بر آن وعده ثواب داده چنانچه در واجبات یا فاعل آن را من حیث انه
فاعله مذمت کرده و وعید عقاب فرموده چنانچه در محرمات و نزاعی نیست در حسن و قبح
شرعیین بعد از ثبوت شرع بلکه آنست که فعل بحیثیتی باشد که فاعل آن عند العقل
مستحق مدح و ثواب یا ذم و عقاب باشد من حیث کونه فاعلا له و این محل نزاع است
چون حسن شکر منعم و احسان و عدل و قبح ظلم و عدوان و مراد از عقلی بودن که ما گفتیم
نه آنست که عقل مستقل باشد در معرفت حسن و قبح جمیع افعال بلکه مراد آنستکه افعال
مشتملند بر جهت حسنی و جهت قبحی که عقل را رسد که معرفت آن جهات را حاصل نماید
یا بالاستقلال مثل این مثله و یا باعانت شرع چون عبادات تعبدیه چه عقل بعد از
ورود شرع یا نها میداند که اگر جهات حسنی را نها نبود تکلیف از حکیم بدان نمیشد
و اگر چه تحقیق این مرام را جای دیگر است لیکن این مسئله از فروع مسئلهٔ [illegible] است لیکن
چون عمده در مسئله امامت با اعتراف اهل سنت با فضلیت امیر المؤمنین ع از دیگران
و تقدیم ابوبکر و غیره بر آن جناب بتجویز تفضیل مفضول بر فاضل است که عقل
مستقل بر فع آنست لهذا اثبات آن بر نحو اختصار میشود و دلیل بر آن چند چیز است
اول قضاء ضرورت بدان چه ما در صریح وجدان و جلی عیان افعال مییابیم فعل را
که عند العقل حسن و در نزد عقل فاعلش من حیث انه فاعله مستحق مدح و ثناء است چون
عدل و احسان و صدق نافع و بعضی عند العقل قبیح است بمعنی اینکه فاعلش من حیث انه
فاعله مستحق لوم چون ظلم و کذب ضار و انکار آن مکابره بینه است دوم آنکه عاقل مختار
هرگاه مخیر شود میان صدق و کذب هر دو در نزد او مساوی باشند البته صدق را اختیار
کند و همچنین هرگاه شخصی را ببیند که با او معادات نداشته باشد که مشرف بر هلاکت
شده باشد و تواند که او را بسهولت نجات دهد البته او را نجات دهد و اگر چه چشم داشت
ثواب و شکر کسی نداشته باشد و اینها نیست مگر بجهت اینکه فعل من حیث هو عند العقل
حسن و ترک قبیح و آنچه گفته شده از اینکه مسلم نداریم که در مثال اول صدق را اختیار
کند و بر فرض تسلیم مسلم نداریم که بدان جهت باشد که بحسن بمعنی متنازع فیه متصف
باشد بلکه بمعنی کمال باشد یا معنی دیگر و منع میکنیم که صدق و کذب در نزد او مساوی باشند

 و در مثال دوم بدانکه انقاذ او نیز بجهت آن باشد که فعل حسن است عقلا بلکه بجهت
رقت جنسیت است که طبیعت انسان بر آن مجبول است پس اینها محض لجاج در گفتار
ندارد سوم آیات و اخبار بسیار که دلالت دارند بالصراحه یا بمفهوم بر ثبوت تحسین و تقبیح عقلیین
پس آیات کقوله تعالی انجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض و کقوله
تعالی هل جزاء الاحسان الا الاحسان و امثال ذلک و کقوله تعالی یأمرهم بالمعروف
و ینهاهم عن المنکر و کقوله تع و اذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا علیها آباءنا و الله امرنا بها
قل ان الله لا یأمر بالفحشاء اتقولون علی الله ما لا تعلمون و کقوله تعالی ان الله یأمر بالعدل
و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی و کقوله تعالی قل انما حرم ربی
الفواحش الآیة الی غیر ذلک من الآیات الکثیرة و حمل کردن معروف و منکر و فحشاء را بر
ما هو کذلک شرعا یا آنچه مشتمل بر مصلحت یا مفسده باشد یا بر صفت کمال یا نقص تکلف
واضح است و اما اخبار دال بر آن پس بیش از آنستکه بشماره در آید چهارم آنکه یا صدق
و وفای بوعده حسن و کذب و خلف وعده قبیح است نزد جناب باریتعالی یا آنکه حسن و این قبیح
از او اگر آن حسن و این قبیح نباشد بطلان همه شرایع و ملل و جواز کذب جمیع اخبار و وعدهای
الهی لازم آید چه صدق و ثبوت همه اینها موقوفست بالضروره بر حسن و قبح آن و این و اگر آن حسن
و این قبیح باشد بطریق شرعیت پس یا عقلیست یا شرع اگر شرعی باشد دور لازم آید چه ثبوت شرع و نبوت
موقوفست لامحاله بر حسن صدق و وفای بوعد و قبح خلاف اینها پس اگر اینهم موقوف بر آن
باشد دور میشود و اگر عقلی باشد پس اعتراف بعقلی بودن حسن و قبح لازم آید و هو
المطلوب پنجم آنکه هرگاه مسلم دارد اشعری حسن و قبح بمعنی کمال و نقص یا مضرت و منفعت
و بنا بر آخر مصلحت و مفسده را عقلی بودن بمعنی ششم نیز لازم آید بدو وجه اول آنکه
خالی افعال از او و احتمال خالی نیست یا فی انفسها جهات حسن و فضل و کمال و نفع و غیر
در فعل مامور به و مقابلات آنها در فعل منهی عنه هست یا نه اگر هست لامحاله فعل و امر
آنها و نهی و ترک اینها عند العقل حسن و مستحسن و از جانب عقلا مستحق مدح و تحسین و نهی
و ترک آنها و امر و فعل اینها قبیح و مستهجن و مستوجب ذم و تقبیح باشد و اگر فی انفسها
این جهات در آنها نیست پس امر لغو و عبث خواهد بود و فعل لغو و امر بعبث عقلا قبیح
و مذموم و اعراض از آن و ترکش ممدوح و محمود است بالضروره چه مراد از استحقاق مدح

وذم عقلی که معنی متنازع فیه است غیر همین نیست که عقلا او را مدح وذم کنند دوم
اینکه اگر افعال در نفس الامر مشتمل بر منافع ومضار نباشند پس امر ونهی انها ایصال
نفع است بغیر وایصال ضرر بغیر خود رحمت وشفقت است واینها همه صفات کمال وجمال اند
پس بمعنی اول حسن است وایضا غرض وغایت از ایجاد تمام کلی وجزوی عالم نفع بغیر است
پس اوامر ونواهی مشتمل بر منافع موافق غرض ایجاد عالم است پس حسن است بمعنی دویم
نیز چه غرض در اینمقام بمعنی اعم مراد است که نفع مطلق است اگرچه برای غیر باشد نه راجع
بفاعل که در فعل جناب الهی محال است واگر افعال در نفس الامر مشتمل بر منافع ومضار
نباشند پس تکلیف بانها که لامحاله مشتمل بر مشقت وتعب است بصاحب خود والم است بغیر فایده
واین فعل لامحاله صفت نقص ومنافی غرض ایجاد عالم است پس قبیح است بهر دو معنی اگر
گویند دانید وجه که امر ونهی افعال با عدم اشتمال انها در نفس الامر بر منافع و
مضار وقتی لغو وبیفایده باشد که بسبب تعلق امر ونهی نیز متصف بحسن وقبح ومشتمل
بر نفع وضرر نشوند اما با وجود این ان لازم نباید گوئیم بر تقدیر تسلیم هرگاه افعال فی
انفسها در نفع وضرر وخیر وشر همه مساوی باشند ومباینت اصلا تفاوتی
نباشد لا اقل اینکه تخصیص بعضی بامر وبعضی بنهی لغو وعبث وقبیح خواهد بود بالضرورة
بلکه اصل تکلیف مطلقا خصوصا بمذهب اشاعره که افعال را بکلیه بجناب الهی نسبت
میدهند وعباد را اصلا در افعال خود بی اثر میدانند لغو وبیفایده وقبیح باشد
لامحاله وازاین تقریر دلیل ششمی معلوم میشود خلاصه انکه اگر حسن وقبح شرعی
باشند نه عقلی وافعال متساوی باشند پیش از حکم شرع وصفات کامنه
که منشا حسن وقبح اند متصف نباشند که یکی متعلق امر شرعی ودیگری متعلق نهی
شرعی باشد هر اینه ترجیح بعضی بامر وبعضی بنهی ترجیح بلا مرجح وقبیح خواهد بود
عز الله تعالی هفتم اینکه اگر حسن وقبح عقلی نباشند لازم اید جواز ظهور معجزه بر دست
کاذب زیرا که دلیل بر عدم جواز ان جز این نیست که معجزه فعل خدای تعالی است که بتصدیق مدعی
مبادر ساخته وتصدیق مدعی کاذب قبیح است چه اغراء بجهل است مر عباد را واز خدای
تعالی ممتنع است که کار قبیح کند لعلمه وحکمته ولغناه پس هرگاه این قبیح نباشد جواز ان
لازم اید وعلی هذا تمام نبوت انبیا علیهم السلام باطل شود چه همه مبتنی بر این معنی است پس اگر

بگویند قبحش در شرع برای امتناع کافی است گوئیم او را کفایت نکند وثانیا کفایت کردن نیز
مبنی بر ثبوت شرع است واثبات شرع بدان دور است چنانچه دیدی هشتم انکه حسن وقبح اگر شرعی
باشند نه عقلی لازم اید که معرفت الله واجب نباشد للزوم الدور وهو باطل بیان انکه
وجوب معرفت الله در این هنگام توقف دارد بمعرفت واجب ومعرفت واجب هم علی مبنای ان ومعرفت
موجب هم توقف دارد بر وجوب معرفت الله زیرا که وجوب معرفت قبل از حکم شرع تواند
ان متصف بصفتی نخواهد بود از حسن وقبح عند الاشاعره بلکه حسن ان بجعل وحکم شارع
است نه عقل پس وجوب معرفت الله موقوف شد بمعرفت موجب ومعرفت موجب هم مفروض
انکه موقوف بر وجوب معرفت الله است وهو دور ولا مناص عنه الا بالالتزام بالحسن و
القبح العقلیین پس اگر بگوئی وجوب معرفت الله بنا بر مذهب اشعری از باب دفع ضرر مظنون
است پس وی را نیست گوئیم مستند این قاعده از کتاب وسنت واجماع اگر باشد دور
بحال خود است واگر از دلیل عقل باشد لازم اید که اعتراف بحسن وقبح عقلی کنند وهو المقصود
نهم انکه اگر حسن وقبح شیء فعلا نباشد افحام انبیا لازم اید چه اینکه پیغمبر هرگاه فرمود نظر کنید
در معجزه من تا صدق مرا بدانید ایشان توانند که بگویند ما نظر نمیکنیم تا بر ما نظر واجب
شود وبقول اشعری وجوب نظر در کار نیست چه ان از باب حکم عقل است بوجوب دفع
ضرر مظنون وبنا بر این سد باب نبوت شود وافحام انبیا علیهم السلام لازم اید واما بر طریقه
اصحاب ما که گویند نظر عقلا واجب است بجهت خوف دفع ضرر پس حجت عقلیه در حق
ایشان قائم است وان کافیست در لزوم حجت بر ایشان وتعلق التکلیف بمثل هذا
الجاهل المتجوز لثبوت التکلیف فی حقه جائز عندنا عقلا ولهذا نقول باستحقاقه العقاب
عقلا اذا قصر فی النظر کفرا ومنشا خوف العقل النظر انما هو حکمه باستحقاق العقوبة
علی تقدیر التقصیر صدق الدعوی نعم لو جزم ببرائته والحال هذه لشبهة کان معذورا الا
ان الغرض بعید غایة وبالجملة فمن جوز ثبوت شریعة وجوز ثبوت تکالیف فیها ولم یحرز
برائة ذمته عند صاحب الشریعة بترك الفحص فیجری علی ترك الفحص استحق العقوبة علی
ترکها وترك التکالیف الثابتة فیها وان لم یعلم بشیء فیها وکان بمثابة العالم التارك
لها فان ترتب اثار التکلیف علی مثل هذا الجاهل مما لا یمنعه العقل وانما یمنع من ترتبها
علی الجاهل الغافل او المعتقد عدم ثبوت التکلیف فی حقه غالبا الجهل سواء کان عن

شبهه کما فی الفرض المذکور ان نتفق او عزدلیل کما فی حقنا بالنسبة الی بعض الموضوعات
والاحکام دیگر اگر حسن و قبح شرعی باشند نه عقلی هر اینه لازم میاید که جایز و حسن
باشد از برای خدا تعالی امر بکفر و عبادت اصنام و مواظبت بر فجور و سفک دما و هم چنین
جایز باشد نهی از عبادات و شکر نعمت منعم و صحیح باشد نهی از صدق زیرا که این افعال
قبل از حکم شرع از تعلق امر و نهی بانها بحسب نفس الامر متصف بصفتی نخواهند بود بلکه
مناط حسن و قبح با مر و نهی شرعی است پس جایز باشد انقلاب امر و نهی و هذا بحکم ضرورة
و بالجمله چون عقلی بودن حسن و قبح افعال و اشتمال انها بر جهات محسنه و مقبحه ثابت شد
بحمد الله تعالی بدانکه حال افعال در حسن و قبح مختلف است باینمعنی که بعضی بالذات متصف
بحسن و قبح بدون اعتبار امری زاید بر ذات انان چون حسن جود و عدل و قبح بخل و ظلم و بعضی
بحسب احوال خارجه از ذات حسن و قبح میشوند مثل اکل و شرب و خواب و بیداری پس از مجموع
انچه گفته شد معلوم شد که اقوال و افعال جناب الهی همه در نفس الامر حسن و عند العقل
مستحسن و صدور هر چه در نفس الامر و عند العقل قبیح یا اقلا عبث و لغو باشد صدورش
از جناب او قبیح و محال است و هم چنین متعلق امر و نواهی او که افعال عباد است در
نفس الامر حسن و نافع و یا قبیح و مضر و اقلا لغو و باطل است و الا از غنی مختار تعلق امر
و اختیار ببعضی و تعلق نهی و ترک ببعضی دیگر با انکه ترجیح بلا مرجح و ممتنع است فی نفسه
نیز قبیح است پس از هر دو جهت محال است و اشاعره چون قایل بحسن و قبح عقلی و بامتناع
ترجیح بلا مرجح نیستند و عقل را از حکم بدیهی خود معزول میدانند فعل هیچ فعل حسن
جمیل را از او و بر او واجب نمیدانند و اگر چه لفظ قبیح را بر افعال و اقوال او اطلاق نمیکنند
و بزمان همه را حسن بان دو معنی میدانند اما بالمعنی صدور و اقبح قبایح را از او تجویز میکنند
و هیچ چیز را از او قبیح نمیدانند حتی صدور کذب و خلف وعد و تکذیب انبیا و ظهور معجزه
بر کاذب و تعذیب انبیا و مومنین و تلطف کفار و فساق به بهشت و امثال این افعال همه را
از او جایز میدانند و حسن میشمارند و گویند عقل از حکم خود معزول و حکم عقل اصلا
معقول نیست و گویند هر چیز را که بحسن و قبح ان وارد شده حسن و قبیح است شرعا یعنی
بمحض حکم شرع نه در نفس الامر و هر چیز را شرع وارد نشده متصف بحسن و قبح هیچ کدام
نیست و نمیفهمند که رجوع بشرع در امثال این احکام دور و موجب بطلان شرع است

چنانچه گذشت و بجهت تتمیم مرام گوئیم بدانکه تکلیف عبارتست از فرمان الهی و انرا
حکم نیز گویند که خطابیست الهی متعلق بافعال عباد اما حیثیت اقتضا بحسن و قبح بر سبیل
اقتضا یا تخییر و مراد از اقتضا طلب است و طلب یا متعلق بفعل است و انرا امر گویند و یا بترک
وانرا نهی خوانند و تخییر تسویه است میان فعل و ترک پس اگر طلب متعلق بفعل باشد لا محاله
ان فعل حسن باشد چه طلب حسن قبیح است از حکیم و طلب فعل اگر با تجویز ترک باشد انرا
مندوب و اگر با عدم تجویز ترک باشد انرا واجب گویند و طلب ترک اگر با عدم تجویز فعل
باشد انرا مکروه گویند و فعلی که متعلق تخییر باشد انرا مباح گویند و ان نیز از قسم
حسن است چه مراد از حسن انست که فاعلش مستحق ذم و عقاب نشود خواه فاعلش مستحق
مدح و ثواب شود یا نه و مراد از قبیح انست که فاعلش مستحق مدح و ثواب نشود خواه مستحق
مدح و ثواب نشود خواه مستحق ذم و عقاب شود یا نه پس اقسام حسن سه است واجب و مندوب
و مباح و اقسام قبیح دو است حرام و مکروه پس حکم الله منحصر بهمین پنج قسم باشد
و بعضی احکام خمسه را باین نحو تعریف کرده اند که واجب انست که بر فعلش ثواب و بر ترکش
عقاب مترتب شود و حرام عکس واجب است و مندوب انست که بر فعلش ثواب و بر ترکش
عقاب مترتب نشود و مباح انست که بر فعل ثواب و بر ترک عقاب مترتب نشود و مکروه
انست که بر ترکش مستحق مدح و ثواب گردد و هر یک از این احکام خمسه متصف باشند
بعقلی و شرعی اول بواسطه انکه از اقسام حسن و قبح است و ثانی بسبب انکه شرع بان وارد
شده و گاه باشد که شرعی را تخصیص دهند باحکامیکه عقل مستقل نباشد بمعرفت جهات
ان مانند وجوب صوم اخر رمضان و حرمت صوم عید فطر و عقلی را باحکامیکه عقل مستقل
باشد بمعرفت جهات ان چون وجوب حفظ امانت و حرمت تضییع ان و خطاب بر دو گونه
بود لفظی و عقلی لفظی کلام خدا باشد یا کلام رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم که مشتمل
باشند بر اوامر و نواهی و خطاب معنوی انست که عقل یا شد بحسن و قبح افعال که زاجر از بعضی و امر
ببعضی است و او رسول داخل است چنانچه رسول رسول خارج است و امر نیز بر دو قسم است امر
ایجادی ارادی و امر تکلیفی ایجابی اول بی واسطه انبیا است و در ان مخالفت نگنجد لقوله
تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و ثانی بواسطه انبیا علیهم السلام است
و چون معلوم شد که تکالیف بر دو قسم است عقلی و شرعی بدانکه حسن تکالیف عقلیه جهات

بدلیل نقل ادر زیرا که حکم عقل باحکام عقلیه که تکالیف عقلیه عبارت از اوست بعینه
حکم اوست بعینه آن احکام و حسن این و دلیل بر حسن تکالیف شرعیه بودن او است لطف
در تکالیف عقلیه چرا که مکلف هرگاه مواظب باشد بعبادات شرعیه از صلوة و صیام
و سائر طاعات و عبادات لا محاله اقرب باشد بعمل کردن بمقتضای تکالیف عقلیه مانند تحصیل
معرفت و مراعات حقوق و استعمال العدل و اجتناب از جور و ظلم و امثال اینها و دور شود
از مخالفت آن پس تکالیف شرعیه لطف باشد و لطف واجب پس صدور تکالیف شرعیه از
خدای تعالی واجب باشد و اگر نه اهمال العقل و احکام عقلیه لازم آید و مناقض غرض از
وجود انسانی باشد و دلیل دیگر جهتی در تکلیف متصور نمیشود که مانع باشد از حکم عقل
بحسنش و مشتمل است بر جهات محسنه از قبیل استکمال نفوس بصفات کمال و تخلق
باخلاق حسنه و تحلی بافعال و آداب جمیله و اقامه عدل و داد و ازاله ستم و بیداد و زجر
نفوس اماره بسوء و کسر قوای داعیه بفتنه و فساد و رجم شیاطین مرده و منع اغنیا حقد
و اقویا عنود و داه تمایز سعدا بسبیل هدا و شقاوت اشقیا بعد از ظهور حق با ذات
صدق و صفا و مصالح بیرون از حد احصا آنچه چنین باشد صریح عقل در حکم بحسنش
توقف ننماید و صعوبت مشقت تکلیف معارضه با استحقاق تعظیم و ثواب تنها نکند چه جای
معارضه با جمیع جهات و ارتکاب مشاق در تحصیل مرغوب طباع سلیمه و مستحسن عقول و
اذهان مستقیمه است اما لزوم تکلیف چون انتظام مصالح عظام و بقای انواع کامله
مشتمله بر ذوات و قوای متناسبه و متخالفه منوط است باختصاص هر کسی بحظی وافر و نصیبی
وافی بود و فوق حکمت کامله و عنایت شامله ربانیه که آثار مطلوبه از ان بر نحو کمال صدور
پذیرد و چون این قوی را حال باید که مانع افراط و تفریط ایشان باشد خصوصا در انسان
ذو الاختیار و چون نوع انسانی که اکمل انواع جسمانیست در عدل و استواء در آثار قوای
شهویه و غضبیه ایشان بحسب اعتدال المزاج نوع شان بدون مانع و زاجر خارجی تحقق
نگیرد چه قوت عقلیه که از راست حصولش در این نوع بعد از استکمال و استقرار قوای
دیگر است بحکم معتد بها و توتش بعید از حصولش است لحدتی دیگر حکمت کامله ربانیه و عنایت
شامله رحمانیه لازم باشد ضم قوی و معاونی بقوه عقلیه که با انضمام آن مقاومت بقوای
کامله نفسانیه او ولایت باشد تا اکمال قوای نفسانیه بغلبه اسباب اضلال شیطان و تقریب

بعصیان

بعصیان و کفران نینجامد و اما شرایط حسن تکلیف بر چند قسم است بعضی راجع است بنفس تکلیف
و بعضی راجع است به مکلف به و بعضی راجع است به مکلف بفتح و بعضی بمکلف بکسر اما
آنچه راجع است باصل تکلیف دو چیز است اول انتفاء مفسده یعنی تکلیف اول موجب اخلال
تکلیف دیگر از برای خود مکلف یا دیگری نشود دوم تقدم تکلیف است بر زمان فعل
تا مکلف قادر بر اتیان آن باشد و اما آنچه راجع بمکلف به است پس آن نیز دو چیز است اول
امکان وجود او ست چه تکلیف بمحال محال است دوم اشتمال فعل بر صفت زائده بر حسنش
بانمعنی که واجب باشد یا مندوب و آنچه راجع است بمکلف بکسر آن سه چیز است اول آنکه
عالم بصفات فعل مکلف به باشد تا تکلیف بقبایح نکند و اجتناب از واجب یا مندوب
نفرماید دوم آنکه عالم باشد بمقدار آنچه مکلفین بر اتیان آن فعل مستحق میشوند از
ثواب تا نقصان بثواب نکرده باشد و جور نکرده باشد سوم آنکه قبیح بر او ممتنع باشد تا اخلال
بواجب نکند و غیر مستحق را ثواب ندهد و اما آنچه راجع است بمکلف پس آن نیز سه چیز است
اول آنکه قادر بر فعل مکلف به باشد تا تکلیف ما لا یطاق لازم نیاید دوم آنکه
عالم باین فعل یا متمکن از علم باشد سوم آنکه متمکن از آلت فعل باشد اگر آن فعل محتاج
بآلت باشد **مبحث سیم** در بیان وجوب اصلح و لطف بر خدای تعالی بدانکه من المعلوم
آنکه صدور فعل از فاعل خود محتاج است بمناسبتی میان ایشان تا ترجیح و ترجح
بلا مرجح لازم نیاید و ایضا هر فاعلی که او را علم و اختیار باشد کاری کند البته بقصد علم و تعمد
خصوصیت فوائد و نتائج خود خیری یا رفع شری نموده بان سبب آن کار را کند حتی اصناف
حیوان و اطفال انسان که در حرکات و سکنات جزئیه خود تا ملاحظه نفع و ضرری
نکنند بقدر شعور جزئی نتوانند آن کار این نمودن کار غایتی محله و از خصوصیت و امری اگر
داعی فاعل است بفعل و فاعل را بر این وا داشته که آن فعل را کند آن را غایت آن فعل
گویند و چون واجب تعالی عالم مختار و قادر مطلق و خیر محض است پس افعال او البته
مشتمل بر نفع و مصلحت باشد و لغو و عبث نباشد و آیات کریمه بر این دلالت دارد کقوله
تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون و قوله و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون و قوله و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا
و چون ذات او بذاته کامل بالفعل و غنی مطلق است و بهیچ وجه نقص و حاجت در او نیست

بر منافع افعال او راجع بخودش نباشد بلکه البته راجع بغیر باشد و در این مقام علمای اهل علم
مختلفند متکلمین گویند همین ایصال نفع بغیر غایت فعل او است سبحانه که اگر ایصال
نفع بغیر غایت نباشد یا باید که فعل او بی نفع و عبث و یا نفعش راجع بخود باشد و هر دو
نسبت بجناب او محال است چه اول ارتکاب قبیح و صدور بی مرجح و ثانی مستلزم حاجت و
استکمال است و حکما گویند محض ایصال نفع بغیر غایت فعل واجب الوجود بلکه غایت
هیچ فعلی نتواند بود بدو سبب یکی آنکه رسانیدن نفع بغیر یا اینکه نفع بغیر است خالی از این
نیست که نسبت بذات فاعل بر ترک کردن رجحان دارد یا هر دو نسبت باو مساویند اگر فعل و ترک
هر دو نسبت بفاعل مساوی باشند ترجیح بلا مرجح لازم آید و برای دیگری واجب بودن نفع
برای صدور از فاعل ندارد و کافی نمیشود و اگر فعل یا ترک نسبت بفاعل مساوی نباشند بلکه
اولی و احسن باشد پس بر فاعل لازم کرده این فعل حسن و جمیل است صادق که خوب کرده
و اگر نمیکرد خوب نکرده بود پس این خوب کردن صفت کمال و جمالست که برای او از فعلش
حاصل شده و پیش از فعل نبوده پس لازم آید که ذات او بذاته خالی از این جمال و کمال
باشد و ناقص باشد و بفعل خود تمام و کامل باید و دیگر غایت هر فعل چیزیست که فاعل را
بآن فعل دارد و سبب فاعلیت فاعل شود پس اگر غایت فعل او چیزی باشد زاید بر ذاتش
لازم آید که در فاعلیت خود ناتمام و برای تمام شدن محتاج بامر غیر خود باشد بلکه حقیقتا
واجب الوجود تعالی شانه در ذات و صفات غنی مطلق و محتاج بهیچ چیز جز ذات خود نیست
هم چنین در فعل خود بمحض ذات کامل خود تمام و مستقل است و حاجت بچیزی ندارد
و غایات فعل او دو قسم است غایت بالذات و بالعرض ایصال نفع بغیر غایت بالعرض است
اما غایت بالذات که او را بر فعل داشته جود ذاتی او است چه ذات او عین جمیع صفات کمالیه
و همه صفات کمالیه عین ذات او است که از جمله جود است پس ذات او از حیثیت اینکه جواد
مطلق است فعل عالم را که تمام حکمت و مصلحت و نفع بغیر وجود مطلق است کرده و آنچه
او را براین فعل داشته جواد بودن او است نه خوب بودن عالم دیگر او را از این حیثیت که دیگر
خوبیت فعل عالم را خوب کرده نه برای اینکه خوب شود خوب کرده پس خوبی ذات او سبب
و داعی فعل عالم شده نه خوبی کردن عالم سبب خوبی او شده تا نقص و استکمال او لازم
آید و چون خوبی ذات مرجح صدور شد ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و چون فعل در واقع

خیر و نافع است گو برای غیر باشد عبث و لغو لازم نیاید چه عبث فعلیست که بی نفع مطلق
باشد نه اینکه برای فاعل بی نفع باشد پس ذات او چنانکه در مبدء المبادی است در غایات افعال است
و باین معنی گویند که در فعل او غرض نیست چه غرض غایتی است که بر ذات فاعل زاید و بر او
او اولی باشد پس از این جهت منافع افعال او را حکمت و مصلحت گویند و اگر گاهی اطلاق
لفظ غرض بر او کنند نیز از باب مجاز و تشبیه افعال او است با فعال ما زیرا که مشتملند
بر منافعی که اگر در افعال ما باشند غرض خواهند بود و بهمین معنی بعضی از حکمای
اسلام نفی قصد از فعل باری تعالی کرده گویند فاعل بالقصد نیست چه متعلق قصد
لا محاله داعی و باعث فاعل است بر فعل و دانستی که واجب تعالی را داعی سوای وجود بکنه غیر
ذات او نیست و اینست معنی قول ارسطاطالیس که در اثولوجیا گفته که اگر گویند باری عز و جل
چرا عالم را آفرید گوئیم در فعل او سؤال و چرا نگنجد بلی از آن آفرید که جواد است مبحث
چهارم در بیان آنست که بنای افعال الهی بر حکمت و مصلحت است بدانکه مصلحت دو
قسم است یکی نظر بهمه یا اکثر موجودات که نظام کل عبارت از آنست دوم نظر بموجودی علیحده
که نظام جزء است و اول بر ثانی مقدم است یعنی هرگاه امری مقتضای مصلحت کل و منافی
مصلحت جزو باشد واجب است تقدیم کل عقلا البته پس خلاف است در اینکه هر یک از مصلحتین
واجب است که برانیم وجوه ممکنه که مراد از اصلح آنست باشد یا نه قائلین بحسن و قبح عقلی
بر اولند و قائلین بحسن و قبح شرعی بر مذهب ثانی و حق قول اول است چه هرگاه اصلح که لا محاله
راجح و انفع است مانع نداشته باشد ترک آن و تبدیلش بغیر اصلح یا اینکه ترجیح مرجوح است
از فاعل مختار غنی کریم قبیح و مرهست عقلا و چون گفتیم که مصلحت کل مقدم است پس اگر مصلحت
کل اصلح باشد واجب است تقدیمش خواه موافق مصلحت جزء باشد و خواه نه و همچنین
اگر مصلحت جزء اصلح باشد و منافی مصلحت اتم کل نباشد واجب است اما اگر اصلح جزء منافی
اصلح کل باشد واجب نیست و در این صورت اگر چه بتدبیر اصلاح این جزء برای صلاح دیگری
که کل باشد ظلم است بر جزو ضرور است اما قادر و کریم علی الاطلاق همین ضرر را برای او وسیله
خیر و نفعی اعظم از آن میکند در دنیا یا عقبی تا تدارک شود و جز خیر برای او صادر نشده باشد
و ظلم بهیچوجه نشده باشد اما شبهه منکرین که اگر فعل اصلح واجب باشد لازم آید که در
تمام زمان انبیاء و خلفای الهی باشند و هرگز منقطع نشوند بلکه مردم همه معصوم باشند

تا مردم گناه نکنند و مستحق عذاب نشوند و ابلیس و جنودش نباشند و هرگز مردم را اغوا نکنند
جواب این است که اما ابقاء انبیاء و خلفا در همه زمان بر مسلم و واقع است چه در هر زمان
وجود نبی یا امام معصوم لازم کما هو المقصود و اما همهٔ مردم عصمت داشته باشند اگر مراد
جبر باشد ممکن است چه خدای تعالی قادر است که بجبر و قهر همهٔ مردم را از گناه باز دارد
و اما اگر مراد از عصمت نباشد نیست زیرا که خواهد امد در ضمن شروط امامت که معصوم
مجبور نیست و الا شرافتش بر دیگران بچه جهت و اما بقای جنود شیطان و اغوای انسان
ان نیز اگر بر سبیل جبر باشد بانمعنی که ایشان را مضطر و ملجا کنند بر عصیان بنحوی که اختیار
از هر کسی مسلوب باشد در این حال وجود ایشان محال و قبیح است چه خلاف صلاح و اصلح
و لیکن کار شیطان جز این نیست که هر کسی را از خوب و بد و مؤمن و کافر دعوت کنند و
تفاوت ایشان از اینست نزد کمال تمدن یکی بخوبی خود و دیگری ببدی کما قال الله تعالی حکایة
عنه لعنه الله ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلومونی و لوموا
انفسکم آه و بنابراین وجود شیطان تمام صلاحست و اصلح چه لسبب خوب و بد چون
نسبت محک است بزر خالص و مغشوش که از هم ممتاز شوند و با وجود شیطان اگر چه طاعت
اشکلست اما بقدر زیادی اشکال و انواع مجاهدات و تحمل مشاق درجات تعلو ثواب قرب
اضعاف مضاعف شود تا حدی که هر کو بر ان مطلع باشد داند که هر اینه اصلح این است نه آن
شبههٔ دیگر ایشان اینکه مقدورات الهی نا متناهی است و هر مرتبه را که اصلح فرض کنی اصلح
از ان ممکن است الی غیر النهایه پس لازم اید که حقتعالی از عهدهٔ ادای واجب خود بر نیاید
و حل این شبهه اینست که معنی غیر متناهی بودن مقدورات الهی اینست که هر قدر را ایجاد کند
باز قدرت بر ایجاد زیاده دارد و بجائی نمیرسد که قدرتش تمام شود و دیگر ایجاد نتواند نه اینکه
مرچه او قدرت بر ایجادش دارد ممکن است و فوقش چه قدرتش و بمحال تعلق نگیرد پس
اینکه اصلح از هر مرتبه که فرض شود ممکن استخلاف و اقتضیحه هر چیزی قدر
وسعتی دارد که در شأن او زیاده از ان ممکن نیست و اگر بیشتر او داده شود منجر بفساد
کرده چه جا صلاح و اصلح شبههٔ دیگر انکه اگر اصلح واجب باشد لازم اید که هر چه
خدا تعالی کند اصلح باشد پس لازم اید که تفضل نتواند کرد و مستحق شکر نشود بسبب هر چه
کند ما را بحفظ امانت و ردّ و دیعت بر او واجب باشد و ایضا دفع بلیات و قضا

حاجات حاجات و دعوات نتواند کرد بلکه بطلان تکالیف و شرایع مطلقا لازم اید
چه هر چه اصلح است کرده یا کند و هر چه غیر اصلح است محال باشد و جوابش اولا اینکه
ابتدا استحقاق شکر در غیر واجب مسلم نیست عقلا و شرعا چه بسا واجبات شرعیه جناب
الهی و عده ثواب داده و عقلا نیز بر واجبات عقلی و شرعی مدح و بر ترکش ملامت کنند
و ثانیا اینکه معنی وجوب اصلح و سایر واجبات بر خدای تعالی وجوب عنه است مثل
وجوب از فاعل موجب که مستحق شکر نشود بلکه وجوب علیه است و معنیش اینست که چون
ذات مقدس او جواد محض و خیر مطلق است و را بالذات فعل خیر و جود است اوا نفعه
است غیر ان و حاصل این قول اینست که چون محسن است واجبست بر او احسان و قبیح است
از او اساءت از روی اختیار معتقد نیست وجوب باین معنی ظاهر است که موجب تحقق
تفضل زیادی استحقاق شکر است منافی ان چنانکه گویند فلانی نیکو از این جهت که
مرد خوبیست بر او واجبست خوب کردن و قبیح است بد کردن و اما بطلان فایدهٔ
دعا و شرایع و غیر ان و چنین لازم اید که تکلیفات و دعوات از جملهٔ اسباب صلاح باشد
و حال انکه همهٔ تکلیف شرعی و عقلی نیست مگر برای اینکه بنده بانها بتدبیر و تربیت یافته
از و ذالت ضلالت و جهالت و رذائل اخلاق و دنیه و عادات ذمیمه طهارت یابد
و بشرف علم و فضل و دانش مشرف شده بسعادت و کرامت اخلاق فاضله و ملکات
کوهیه فایض شود و باین وسیله مستعد فضل و انعام و مستحق احسان و اکرام گردد
و عمل باصلح واجب شود و همین معنی اصلح است بالضروره چه بلش از ما نوع مراتب کمال
و جمال ادخال بجنات و رسانیدن بدرجات فی نفس الامر قبیح و سلوک و ذکرهم علی الاطلاق
محال و اصعب شبهه مقام انست که اصلح بحال کافر مبتلا در تمام عمر با نواع بلا آن است
که اصلا موجود نشود یا در کودکی بمیرد نه اینکه بماند و بعد تکلیف بسیار مخلد
در نار باشد و غایت جواب انستکه چون بادلهٔ صحیحه ثابت شده غایت علم و قدرت و عدل
و غنی و جود و شفقت جناب باری تعالی یقین داریم که هر چه با مر که کند نهایت صلاح
و شفقت نسبت باو همانست که کرده و سوای ان در شان او خلاف صلاح و خیر است
و فهم ما از ادراک کنه حقیقت ان قاصر و از مثال انستکه بسیار همین محقق شده که عالم
مصنوع صانعی است بکمال وجوه جمال اراسته و بهمه جهت جلال پیراسته و از اینکه

در معنی لطف و وجوب آن بر حق تعالی

همه عقول ادراک کنه ذات و حقیقت صفات او نکنند و عاجز باشند از آن علم تصوری
نرسد و باین قصوری راه ندهد و حسن و وجوب اصلح ثابت شد بدانکه مراد از لطف امریست که بسبب آن فعل
مأموربه و ترک منهی عنه بر مکلف آسان و بسبب آن نزدیک شود بفعل و ترک از او بعمل آید اما بشرطی که بحد
الجاء و اضطرار نرسد چه علت استحقاق ثواب و عقاب اختیاری بودن فعل است پس اگر فعل طاعت
یا ترک معصیت بسبب آن امر بحد الجاء رسد از حد تکلیف و استحقاق ثواب و عقاب بیرون رود و
از معنی دانسته شد بدانکه قائلین بحسن و قبح عقلی و وجوب اصلح قائلند بوجوب لطف بر خدا
تعالی و دلیل بر آن آنست که تکلیف لا محاله مشتمل است بمنافع و مصالح بسیار بحسب دنیا و عقبی برای عباد
کما لا یخفی و تکلیف مشتمل بر لطف لا محاله اصلح است از غیر آن پس لطف واجب باشد بنا بر وجوب اصلح
و از آنچه گفتیم حسن تکلیف بلکه وجوب آن نیز ثابت شد فافهم و لطف تاره از فعل خداست پس بر او واجب
و تاره از فعل مکلف است پس واجب است بر خدا تعالی که مکلف را بدان آگاه کند و آن را بر او
واجب کند و تاره از فعل غیر ایشانست پس شرط است در تکلیف علم بآن و واجب کردن خدا آن
فعل را بر آن غیر و او را بر آن ثواب دادن و وجوب لطف بر خدا تعالی بدان جهت است که اگر آن نبودی
ناقض غرض خود بودی و نقض غرض قبیح است عقلا چه حق تعالی خواسته ایقاع طاعت و نه
ایقاع معصیت را از بنده اگر نکند آنچه را که ایشان در آن توقف دارند البته نقض غرض خود
فرموده باشد و آن بر خدا تعالی قبیح است و توضیح مرام بدانست که لطف بر معانی عدیده اطلاق شده
اول بمعنی ملاطفت و احسان و رأفت و شفقت و این معنی خارج از اصطلاح است و احدی قائل بوجوب
لطف باین معنی نشده دوم بمعنی علم با مصالح و مفاسد و اعطاء کل ذی حق حقه من التکوینیات و
التکلیفیات المتعلقه بامور المعاش او المعاد و اشکالی نیست در وجوب لطف باین معنی از برای احدی
و وجوب آن متفق علیه است سیم آن امریست که نزدیک سازد بنده را بسوی طاعت و عبادت و دور سازد او را از
عصیان و مخالفت و این معنی است که محل سخن است و حق وجوب آنست باین معنی بمقتضای حکمت بالغه او
که صلاح نظام ما امکن چنانچه بی تکلیف صورت نبندد هم چنین تحقق تکلیف بی مقرب بطاعت
و مبعد از معصیت تعریفی جامع اتمام نیابد فاضل لاهیجی گوید لطف در اصطلاح عبارت
از امریست که نزدیک سازد مکلف را باتیان مکلف به مثلا هرگاه عمرو دعوت کند زید را و داند که
اجابت او نکند هرگاه بکسی که در ضمن دعوت است دعا کند و او نماید یا یکی از خواص خود را بطلب
فرستند و بالجمله نوعی از اکرام در باره او بفعل آورد و این امور مثل که گفتیم از نظر زید از جهت

در وجوب عوض الام بر خدا تعالی

که مکلف را باجابت است لطف خوانند و دلیل بر وجوب لطف آنست که هرگاه عمرو را غرض متعلق باجابت زید
مر دعوت او را باشد و داند که بدون مراعات لطف دعوت او مقرون باجابت نخواهد بود و فعل لطف مقدور
عمرو باشد و نکند لا محاله مناقض غرض خود باشد و نقض غرض از عاقل قبیح باشد پس فعل لطف بر مکلف واجب
باشد **مبحث پنجم** در اینکه واجب است بر خدا تعالی عوض الامی که از او صادر میشود و عوض آن
نفع مستحق است که خالی از تعظیم و اجلال باشد به قید مستحق تفضل و بقید خلو از تعظیم ثواب بیرون رفتند
پس بدانکه المی که حاصل میشود از برای حیوانات یا آنست که وجهی از وجوه قبح دارد و معلوم است که آن
از خاصه صادر میشود یا معلوم نیست پس آن حسن باشد و از برای حسن الم وجوهی چند ذکر کرده اند
اول اینکه او مستحق آن الم باشد دوم اینکه مشتمل باشد بر نفع زائدی که بهتر از الم عاید شود یا مشتمل
بر دفع ضرر زائد از آن باشد سیم اینکه از جهت خیرها باشد که عادت بآن جاری شده باشد و آن حسن گاهی صادر از خدای
تعالی است و گاهی صادر از ما است پس اما آنچه صادر از حق تعالی باشد بر وجه نفع دوام در آن واجب است
اول عوض دادن او را از آن و اگر نه خدا تعالی ظالم باشد تعالی الله عنه باید آن عوض زائد بر الم باشد بحدیکه
متألم رضا پیدا کند و اگر نه فعل عبثی باشد چنانچه مخفی نیست دوم اشتمال آن بر لطف یا برای متألم
یا برای غیر او تا از عبث خارج شود و اما آنچه از ما صادر شود از آنچه وجهی از وجوه قبح در آن است پس
واجب است بر خدا انتصاف از برای متألم از مولم از باب عدل خدا و تمکین و دلالت کرده نص بر آن و باید
عوض مساوی با آن الم باشد و اگر نه خداوند العیاذ بالله ظالم خواهد بود و در اینجا چند امر است اول
اینکه واجب نیست دوام عوض زیرا که نیکو نیست صحتی کلیه برای نفع جزئی منقطع دوم اینکه واجب نیست
حصول عوض در دنیا بلکه اگر مصلحت تأخیر است تا آخرت باشد خداوند او را تأخیر اندازد سیم
اینکه عوض الم یا در دنیا میرسد یا در آخرت یا از اهل ثواب است یا از اهل عقاب اگر از اهل ثواب باشد و
کافی نیست که عوض با او برسد که از او اوقات متفرق سازد یا بمثل آن بر او تفضل فرماید و اگر از اهل
عقاب باشد جزئی از عقاب او را ساقط فرموده بر او تخفیف دهد بحیثیتی که المی که از ما صادر
میشود با مر او تعالی یا باباحه او مثل آنچه و آنچه از غیر عاقل مانند حیوانات صادر میشود و دیگر
عمومیکه برای بنده حاصل میشود از غیر فعل بنده و نحو اینها تمام عوضش بر حق سبحانه و تعالی واجب
زیرا که او عادل و کریم است **مبحث ششم** آنکه حق تعالی بندگان را بر افعالی که اختیاری ایشان
نیست تکلیف نمیکند نه بر فعل آنها و نه بر ترک آنها و بندگان در فعل خود مختارند و خود فاعل
فعل خودند خواه طاعت و خواه معصیت و اکثر معتزله و امامیه باین قائلند و اشاعره گویند فاعل

همه افعال بندهٔ خداست و این مذهب اکثر کفار و ملاحده و بعضی از حکما است و گویند بندگان در اینها مطلقا اختیاری
ندارند بلکه خدا بر دست ایشان افعال را جاری میسازد و مکلف‌اند بجبر و تکلیف ما لا یطاق و بندگان در کردن
فعل مجبورند و گویند المأمور مجبور والمجبور معذور اما بعضی از ایشان میگویند که از بنده اراده مقارن فعل صادر میشود
اما اراده مکمل و دخلی در وجود فعل ندارد و گفته‌اند ان العبد اذا صمم العزم علی الشیء خلق الله الفعل عقیبه و بعضی
دیگر از ایشان گفته‌اند ذات فعل از خداست و میدانند برای ایشان کسب است و تفسیر کرده‌اند کسب را بانه کون الفعل
طاعة او معصیة و بآیات بسیار تمسک جسته‌اند کقوله تعالی یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و قوله
عز من قائل و کل شیء فعلوه فی الزبر و قوله تعالی فلا راد لفضله و لا معقب لحکمه و قوله عز اسمه یهدی من یشاء
و یضل من یشاء و ایضا تعز من تشاء و تذل من تشاء و این مذهب باطل است بچند وجه اول آنکه ما ببدیهه
عقل و وجدان خود می‌یابیم که فرق است در افعال ما میان حرکت رعشه که باختیار ما نیست و حرکت کتابت که ما
باختیار خود میکنیم و هم چنین فرق مییابیم میان آنکه کسی از بام افتد و آنکه از بام بزیر آید یا بیفتد که ما میتوانیم
در اول ترک کنیم دون ثانی و اگر افعال لازم ما باشند بایست فرق نباشد دوم آنکه حقتعالی امر کرده است
بطاعت و وعده ثواب بر آن کرده است و نهی فرموده از معصیت و وعده عقاب بر آن نموده پس اگر افعال
بندگان باختیار ایشان نبوده باشد تکلیف کردن ایشان و عذاب کردن بر عصیان ظلم و قبیح باشد
مثل آنکه کسی دست و پای غلام خود را ببندد و بگوید برو فلان چیز را بیاور و او را بزند که چرا نیاوردی
و کسی را از بام بزیر اندازد و گوید چرا افتادی و او را زند یا کور بداند آسمان رو و او را زند که چرا نمی‌بینی و گوید
خط بخوان و دست بر بخته گذارد و بعد از آن او را زند که چرا نخواندی و نخواندنها پس دانستی که
تکلیف را بقدر طاقت کرده و فعل قبیح را خدا نمیکند و بار بر انسان بقدر بار کرده که تواند برد
و کیست ظالم‌تر از کسیکه کفر و معصیت و شرک را بر دست و دل و زبان کسی جاری سازد بی‌اختیار
و ایشان مجبور باشند از کردن آن افعال قبیحه باضطرار و او را ابد الآباد در جهنم کند و خود در جاهای
بسیار از قرآن فرموده که خدا ظلم کننده نیست بر بندگان ان الله لیس بظلام للعبید و بر ظلم مذمت
کرده در جاهای دیگر زیاده از پنج نماز و فریضه در سالی بیش از یک ماه روزه و نحو ذلک نمیتوانست
بناء وجوب این وجوبا بدانگونه مقرر ساخت که فرموده لا یکلف الله نفسا الا وسعها پس حرکت و افعال
ارادی اختیاری و غیر اختیاری از اینجا ظاهر میشود که اگر کسی خواهد کند و الا نکند و هکذا در طرف عصیان
سیم آنکه حقتعالی در مواضع بسیار از قرآن مدح مقربان درگاه احدیت را کرده است بر طاعت و ذم مردودان
بارگاه عزت نموده بر کفر و معصیت ایشان اگر از جماعت فاعل فعل خود نباشند مدح و ذم ایشان

سفاهت و بیهوده خواهد بود بر خدا و از محالست که خود کافر کرده باشد و کفر در ایشان بیافریند و مذمت
نماید و خود مومن کند و ایمان در ایشان بیافریند و ستایش فرماید چهارم قرآن مجید که مفرق بین
حق و باطل است مشحون است باضافه فعل به بنده و آنکه فعل بمشیت عبد صادر میشود چنانچه فرموده
کل امرئ بما کسب رهین و فرموده لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و فرموده فویل للذین یکتبون الکتاب
بایدیهم و یقولون هو من عند الله و فرموده ان یتبعون الا الظن و فرموده ان الله لا یغیر ما بقوم حتی
یغیروا ما بانفسهم و فرموده و من یعمل سوء یجز به و فرموده جزاء بما کنتم تعملون الی غیر ذلک مضافا با آیات
وعد و وعید و مدح و ذم که بیش از شمار است و صدوق ره در کتاب توحید باسناد متصل از علی بن موسی الرضا
علیهما السلام روایت کرده که فرموده ابو حنیفه روزی از نزد حضرت صادق ع بیرون آمده بود در راه شرفیاب خدمت موسی بن
جعفر ع شد عرض کرد ای غلام از کیست معصیت فرمودند ای شیخ خالی نیست از سه چیز یا آنکه از خداست
و حال آنکه نیست و بنده را در آن دخلی نیست پس از برای حکیم نیست که بنده خود را مؤاخذه کند بآنچه
نکرده و یا از بنده و از خداست با هم و حال آنکه چنین نیست و خداوند در این صورت اقوی شریکین است
و شریک اکبر را نیست که مؤاخذه کند شریک اصغر را بگناهش و یا از بنده است و دخلی بخدا ندارد و خدا
پس اگر بخواهد عفو کند و اگر بخواهد عقاب فرماید و ایضا از صادقین علیهما السلام روایت کرده که فرمودند
بدرستی که خداوند عز و جل رحیم‌تر است بخلق خود از آنکه خلق خود را بر گناهان مجبور سازد آنگاه ایشان را
عذاب فرماید و خداوند اعز از آنستکه امری را اراده کند و آن امر واقع نشود در این وقت گویند از ایشان
سؤال کردند که آیا میان جبر و قدر منزلت ثالثه هست فرمودند بلی اوسع از میان آسمان و زمین و نیز از حضرت
صادق ع روایت کرده که فرمود ان الناس فی القدر ثلثة اوجه رجل یزعم ان الله عز و جل اجبر الناس علی
المعاصی فهذا قد ظلم الله فی حکمه فهو کافر و رجل یزعم ان الامر مفوض الیهم فهذا قد اوهن الله فی سلطانه
فهو کافر و رجل یزعم ان الله کلف العباد ما یطیقون و اذا احسن حمد الله و اذا اساء استغفر الله فهذا
مسلم بالغ و چه نیکوست آنچه علامه حکایت فرموده در بعضی از کتبش از ابی الهذیل علاف که گفت حمار بشر
اعقل است از بشر زیرا که اگر حمار بشر را بنزد جدول صغیری بیاوری و او را بزنی که عبور کند بسرعت بطفره
میجهد و اگر او را بنزد جدول بزرگی بیاوری البته از آن نمیجهد چه فرق میکند او در میان آنچه قادر است
بر جستن از آن و آنچه قادر نیست و بشر فرق نمیکند میان آنچه مقدور او است و غیر آن و مناسب همین
لطیفه است که در مجالس المؤمنین و غیر آن آورده‌اند که روزی بهلول را بر در خانه ابو حنیفه گذار
افتاد استماع نمود که با تلامذه خود میگوید که امام جعفر صادق علیه السلام سه چیز میگوید که از او

لطیفه از بهلول مناسب مقام

نمی بینند اول آنکه میگویند که شیطان باتش معذب خواهد شد چون تواند بود که شیطانی که از آتش است باتش معذب
گردد دیگر آنکه میگویند که خدا را نتوان دید چون تواند بود که چیزی موجود باشد و او را نتوان دید دیگر
آنکه میگویند مکلف فاعل فعل خود است و حال آنکه نصوص بر خلاف آن وارد است چون این سخن تمام شد
بهلول کلوخی از زمین برداشته حواله ابوحنیفه کرده بکر بجبین آنکلوخ بر پیشانی ابوحنیفه آمد
کوفته و آزرده شد ابوحنیفه با تلامذه از عقب وی دویدند و او را بگرفتند چون خویش خلیفه بود
آزار او نتوانستند نمود لاجرم او را بخدمت خلیفه بردند و اظهار شکایت از او نمودند بهلول
با بوحنیفه گفت از من چه ستم بتو رسیده ابوحنیفه گفت کلوخی بر پیشانی من زده و سر درد
میکند بهلول گفت درد را بمن بنما ابوحنیفه گفت درد را چون توان دید بهلول گفت تو چرا
اعتراض بر امام جعفر صادق میکردی و میگفتی که چه معنی دارد که خدا موجود باشد و او را نتوان
دید دیگر تو در دعوی از درد کلوخ کاذبی زیرا که آن کلوخ خاک بود و تو از خاکی باید خاک
از خاک متأثر نشود و معذب نگردد و بر قیاس اعتراضی که تو بر امام علیه السلام میکردی که شیطان
از آتش است چگونه از آتش معذب خواهد شد بود دیگر تو استبعاد قول امام مینمودی که او بنده را فاعل فعل
خود گفته و هرگاه بنده فاعل فعل خود نباشد پس چرا تو مرا پیش خلیفه آورده و دعوی قصاص میکنی
ابوحنیفه چون سخن معقول وی برابر نتوانست گفت شرمنده گشته از مجلس برخاست پنجم آنکه ضرورت
مدخلیت اراده ما در افعال ما باین معنی که اگر خواهیم کنیم و اگر نه نه و این معنی ضروریست که هیچ شبهه
از خود دفع نتوان کرد و بازین سبب است که همه عالم حتی مجانین و اطفال و حتی اشاعره خود نیز اصحاب
شنایع و قبایح را ملامت کنند و کسی که نسبت بایشان بدی کند از ایشان انتقام کشند ششم تفاوت بدیهی
میان کسیکه بخواهش و رغبت خود روزه گیرد و صدقه دهد و افعال خیر کند و دیگری که بجبر و قهر
و عنف و تهدید بکاوی کنند و بزور افعال را بکسی که هند و ابو نانش ندهند تا روزه گیرد چه هر گاه
سعی گذارد و بالبدیهه داند که آنکس مستحق مدح و شکر باشد و اینکس اصلا مستحق چیزی نشود
و اگر رغبت و مشیت ورا اصلا دخل و تصرفی در وجود صدور فعل نبود هیچ تفاوت میان این
دو کس نبود و معتزله گویند بنده در فعل خود مستقل است و اراده و قدرت خدا را در فعل بنده
اصلا تاثیر نیست سوای اینکه او را آفریده و قدرت و اختیار داده و قدرت خود هرچه خواهد کند
و این تفویض محض است و این مذهب نیز باطل است زیرا که فعل عبد از جمله ممکنات است و پیشتر
دانسته شد امتناع ترجیح بلا مرجح و صدور هر ممکن بدون وجوب و تخلف معلول از علت موجبه

پس

تحقیق امر بین الامرین

پس فعل عبد را لابد است از علت موجبه که فعل را واجب شود تا صادر تواند شد و از جمله علت تامه
عبد است و مستقل است در صدور فعل بحیثیتی که صدور فعل از او محتاج نیست بجز و شیء دیگر
از خارج لازم آید که در تمام مدت عمر که او موجود است آن فعل از او صادر مینموده باشد بر سبیل
دوام و اتصال بحیثیتی که بمقدار آنی تخلف نکند و از آن فارغ نباشد و این خلاف واقع است و ایضاً
از بنده افعال متقابله متناقضه صادر میشود مثل قعود و قیام و یقظه و منام و غیر اینها پس اگر
ذات او در صدور این افعال مستقل و موجب آنها خواه باعتبار واحد و خواه باعتبار متعدد
باشد لازم آید که در حال واحد همه این متقابلات در وی مجتمع و او متصف بهمه آنها باشد و با ذات
عبد مستقل و موجب صدور فعل خود نیست بلکه صدور فعل از او در هر وقت موقوف بجزء تام است
در آن وقت بخصوص از خارج ذات او بی قدرت و اختیار او که با آن امر علت این فعل تمام شود و صدورش
واجب گردد پس عبد در فعل مستقل نباشد و تفویض باطل شود و چون جبر و تفویض هر دو باطل
شد امر بین الامرین باشد و بیانش این است که فاعل فعل بنده ذات بنده است حقیقه و فعل حقیقه
از او صادر میشود خواه خیر و خواه شر طاعت یا معصیت اما ذات او مستقل نیست در صدور
فعل بحیثیتی که اراده و اختیار خدای تعالی را در آن هیچ اثر نباشد بلکه هر کلی و جزئی و هر حرکت
و سکونی که از او صادر میشود با اینکه حقیقةً از او صادر شده نه از خدا اما باراده و اذن خدا میشود
و بی مشیت و اذن او هیچ کار نتواند کرد و دلیل آن همان بطلان جبر و تفویض است چه اگر فاعل
فعل حقیقةً عبد نباشد جبر لازم آید و اگر عبد مستقل باشد تفویض شود و چون هر دو باطل شد پس
فاعل حقیقی عبد خودش است اما مستقل نیست بلکه فاعلیت او بامور دیگر تمام میشود خارج از ذات
او که آن امور از جانب خدای تعالی و مستند باراده و قدرت اوست و این معنی امر بین الامرین است اگر گویند
هرگاه فاعلیت بنده بذات خود تمام نشود و موقوف باشد بامری از جانب خدای تعالی که تا آن امر صادر
نشود فعل صادر نتواند شد اگر چه این معنی از این جهت که فاعل حقیقه بنده است جبر نیست اما در مفسده با جبر شرکت
چه فرقی نیست در قبح تعذیب میان اینکه فعل را خدا ایجاد کند یا بنده کند اما صدورش از او بامری باشد
از جانب حق تعالی که اگر نمیبود عبد آن فعل را نمیکرد و چون آن بهم رسید بنده نتوانست مخالفت
کرد و فعل را بکرد چه بسبب حدوث آن امر علت فعل که بنده است تمام شد و چون علت تامه شد
فعل بسبب امتناع تخلف معلول از علت تامه صدورش از عبد واجب گشت گوئیم بنا بر آنچه گفتیم معلوم شد
که فعل را دو نسبت است یکی بعبد از این جهت که فاعل آنست حقیقةً دویم بخدای تعالی از جهة امور

کمتم

 که متمم قابلیت علت است و موجب تعین خصوص فعل معصیت یا طاعت اگر از امور یست که از جناب
مقدرات بجز نیست عاصی نمودن با جبر نه مجبورا ما مجبور نیست بلکه بنحو و تعین خصوص فعل بد
شده عطیه خبث طینت شوق معصیت او است چه امور یکه از جانب خدا تعالی است مثل امر و نهی
و وعده و وعید و اعطاء قوت و هدایت و نمودن راه خیر و شر در هر یک متعلق بانها است نسبتش
بمطیع و عاصی مساویست در امور که خارج از ذات باشد تفاوت میان ایشان نگذاشته و مرد
مطیع را ده بعاصی ذاده اما مطیع چون طینتش طیب بود بهمین اسباب خارجی شوق و رغبت بفعل طاعت
و اختیار آن نمود و عاصی بسبب خبث طینت خود با وجود همین اسباب بعینها ترجیح معصیت و اختیار
آن کرد و بعد از ان مستحق عقاب و آن مطیع مستوجب رضوان شدند و کرم لطف و شفقت حضرت
حق تعالی نسبت بهمه یکسان است پس بوجود و تعین خصوص طاعت و معصیت از ذات عبد منبعث
از خصوصیت طینت و باقی آنها از امور خارجی که از جناب الهی است پس احسان بمطیع واجب تعذیب
عاصی قبیح نیست و توضیح این معنی بتقریر مثالی تواند بود سوار و با وقوع تفاوت در اسبها متعدد مختلف
اگر سواری هر یک را ابلق شوق و بیچ عنان داری کند بتعلیم با وجود اینکه عنان همه در دست او و تیز
بر اند او است بعضی نرم باشند و بعضی درشت باشند در این فن در حقیقت فعل اسب و فاعل
آن حقیقت اسب است نه سوار اما مستقل و ببر خود نمی رود مثل اسبیکه او را سر دهند و بخود
بعنان رود بلکه بتعلیم و عنان داری سوار میرود و با وجود اینکه نسبت تعلیم و عنان داری سوار
با همه یکیست بحسب خصوصیات خود شان هر کدام بنحوی میروند پس مدح و ذم این اسبها هر چه
باعتبار تعلیم و سواری باشد همه راجع بسوار شود و هر چه باعتبار تفاوت خود شان باشد
همه بایشان راجع گردد اما چون سوار علی الفرض حاذق و تعلیمش همه را موافق است سواری که
تحسین متوجه او نباشد بلکه اسب بد راه هم بسواری و عنان داری او قدری بصلاح آمده و اگر
بخود ترش باز گذارد از این هم بسیار بدتر باشد اگر کسی بگوید که سخن در قابلیت است که سببش چیست و
اختلاف از کجاست جواب آنست که حقیقتا هر چیز را آنچه مناسبت ذات او بوده داشت داده و هیچ چیز را
نسبت بدیگری کم نداده چنانچه فرموده ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و نیز فرموده ما اصابک من
حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک چه هر چه از مقوله ضعف و نقص و شر و عدم
با این سبب است که اشیا خود بیشتر از آن قبول نتوانستند نمود و اگر ایشان قبول میکردند جود حقیقی
عطا میفرمود مثلا زید و عمرو کلی فی نفسه معنی دارد که البته هر گاه باید موجود باشد قائم بمحل

مثل کل یا مثل یا غیر آن باشد و اگر هیچ محلی و جسمی نباشد رنگ و بو تنهائی نمیتوانند که قبول وجود
کنند قائم بذات خود باشند پس وجود قائم بغیر اگر چه نسبت بوجود قائم بذات ضعیف و ناقص است و این وجود
ضعیف را مبدأ اول عز و جل باو داده اما او از آن جهت که وجود ضعیف است و نمیخواست که وجود قوی
برنگ دهد بلکه اگر رنگ مثل جسم قبول وجود میتوانست کرد البته وجود قوی باو عطا مینمود
اما چون محال بود فی نفسه که او قبول وجود قوی کند پس بالضروره وجود ضعیف بوی داد و بعضی از
محققین بنا این مطلب را بتقریر بسطی فرموده اند و آن چنانست که چنانچه وجودات ذوات از جناب
خداوند است همچنین اضافه قابلیات از جناب او است اما اختلاف قابلیات از قبل ماهیات و توضیح
آنکه هر ماهیتی را بنحوی خود خاصیتی و خصوصیتی است و دیگری را دیگر نیست مثلا انسان معنی و حقیقتی
که بحسب معنی خود هر گاه موجود باشد دانا و توانا و گویا و شنوا و مجملا صاحب هر چه معنی انسانیت را
باید باشد و فرس معنی و حقیقتی است که بحسب معنی خود باید هر گاه موجود شود بخواصی که اسب را
باید باشد و جسم بنفس معنی جسمیت باید که هر گاه موجود باشد قائم بذات و عرض معنیی است
که اگر موجود شود البته قائم بمحل باشد الی غیر ذلک من الاشیاء و صانع حکیم هر یک را وجودی بنا
بحسب خصوصیت خودش با نیت داده و بقدر حوصله اش عطا فرموده و همه اشیا را بیک نظر التفات
ملاحظه فرموده اما اشیاء هر یک در مرتبه خود و بقدر وسع خود قبول فیض کرده تا در بعضا
رحمت بی نهایت فایز گشتند و اگر ایشان را تاب تحمل زیاده از آن میبود جواد مطلق بخل نمیفرمود
و شبهه دیگر که بسیار را در مقام بنظر میرسد آنکه هر گاه صدور معصیت از عبد بسبب اقتضای
خصوصیت ذات و قابلیت ماهیت او باشد و تغییرات خود محال است پس بنده را در آن تقصیر
نیست تا مستحق عذاب شود و حل این شبهه آنست که اگر چه تغییر ذات محال است اما مقتضای ذات و ماهو
ذاتی دو قسم است یکی آنکه لازم ذات است و تغییر مثل ذات محال است چون زوجیت برای اربعه دوم آنکه
تغییرش ممکن است با اینکه ذاتی و مناسب ذات و بحسب قابلیت و ماهیت اند مانند بروز بسی برای
و تکلیف و ندامت و عقوبت همه را از قسم امور و طبیعت و ماهیت افراد انسان در این نوع امور
مختلفند بعضی در اصل فطرت و بحسب اصل طینت راغب بافعال حسنه و اخلاق جمیله و بعضی
مائل باعمال سیئه و اخلاق رذیله اند و هر یک را ایشان توانند بسبب جهات خارجیه و ریاضات
خلاف فطرت کنند پس کسیکه طبیعتش راغب بمشتهیات و قبایح باشد اگر چه مخالفت آن مشکل است
اما اگر مخالفت نفس کند و بمجاهدات به هوا نات غالب شود تواند بیشتر است پس لا جرم تعذیب

ایشان بسبب قدرت و اختیار وقوع معصیت و شنیع ناشد اگر گویند اشکال دیگر از علم لازم آید ۳۵۸
چه علم الهی شامل همه اشیا است که از جمله افعال عبادست پس هر گاه او دانسته که فلان کافر و فلان عاصی
عبادت ... باشد ایشان خلاف آن نتوانند کرد و الا علم او جهل خواهد بود جواب گوییم علم تابع معلوم است
نه معلوم تابع علم یعنی که چون دانست که فلان عاصی بتجرد خود چنین است که هر گاه موجود شوند اختیار
کفر و عصیان کنند او دانسته کفر و عصیان از ایشان دانست و اگر ایمان و طاعت میکردند ایمان و
طاعت میدانست این به مجرد است بالجمله پس معلوم شد که بنده مجبور نیست و نه تابع کاه و ... اگر با اختیار
بودی اثمه ترا از لغت کار مر بودی کو من نظری بکار خود داشتی او را نظری که انکار مر بودی و تتمیم مرام
آنکه اکثر گفته اند که مراد از امر بین الامرین است که خدا جبر نکرده است بنده را باراده خود مجبور نموده
اما اسبابی از خدا است مانند اعضا و جوارح و قوای بدنی و در بعضی از آلات و ادوات که در فعل
در کار است از بندگان خدا است کو در فعل از بنده است امر بین الامرین و فی التوحید عنه بالاسناد
عن الصادق لا جبر و لا تفویض و لا تفویض بل امر بین الامرین فقیل له و ما امر بین امرین فقال
ذلک مثل رجل رأیته علی معصیة فنهیته فلم ینته فترکته ففعل تلک المعصیة فلیس حیث لا یقبل
منک فترکته کنت انت الذی امرته بالمعصیة و مثله فی الکافی عنه و فیهما عن الحسن بن علی الوشا
قال سألت ابا الحسن الرضا فقلت له فوض الامر الی العباد قال الله اعز من ذلک قلت فجبرهم
علی المعاصی قال الله اعدل و احکم من ذلک ثم قال قال الله یا ابن آدم انا اولی بحسناتک منک
و انت اولی بسیئاتک منی عملت المعاصی بقوتی التی جعلتها فیک و معنی دیگر آنکه امور بر دو قسم است
بعضی از آنها بالجمله مجبور است مانند موت و حیات و غنی و فقر و مانند اینها و در بعضی از آنها چند روزی مهلت
تعالی بجهت مصالح چند که تمام اختیار را وا داده چون طاعت و معصیت پس مطلقا تفویض هم
جبر نباشد بلکه امر بین الامرین باشد و بعضی از علما در معانی الاخبار اشاره کرده اند و آنچه از اخبار
دلالت معلوم مثبوت نمانست که ... باشد و زیاده لازم نیست خوض در این مسئله موجب لغزش اقدام است
مبحث ششم اگر قضا و قدر الهی هست و اثری در نوع است قضا حتمی و غیر حتمی اشاعره بقضا
حتمی قایلند و معتزله منکرند استقلال بنده اند در اعمال و توفیق الهی را دخل نمیدهند و اخبار
بسیار ندند که نفی اشاعره را مع شده از باب قولشان بجبر و معتزله نیز از باب تفویض و واسطه
میان این دو حق است آنکه فعل خیر از بنده و توفیق از خدا و شر از بنده و سلب توفیق از حق تعالی
و اخبار بسیار واقع شده که قضا و قدر عبارت است از علم الهی در آنچه تعلق با فعال مکلفان دارد

و هر چند بنده نادر از دخلی نیست مثل صحت و مرض و موت و حیوة و امثال اینها قضای حتمی است ۳۵۹
و نهی بسیار وارد شده که در این باب غور بکنند چون معنی بسیار دقیق است و فرق میان قضا و قدر و امضا است که او
حق تعالی قضا میفرماید مرض یا موت او ممکن است بتصدق و خیر بر طرف شود و اگر نکرده کار که دفع سبب قضا شود
مقدر میشود در مرض یا موت و در این مرتبه نادر است که مندفع شود و لیکن امکان دارد مثل آنکه ابتدای مرض دفع
آن بزودی ممکن است بتصدق و امثال آن چون نکرد دیر مرض سنگین شد مشکل میشود چون محض شد مشکلتر میشود
و جماعتی از علما فرموده اند که قضا و قدر عبارت است از علم الهی و علم الهی علت آن فعل نمیشود چنانچه علم منجم علت
نیست بلکه چون کسوف میشود منجم میداند است که میشود و این معنی را در کتب خود مانند صدوق ره در توحید با تاویل
بسیار از برای قضا بیان فرموده اند و در کتب دیگر بسیار چون کافی و توحید و غیر اینها از کتب فریقین روایت کرده اند
که شخصی از اهل عراق داخل شد بر حضرت امیر المؤمنین ع و گفت یا امیر المؤمنین مرا خبر ده که این سفر که کردیم بسوی
اهل شام که مراد سفر صفین است آیا بقضا و قدر الهی بود فرمود که بلی ای شیخ والله که بر بلندی بالا نرفتیم و بپستی
بزیر نرفتیم مگر آنکه بقضا و قدر الهی بود پس آن شخص گفت عند الله احتسب عنائی یا امیر المؤمنین یعنی چون در این
تعب که بردیم مجبور بودیم خدا بفضل خود مکرم را ثواب بدهد حضرت فرمود چنین مگو ای شیخ تو گمان بردی که
قضای و قدر لازم و واجب اگر چنین باشد باطل شود ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر و فایده نداشته باشد وعد
و وعید الهی و کسیکه بد کند او را ملامت نتوان کرد و کسیکه خوب کند او را مدح نتوان نمود و هر آینه نیکوکار
را اولی خواهد بود بملامت و بدکار را اولی خواهد بود بمدح و این گفتگوی بت پرستان و دشمنان خدا
رحمن است و گفتگوی قدریه این امت است پس ای شیخ حق تعالی اختیار داد بنده را و تکلیف نمود و نهی و تهدید
نمود بآنکه عباد را ثواب بسیار میدهد و کسی را جبر نکرده است که بر اختیار عصیان او بکند یا بی اختیار اطاعت
او بکند و آسمانها و زمین و هر چه در میان آنهاست را باطل نیافریده این گمان جماعتی است که کافر شدند پس ویل از برای
آنانکه کافر شدند از آتش آنگاه شیخ برخواست و این ابیات در مدح آنجناب برخواند انت الامام الذی
نرجو بطاعته یوم النشور من الرحمن غفرانا اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا جزاک ربک عنا فیه احسانا
فلیس معذرة فی کل فاحشة قد کنت راکبها فسقا و عصیانا لا لا و لا قائلا ناهیه اوقعه فیها عبدت
اذا یا قوم شیطانا و لا احب و لا شاء الفسوق و لا قتل الولی له ظلما و عدوانا انی یحب و قد صحت عزیمته
ذو العرش اعلم ذاک الله اعلانا و بروایتی ابن عباس گوید که شیخ گفت یا امیر المؤمنین بیرون قضا و قدر کدام است
و بر بلندی و پستی نرفتیم مگر بقضا و قدر حضرت فرمود که از امر حق و حکم الهی است که فرموده بود که ما باز
دو بهم نهی بیچ که حقتعالی فرموده است و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه یعنی بر هر کار تو حکم فرموده است

کرعبادت نکنید مکر او را و فی التوحید ایضا باسناده عن عبد الملک بن عنترة الشیبانی عن ابیه عن جده قال جاء
رجل الی امیر المؤمنین علیه السلام فقال یا امیر المؤمنین اخبرنی عن القدر قال بحر عمیق فلا تلجه قال یا امیر المؤمنین
اخبرنی عن القدر قال طریق مظلم فلا تسلکه قال یا امیر المؤمنین اخبرنی عن القدر قال سر الله فلا تکلفه
قال یا امیر المؤمنین اخبرنی عن القدر فقال امیر المؤمنین ع اما اذا ابیت فانی سائلک اخبرنی اکانت رحمة الله
للعباد قبل اعمال العباد ام کانت اعمال العباد قبل رحمة الله قال فقال له الرجل بل کانت رحمة الله للعباد قبل اعمال العباد
فقال امیر المؤمنین ع قوموا فسلموا علی اخیکم فقد اسلم وقد کان کافرا قال وانطلق الرجل غیر بعید ثم انصرف الیه فقال
له یا امیر المؤمنین ابالمشیة الاولی نقوم ونقعد ونقبض ونبسط فقال له امیر المؤمنین ع وانک لبعید فی المشیة اما
انی سائلک عن ثلث لا یجعل الله لک فی شیء منها مخرجا اخبرنی اخلق الله العباد کما شاء او کما شاؤا فقال کما
شاء قال فخلق الله العباد لما شاء او لما شاؤا فقال لما شاء قال یاتونه یوم القیامة کما شاء او کما شاؤا قال
یاتونه کما شاء قال قم فلیس الیک من المشیة شیء وفیه ایضا بالاسناد عن الاصبغ بن نباته قال ان امیر المؤمنین ع
عدل من عند حائط مائل الی حائط آخر فقیل له یا امیر المؤمنین اتفر من قضاء الله قال ع افر من قضاء الله
الی قدر الله عز وجل وفیه ایضا بالاسناد عن ابی احمد الغازی قال حدثنا علی بن موسی الرضا قال حدثنی ابی موسی بن
جعفر قال حدثنا ابی جعفر بن محمد قال حدثنا ابی محمد بن علی قال حدثنا ابی علی بن الحسین قال حدثنا ابی الحسین بن علی
قال سمعت ابی علی بن ابی طالب ع یقول الاعمال علی ثلثة احوال فرایض وفضایل ومعاصی فاما الفرایض فبامر الله
عز وجل وبرضاء الله وقضاء الله وتقدیره ومشیته وعلمه واما الفضائل فلیست بامر الله ولکن برضاء الله
وبقضاء الله وبقدر الله وبمشیته وبعلمه اما المعاصی فلیست بامر الله ولکن بقضاء الله وبقدر الله و
بمشیته وبعلمه ثم یعاقب علیها قال الصدوق ره قضاء الله عز وجل فی المعاصی حکمه فیها ومشیته فی المعاصی نهیه عنها
وقدره فیها علمه بمقادیرها ومبالغها وفیه ایضا بالاسناد عن اصبغ بن نباته عن امیر المؤمنین ع انه قال
فی القدر الا ان القدر سر من سر الله وستر من ستر الله وحرز من حرز الله مرفوع فی حجاب الله مطوی عن خلق
الله مختوم بخاتم الله سابق فی علم الله وضع الله العباد من علمه ورفعه فوق شهاداتهم ومبلغ عقولهم لانهم
لا ینالونه بحقیقة الربانیة ولا بقدرة الصمدانیة ولا بعظمة النورانیة ولا بعزة الوحدانیة لانه بحر زاخر
خالص لله تعالی عمقه ما بین السماء والارض عرضه ما بین المشرق والمغرب اسود کاللیل الدامس کثیر الحیات و
الحیتان یعلو مرة ویسفل اخری فی قعره شمس تضیء لا ینبغی ان یطلع الیها الا الله الواحد الفرد فمن تطلع الیها
فقد ضاد الله عز وجل فی حکمه ونازعه فی سلطانه وکشف عن ستره وسره وباء بغضب من الله وماواه جهنم وبئس
المصیر واخبار در خصوص این در نهایت کثرت و علم بحقایق آنها در نهایت غموض و تعمق در آن منهی عنه است
بدانچه گفته شد اکتفا میشود جز اینکه اشاره مجمله بکیفیت دخول شرور در قضا و قدر الهی لازم است چه بسیاری

لامحه واقع است در عالم کون و فساد که انکار آن نمیتوان کرد و بسبب وقوع این شبهه ثنویه قایل شده اند بتعدد
الوجود یکی فاعل خیر که یزدان و دیگری فاعل شر که اهرمن خوانند و حل این شبهه موقوفست بمقدمه یکی اینکه
وقوع خیر و شر بانهم بر پنج قسم است خیر محض و شر محض و خیر غالب و شر غالب و مساوی دوم اینکه وقوع شر
بدو نحو متصور میشود یکی شر بالذات یعنی فاعل آن بقصد اینکه شر است میکند مثل اینکه دانسته کسی بقصد
ضرر کسی را بکشد یا عضوی از او را قطع کند بقصد ضرر و این قسم شر از جناب واجب تعالی البته دور است دوم شر بالعرض
مثل اینکه کسی را مثلا مار بگزد و سم او منجر بهلاک او باشد و طبیب حاذق و مهربان داند که نجات او
منحصر است در قطع آن عضو که مسموم است و از سبب قطع کند پس این قطع عضو موجب الم و مشقت شر است اما
طبیب آن را از آن جهت نکرده بلکه از آن جهت کرده که سبب نجات و بقای او است کرده پس آنچه طبیب کرده فی الحقیقه
احیای او است نه ایذای او و احیا خیر است نه شر اما آن خیر چون ممکن نبود مگر باین نحو بالضروره
باین وسیله کرده چون این دو مقدمه دانسته شد گوئیم شرور واقعه در عالم نیست مگر از قسم
سیم که خیر بیش البته غالب است و با وجود این بالعرض است نه بالذات یعنی از آن حیثیت که خیر است واقع شده
و از این جهت که از خیر محض صادر شده محض خیر است و هیچ جهه شر در آن نیست پس از واجب تعالی شانه
اصلا شر صادر نشده نه قلیل و نه کثیر بلکه هرچه شده خیر است اما از خیر چون بوجه دیگر ممکن نبود
بالضروره بر این وجه واقع شده **خاتمه** مؤمن باید اعتقاد کند که حق تعالی هدایت فرموده است بندگان
ابد و ایشان را بدلالت آلات ظاهره و انفس خود و بنی آدم را چون حضرت الا دخل سایر حیوانات و مانکرد
که هرچه خواهند کنند و نیک و بد را تمیز نکنند پس شقاوت و سعادت و راه کفر و ایمان و نیکو و خوبی
و طاعت و معصیت و امر و نهی و بشارت و انذار و ثواب و عقاب را بایشان نمود بارسال و هدایت
و اخبار انبیای عظام و اوصیای کرام ایشان تا ایشان را اطلاع فرموده و اختیار داد که از دو راه
هر کدام خواهند بروند بدلیل آیه کریمه انا هدیناه السبیل اما شاکرا واما کفورا و دیگر آیه کریمه
وهدیناه النجدین بلکه اهتمام بیشتر فرموده است را طاعت و فرمان بردن و ایمان و ترک استکبار
و کفر و چون این لطف الهی است لهذا بزرگان مذهب حق این بر حق تعالی واجب دانند و چون بندگان را از جهت
بندگی آفریده پس هرچه ایشان را به بندگی نزدیک سازد لازم است که بفرماید والا نقض غرض و ایجاد
خلق عبث باشد پس ایشان را بواسطه انبیا و اوصیا راه نمائی نمود و همچنین تا باین زمان بتوسط علماء
که خلفای ائمه اند صراط المستقیم حق هدایت و دلالت فرموده تا از مرتبه ضلالت و غوایت نجات
یابند و ایشان را امر بخوبیها نموده و از ازای آن حسنات و انعامات و مثوبات مقرر فرموده و تهدید
و ردع از بدیها نموده و در مقابل آن وعدها بعقوبت کرده تا اعمی و حیران نباشند ولهذا اثنا سند

۳۴۲ و از عذاب جحیم ناجی و با خاصان حق آشنا و بساحت عزت معرفت او راه یابند و معامله او با بندگان
را بیان کرده و اگر میخواست همه کس را مومن میفرمود چنانکه فرموده و لو شاء الله لهدی الناس جمیعا
یعنی اگر حق تعالی میخواست که بجبر بندگان خود را هدایت کند میتوانست کرد که همه خوب باشند لیکن
حکمتش اقتضا کرده که تا باختیار خود حق را اختیار نمایند و اطاعت بعمل آیند و مستحق ثواب شوند و اختیار
معصیت کنند و مستوجب عقاب شوند لهذا در کسی اسباب اختیار مقرر داد از طینت سجین و علیین
و عقل و نفس و طبایع مختلفة الاثار چنانچه در سابق بیان شد و از برای هر کسی ملائکه مرشده
و شیاطین مغویه گماشت پس هر کسی راه خیر و شر را نمود بسیار واقع که در نقل الاخبار نموده ام که
که هر راه را که خواهد برود و این از ما بین را منوط و مربوط بعقل کرده است که ممیز باشد میان
هدایت و ضلالت و حق و باطل و کامل کردانید مکلف را بعقل پس مجنون و طفل را تکلیف نفرموده
که قابلیت فهم و خطاب ندارند و مراد بعقل عقلی است که مدار بر آنست و غالب اوقات قریب ببلوغ
تمام میشود و زیاده بتجربها زیاد میشود و بیشتر بتحصیل علم یا عمل زیاده میشود که مرتبه روح
القدس در این مرتبه از جناب الهی فایز میگردد و بان حقایق اشیا را کما هی درک تواند کرد و این عقل
الهی است که آفریننده عقل در اول الراس اول می بخاد داده است و اکثر گفته اند که عقل نفس ناطقه است
یا مراتب نفس است یا جوهریست مجرد که بمنزله وزیر نفس است و ان بحسب مراتبی که دارد اسامی مختلف
میشود و روح نیز بسبب ان کامل میشود و انواع مراتب هر دو چهار است اما در مرتبه اول از عقل
هیولانی نامند و آن قابلیت محض است که هیچ کمال علمی او را بالفعل نگردیده و عقل هیولانی که قبل
از بلوغ دارد محض قابلیت است و بعد از او عقل بالملکه است و بتدریج بسبب کمالات عقل مستفاد
میشود بعد از ان عقل بالفعل است بتفصیلی که سابقا بیان شد و نیز مراتب عقل و نفس بسیار است اول
نفس لوامه است و از شر و بر آنست و از عبارتست از مکر و قهر و عجب و ریا چنانچه حق تعالی فرموده و لا اقسم
بالنفس اللوامة و دیم نفس اماره است که فرموده ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و کرم و خشکی
و این عبارتست از بخل و حرص و حسد و جهل و کبر و شهوت و غضب که فتنها و شرارت و تند خوئی
سیم نفس ملهمه است که فرموده و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها و از کرم و تواضع و عنایت
از سخاوت و قناعت و مروت و علم و ورع و عفت و تواضع و توبه و تحمل و صبر چهارم نفس مطمئنه
و از سیر و خشک است و عبادتست و توکل و تذکر و فکر و عبادت و شکر و فرح تنی و خاکساری رضا
و تسلیم پنجم نفس راضیه و از عبارتست از کرامت و اخلاص و حمل و ریاضت و فنا ششم نفس مرضیه
و از عبارتست از تفکر و قرب و قطع نظر از ماسوی و فنا فی الله و باز مراتب بعد از آن که بجهه

اشاره فرموده بیا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در کافی و غیر آن باسناد متصل ۳۴۳
از کمیل بن زیاد نخعی روایت کرده اند که از حضرت امیر المومنین ع سوال نمود که از تفسیر من عرف نفسه
فقد عرف ربه عرض کرد میخواهم بشناسم بشناسانی بمن نفس مرا انحضرت فرمود ای کمیل کدام نفس را میخواهی
عرض کردم ای مولای من آیا یکی بیش نیست این نفس حضرت فرمودند که مراتب نفس چهار است نامیه نباتیه
حیوانیه و ناطقه قدسیه و کلیه الهیه و هر یک از انها را پنج قوه و دو خاصیت است پس نامیه
نباتیه را پنج قوه است ماسکه و جاذبه و دافعه و هاضمه و مربیه و دو خاصیت او زیاده و نقصان
است و انبعاث او از جگر است و این اشبه اشیا است بنفس حیوانات و دیگر حیوانیه حسیه پنج قوه
دارد سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و دو خاصیت او رضا و غضب است و انبعاث او از جگر است
و این اشبه اشیا است بنفس سباع و درندگان و دیگر ناطقه قدسیه و قوای این ذکر است و فکر
و علم و حلم و نباهت و دو خاصیت او نزاهت و حکمت است و انبعاث او ذاتیست و این اشبه اشیا
بنفس ملائکه و دیگر کلیه الهیه است و پنج قوای او بقا است در فنا و نعیم است در شقا و عزتست
در خواری و فقر است در غنا و صبر است در بلا و دو خاصیت او حلم و کرم است و مبدا او از جانب خدای
تعالی است و بسوی او عود خواهد نمود مثل قول خدا تعالی است و نفخنا فیه من روحنا و اما عود بسوی
خدای تعالی یا ایتها النفس المطمئنة الایه و عقل در میان کل است و روایت اعرابی سئل امیر المومنین ع
عن النفس فقال له عن ای نفس تسئل فقال یا مولای هل النفس نفس واحدة فقال ع نعم نفس نامیة
نباتیة و نفس حسیة حیوانیة و نفس ناطقة قدسیة و نفس الهیة ملکوتیة کلیة قال یا مولای
و ما النامیة النباتیة قال قوة اصلها الطبایع الاربع بدو ایجادها مسقط النطفة مقرها الکبد
مادتها من لطائف الاغذیة فعلها النمو و الزیادة و سبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت
عادت الی ما منه بدات عود ممازجة لا عود مجاورة فقال یا مولای و ما النفس الحسیة الحیوانیة قال ع قوة
فلکیة و حرارة غریزیة اصلها الافلاک بدو ایجادها عند الولادة الجسمانیة فعلها الحیوة و الحرکة و الظلم
و الغشم و الغلبة و اکتساب الاموال و الشهوات الدنیویة و مقرها القلب و سبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا
فارقت عادت الی ما منه بدئت عود ممازجة لا عود مجاورة فتعدم صورتها و یبطل فعلها و یضمحل ترکیبها
فقال یا مولای و ما النفس الناطقة القدسیة قال ع قوة لاهوتیة بدو ایجادها عند الولادة الدنیویة مقرها العلوم
الحقیقیة الدینیة موادها التأییدات العقلیة فعلها المعارف الربانیة سبب فراقها تحلل الالات الجسمانیة فاذا
فارقت عادت الی ما منه بدئت عود مجاورة لا عود ممازجة فقال یا مولای و ما النفس اللاهوتیة الملکوتیة الکلیة
فقال ع قوة لاهوتیة جوهرة بسیطة حیة بالذات اصلها العقل منه بدئت و عنه وعت و الیه دلت و اشارت

وعودتها الیه ذاکملت وشابهته منها مبدء الوجود فی ابقاعودها بالکمال فهو ذات الله العلیا وشجرة طوبی وسدرة المنتهی وجنة الماوی من عرفها لم یشقی ومن جهلها ضل سعیه وغوی فقال السائل یا مولای وما العقل قال العقل جوهر دراک محیط بالاشیاء من جمیع جهاتها عارف بالشیء قبل کونه فهو علة الموجود ونهایة المطالب و تحقیق مقام آنستکه نفس که آن جوهر لطیف ملکوتیست که این بدن جسمانی را در همه جا خود بخدمت وا میدارد و این بدن مسخر او است و آن نفخات آدمی است و داد که از بدن خود جسمانیست که آن اعضا باشند و جنود روحانیه که آن قوی باشند خداوند تعالی فرموده و فی انفسکم افلا تبصرون و حضرت رسول فرموده اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه و گاهی این جوهر ملکوتی را روح نامند بجهت آنکه حیوة متوقف است بر آن و گاهی قلبش خوانند بر اکه در خاطر تقلب دارد و دبا عقلش نامند بجهت آن کتاب علوم و انضافش بدرکات و گاهی این الفاظ را در معانی دیگر استعمال کنند که بقراین فهمید شود پس بدانکه نفس بحسب اختلاف احوال با وصاف مختلفه موصوف شود هرگاه بحت اوامر و نواهی ساکن شد و بسبب معارضه شهوات اضطراب ازو زایل شد او را مطمئنه خوانند و این نفس اولیا و انبیاست که حجاب از نظر ایشان مکشوف شده و بواسطه عصمت در عدم گناه بمقام یقین رسیده اند شعر

اگر و اینه دل را غلاف بر خیزد ❊ میان ظلمت و نور اختلاف بر خیزد

اگر ز عکس رخ ت لمعه قند بر ابر ❊ ز اهل کفر هم اعتراف بر خیزد

بیا ز چهره بر انداز جلوه بنما ❊ که تا ز مومن و کافر خلاف بر خیزد

بهر دلی که شود شرح هست مکشوف ❊ حجابها همه زان انکشاف بر خیزد

عجب مدار که در وقت بیکساقی ❊ تعاقب ان فرح در دصاف بر خیزد

و ایشان تجلی جمال را مشاهده نموده پرده ظلمت از دل با بصیرت ایشان مرفوع بود شعر

همچو خورشید که در اب زلالی دیدم ❊ اندر اینه جان عکس جمالی دیدم

خبر شد بد عقل از لمعان دو دوست ❊ با وجود از پس صد پرده خیالی دیدم

من اگر واله و مدهوش شوم معذورم ❊ که در آئینه حسن و جمالی دیدم

و در وقتیکه کون نفس تمام نشده ولیکن جنبه شهوانیه او ضعیف بود اما بمقتضی طبیعت میل بمعصیت نمود و نور تابنده الهی ملهم شد خود را از آن باز داشت او را ملهمه نامند و در وقتیکه از این بیشتر شده بمعصیت افتاد ولکن نفس ملامت شهوت و غضب و اغراض کننده بر آن امداد نفس لوامه خوانند زیرا که صاحب خود را در نزد تقصیر در عبادت مولای خود و صدور معصیت احیانا ملامت میکند و اگر اعتراض را ترک کرد و مقتضی دواعی شیطان را اطاعت وادعا نمود او را اماره خوانند و این نفسی است که در بوته ریاضت نگداخته و بوته هستی خود بدباغت نیندا خته در مرغزار دنیا میچرد و از چشمه هوا بی شعور و بی صفت

فلذا لان والغنی نحو تیها مثالها ظهر عنها افعاله وخلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زکیها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوایل عللها واذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارک بها السبع الشداد و روی ان بعض الیهود اجتاز به وهو یتکلم مع جماعة فقال له یا ابن ابی طالب لو انک تعلمت الفلسفة لکان یکون منک شأنا من الشأن فقال ع وما تعنی بالفلسفة الیس من اعتدل طباعه صفا مزاجه ومن صفا مزاجه قوی اثر النفس فیه ومن قوی اثر النفس فیه سما الی ما یرتقیه ومن سما الی ما یرتقیه فقد تخلق بالاخلاق النفسانیة ومن تخلق بالاخلاق النفسانیة فقد صار موجودا بما هو انسان دون ان یکون موجودا بما هو حیوان فقد دخل فی الباب الملکی الصوری ولیس له من هذه الغایة مغیر فقال الیهودی الله اکبر لقد نطقت بالفلسفة جمیعا فی هذه الکلمات رضی الله

کاهی که بطینت خود اندر نظرم ❊ گویم که من از هر چه بعالم بترم

چون از صفت خویشتن اندر گذرم ❊ از عرش بخویشتن همی درنگرم

و این است معنی ان تخلقوا باخلاق الله علامه خواجه نصیر الدین قدس الله سره میفرماید هرگاه از خود منقطع و بحق متصل شد همه را در جنب قدرت حق که بجمیع مقدورات تعلق گرفته و هر علمی را در جنب علم محیط او که چیزی از او مخفی نماند و هر اراده را در جنب اراده او سبحانه که چیزی از ممکنات از آن بازداشته مستغرق می بیند بلکه هر وجودی و کمال وجودی را که از او صادر میشود از فاضات او میداند پس در آن هنگام حق بصر و گوش او و قدرت او و علم او و وجود او است که بدانها این کار ها را میکند و در این هنگام عارف در حقیقت متخلق باخلاق الله است بعد از این جمله بدانکه انسان در ترکیب و خلقتش چهار شایبه فراهم آمده است و بدان جهت چهار نوع از اوصاف در او مجتمع گردیده و آن صفات سبعیت و بهیمیت و شیطانیت و ربانیت است از آن حیثیت که غضب بر آن مستولی شد افعال سباع و درندگان را مرتکب میشود از جور کینه و دشمنی و ازار مردم و دست درازی و از آن جهت که شهوت بر او مسلط است افعال بهایم را از شره و حرص و شکم و نحو آنها ظاهر میکند و از آن جهت که در نفس امر ربانیست که حق تعالی فرموده قل الروح من امر ربی پس از برای خود دعای ربوبیت میکند و استیلا و استعلا و استقلال در امور و تخصیص و تفرد بریاست و گردن کشیدن از ربقه عبودیت و تواضع را دوست دارد و میخواهد که بر تمام علوم آگاه شود بلکه از برای خود ادعا نماید که او را بعلم نسبت دهند شاد و بجهل نسبت دهند محزون گردد و این از اوصاف ربوبیت است و انسان حریص است بر آن و از آن جهت که از بهائم اختصاص بتمیز یافته با مشارکت

در اینکه حجت خداوندی بر بندگان تمام است

از آنکه
خدا میکند و
بعقل تصدیق انبیا و
رسل و حجج الهی میکند و قبول میکند
کتاب خدا را و تصدیق
بمعجزات
میدهد و
حق تعالی در قرآن مجید

فرموده لئلا یکون للناس علی الله حجة
بعد الرسل یعنی پیغمبران مؤید بمعجزه فرستادیم با کتابها
بشارت و انذار آورده و حکمت و مواعظ حسنه تا نباشد ایشان را
حجتی بر خداوند عالمیان بعد فرستادن پیغمبران و نگویند اگر پیغمبران را میفرستادی
ایمان میآوردیم دیگر فرموده ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و مشهور نزد کتب
مراد از حکمت کتاب الله و مراد از موعظه سنت الله است و بعضی گفته‌اند که حکمت اصول دین است و موعظه
فروع دین و حجج الله انبیا و اوصیا و ائمه اند و احکام ایشان که خدا ثابت کرده را بجا تکالیف بندگان
ثابت است پس اگر کسی ترک عبادات احکام الهی نموده هلاک میشود و اگر کسی اطاعت احکام الهی نموده نجات میابد
با ایمان و عمل کافی نجات دادن بعد از آنکه حجت برا و تمام است و دو نفر ایشان گویند بود که ما
حجت تمام کردیم تا اگر کسی برود بجهنم یا ببهشت بدی حجت او تمام شود و نگویند که اگر
خدا میفرستاد پیغمبران را ایمان میآوردیم و چیزها از حلال و حرام
نمیکردیم و کافر نمیشدیم و حال آنکه حجت تمام است و واه
کفر و ایمان واضح است شعر هر ز ...
...

کرم کذاشت
تمت الرسالة الشریفة علی ید مؤلفها ... الجانی ابو القاسم الحسینی الاصفهانی ... فی دار الخلافة الناصرة الطهران
حرره العبد الجانی محمد حسن ... [illegible]
سنه ۱۳۱۱